کتاب همایش بین‌المللی ارزگان

(تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست)

مقالات تاریخی و مصاحبه‌ها

جمعی از نویسندگان

همایش بین المللی ارزگان

(تاریخ، فرهنگ، اجتماع وسیاست)

■ **مؤلف: جمعی از نویسندگان**

■ **ناشر: انتشارات صبح امید دانش**

■ **صاحب امتیاز: دبیرخانه همایش بین‌المللی ارزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست**

■ **ویراستار: روحا... کاظمی** ■ **امور فنی چاپ: محمدحسین قنبری**

■ **نوبت چاپ : اول | ۱۴۰۱ش/ ۲۰۲۲ م** ■ **شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه**

■ **شابک:**

■ **قیمت: ..... تومان**

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

مرکز پخش: قم - بلوار معلم - مجتمع ناشران -

طبقه دوم - واحد ۲۱۷ - همراه: ۰۹۳۹۴۱۳۱۲۶۶-۰۹۱۹۰۱۸۳۸۶۶

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب همایش بین‌المللی ارزگان

جلد اول: مقالات تاریخی و مصاحبه‌ها

- **مولف:** جمعی از نویسندگان
- **دبیرعلمی:** دکتر امان‌الله شفایی
- **دبیراجرایی:** دکتر عبدالمومن حکیمی
- **مسئول دبیرخانه:** دکتر محمدتقی فاضلی
- **همکاران اجرایی:** قنبرعلی حسینی، نیک‌محمد خلیلی، عبدالخالق عارفی، محمدکاظم هزاره
- **ویراستار:** روح‌الله کاظمی

عوامل همایش

الف) هیأت علمی

- محمدامین احمدی/ دکترای فلسفه و حکمت اسلامی/ رئیس سابق دانشگاه ابن سینا و عضو هیأت مذاکره‌کننده با طالبان
- نعمت‌الله ابراهیمی/ استاد روابط بین‌الملل دانشگاه لاتروب ملبورن/ نویسنده و پژوهشگر حوزه افغانستان و جنوب آسیا
- سلمان انصاری/ شخصیت اجتماعی و کنشگر سیاسی/ دانش‌آموخته حوزه علمیه قم
- محمدعلی جویا/ دکترای فقه و حقوق اسلامی/ نویسنده و پژوهشگر
- قنبرعلی حسینی/ دانش‌پژوه دکترای اقتصاد اسلامی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- عبدالمومن حکیمی/ دکترای قرآن و مدیریت/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- نیک‌محمد خلیلی/ دانش پژوه دکترای قرآن و علوم تربیتی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- محمدعلی رحیمی عبدلی/ نویسنده و پژوهشگر/ استاد سابق دانشگاه المصطفی
- حمیدالله رفیعی/ محقق و نویسنده حوزه کلام اسلامی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- عبدالله شفایی/ دکترای حقوق خصوصی/ عضو سابق کمسیون تطبیق قانون اساسی ج.ا.ا
- امان‌الله شفایی/ دکترای علوم سیاسی/ معاون علمی سابق دانشگاه‌های ابن‌سینا (شعبه مزارشریف) و رهنورد
- قنبرعلی صمدی/ پژوهشگر پژوهشگاه بین‌المللی المصطفی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- عبدالخالق عارفی/ دکترای قرآن و مدیریت/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- محمد عرفانی/ نویسنده و پژوهشگر/ عضو هیات مدیره بنیاد بابه مزاری
- عباس فراسو/ دکترای روابط بین‌الملل/ دستیار تدریس در دانشگاه ملبورن/ معاون سابق سفارت افغانستان در استرالیا
- محمدتقی فاضلی/ دکترای قرآن و مستشرقان / سطح چهار تاریخ تمدن معاصر
- محمد گلزاری/ نویسنده و پژوهشگر تاریخ هزاره‌ها در لندن
- محمدجواد محسنی/ دکترای جامعه‌شناسی/ محقق و پژوهشگر
- ابوطالب مظفری/ نویسنده و شاعر/ دبیر علمی دانشنامه هزاره
- نجیب‌الله نوری/ دکترای روانشناسی/ استاد جامعة‌المصطفی العالمیه/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- رضا یونس پور/ استاد دانشگاه در استرالیا

ب) دبیرعلمی: امان‌الله شفایی

ج) دبیرمجموعه مقالات انگلیسی: نعمت‌الله ابراهیمی

د) کادر اجرایی

- نویان بیگزاد ارزگانی/ بانی و حامی همایش
- عبدالمؤمن حکیمی/ دبیر اجرایی
- محمدتقی فاضلی/ مسئول دبیرخانه
- قنبرعلی حسینی/ مسئول امور مالی
- نیک‌محمد خلیلی/ مسئول ارتباطات
- عبدالخالق عارفی/ مسئول رسانه‌ای و تبلیغات
- محمدکاظم هزاره/ ناظر مالی (بنیاد بابه مزاری)

ه) نهادهای برگزارکننده

- بنیاد بابه مزاری (استرالیا)
- مجمع علما و طلاب ارزگان
- انجمن فرهنگی یاسین

و) نهادهای همکار

- دانشگاه غرجستان
- دانشگاه رهنورد
- مجمع علما و طلاب جاغوری
- انجمن طلاب افغانستان
- بنیاد نخبگان افغانستان
- بنیاد علمی فرهنگی صبا
- کامپنی چهل دختران در جنوب استرالیا

ز) حامیان مالی

- غلام محمدی از قریه سیابغل
- حاج صالحی از قریه حاج محمد اربستو
- عارف برهانی از قریه پهلوان
- عبدالعلی نجفی از قریه حسینی
- داود کریمی از قریه پهلوان
- نجیب فیاضی از قریه سیابغل
- مهدی زاهدی از قریه باغ‌چار
- عبدل نجفی از قریه پاتوی جاغوری
- محمد یوسفی از قریه حاج محمد اربستو
- اسد قاسمی از قریه حاج محمد اربستو
- حسین ناصری از قریه حاج محمد اربستو

فهرست

پیشگفتار همایش ۹
وُرَزگان پیش از اسلام؛ تاریخ، فرهنگ و جغرافیا/ محمد فاضل کیانی ۱۵
وُرزگان در متن‌های اسطوره‌ای و شاهنامه/ شوکت‌علی محمدی‌شاری ۵۱
بررسی جغرافیای اُرزگان از ورود اسلام تا ظهور احمدشاه ابدالی/ عبدالحکیم محمدی (کاظمی) . ۸۵
خونین‌ترین جغرافیای تاریخِ معاصرِ افغانستان/عبدالعلی عادلی ۱۱۹
جنگ هزارهها (۹۳-۱۸۹۱) و "بازی بزرگ" از دیدگاه روزنامههای بریتانیا/ محمد. ج. گلزاری ... ۱۴۹
تاریخ تغلب (خوانش تاریخ تصرف سرزمین‌های هزاره‌های ارزگان به روایت سراج التواریخ)/ حبیب الله (حسیب) احسانی ۱۹۵
اُرزگان؛ خلاصه‌ی تاریخ و جغرافیای افغانستان/ محسن مدیرشانه‌چی ۲۳۳
بررسی کلیدواژه‌ی اُرزگان در کتاب سراج التواریخ/ پروین ولی‌زاده ۲۵۱
مصاحبه با دکتر محمد امین احمدی ۲۷۳
مصاحبه بادکتر محمد سرور مولایی ۲۹۵
مصاحبه با استاد سید ابوطالب مظفری ۳۳۱
مصاحبه با حجتالاسلام استاد عبدالعظیم عظیمی ارزگانی ۳۴۹

همایش بین المللی ارزگان
تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست
Uruzgan International Conference on
History, Culture, Society and Politics
1400ش ● 2021

پیشگفتار همایش

«ارزگان» نامی آشنا در میان آنانی است که رویدادهای مربوط به تصفیه نژادی و نسل‌زدایی را در تاریخ معاصر افغانستان و فراتر از آن مطالعه می‌کنند. چه‌آن‌که تاریخ این خطه با جنگ، خشونت، شکنجه، قتل‌عام، کوچ اجباری، تجاوز، برده‌سازی، مصادره اموال و جایدادها گره خورده است.

در سال ۱۳۹۵ دکتر محمدامین احمدی در کنگره کاتب هزاره (کابل)، در حضور رئیس‌جمهور وقت، خود را «بازمانده ارزگان» خواند. او با کلیدواژه «بازمانده» در نظر داشت آنچه در ارزگان از دوره عبدالرحمان‌خان بدین‌سو بر هزاره‌ها رفته است را از پستوی روایت‌های مبهم و غبارگرفته، به صحنه آورد. احمدی تنها ارزگانی است که موفق شده است پس از گذشت بیش از یک قرن، صدای خاموش و بایکوت‌شده هزاره‌های ارزگان را در قلب دستگاه قدرت، فریاد بزند. یکصدوسی سال از جنایت عبدالرحمان‌خان علیه هزاره‌های ارزگان و مناطق پیرامونی آن می‌گذرد؛ اما حکمرانان پسین افغانستان چیزی از آن‌چه بر این ملت رفته است، نمی‌دانند و یا نخواسته‌اند بدانند. چهار-پنج نسل از فاجعه دهه ۱۸۹۰ می‌گذرد؛ اما نسل امروز نسبت به آنچه بر اجدادشان در ارزگان گذشته است، بی‌اطلاع و البته بی‌پروایند. در یک جمله: ابعاد و زوایای

هلوکاستی که بر هزاره‌های ارزگان رفته است، ناگفته مانده، مورد جعل و دستبرد واقع شده و یا به بوته نسیان سپرده شده است.

در رابطه با ارزگان گفته‌ها و ناگفته‌های بسیاری وجود دارد و البته ناگفته‌های آن خروارها بار بیشتر از گفته‌های آن است. سوگنامه ارزگان به آن‌چه از سوی عبدالرحمان‌خان بر این خطه رفته است، محدود نمی‌شود. تاریخ پسین و کنونی ارزگان نیز آکنده از تنگناها و ناروایی‌هایی است که بر مردم ارزگان به‌ویژه ساکنان بومی آن، یعنی هزاره‌ها رواداشته شده است. این‌که اکنون هزاره‌ها در ارزگان در اقلیت‌اند و ناگزیرند بر زمین‌هایی دهقانی کنند که از آن پدرانشان بوده است؛ این‌که بخش بزرگی از جمعیت آن در دوره‌های مختلف ناگزیر به ترک موطن خود شده‌اند؛ این‌که امروز رد پای هزاره‌های ارزگان را در چهارگوشه جهان می‌توان گرفت؛ این‌که در چند دهه اخیر مناطقی در ارزگان از وجود هزاره‌ها تخلیه شده و این گروه قومی به تکرار مورد تعدی و تصفیه سیستماتیک وطنداران پشتون‌تبارشان قرار گرفته‌اند، تنها شمه‌ای از ناگفته‌های ارزگان است. چه می‌توان کرد که در بسی شرایط «آن‌چه به جایی نرسد، فریاد است».

اما اکنون زمان گفتن، نگاشتن و ثبت‌کردن است. زمانه تغییر کرده و به‌لطف توسعه ارتباطات و گسترش تحصیلات، می‌توان تاریخ را از سر نوشت و محصول آن را در منظر وجدان بیدار افغانان و جهانیان قرار داد. هرچند هر اقدامی در این راستا نیک و شایسته تقدیر است؛ اما در دنیایی که گفته‌ها و نوشته‌ها جز با ادبیات عالمانه و روش‌های آکادمیک خریداری ندارد، راهی جز پناه‌بردن به تحقیقات و پژوهش‌های روشمند و علمی وجود ندارد. برکسی پوشیده نیست که در رابطه با حوادث و مسایل بی‌شمار ارزگان- دیگر مناطق هزارستان- گام‌های جدی تحقیقی و مبتنی بر اسلوب‌های نوین پژوهش برداشته نشده است و این مهمترین قسمت تلخِ داستانِ راستانِ ارزگان است. «همایش بین‌المللی ارزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست» آمده است تا از دیوار بلند نشدن‌ها و غیرممکن‌ها عبور کند. به‌هم‌پیوستن نهاهای بین‌المللی که هر

یک تعلق خاطری به ارزگان و ارزگانی‌ها دارند و همدلی فرهیختگان و فرزانگان ارزگانی و غیرارزگانی در تحت لوای این همایش، اقدامی بی‌پیشینه و مبارکی است که اکنون به ثمر نشسته است. اقبال ارزگان در سال ۱۴۰۰ بسیار بلند بوده است که مهمترین رویداد علمی سال افغانستان را به‌خود اختصاص داده و این همه محقق و اندیشمند را همراه با آثار ارزشمندشان در قالب‌های کتاب، مقاله و مصاحبه گرد آورده است.

اثری که در دست دارید، محصول هم‌کاری خالصانه و وظیفه‌شناسانه نخبگان علمی، مدیران اجرایی، حامیان مالی و نهادهای علمی و فرهنگی است. مجموعه مقالات همایش حاصل‌جمع یک‌سال زحمت و تلاش تیمی منسجم و همدل از ارزگانی‌ها و غیرارزگانی‌هاست. مدیریت همایش سعی بلیغی به‌خرج داده است به‌دور از هیاهوها و پروپاگانداهای معمول، کار همایش را به‌سامان رساند. هم‌افزایی و هم‌فکری نیروهای علمی از استرالیا، انگلستان، نروژ، ایران، پاکستان و افغانستان در قامت هیأت علمی، تشکیل تیمی از مدیران و مجریان به‌عنوان کادر اجرایی و مساعدت‌های سخاوتمندانه حامیان مالی، مثلث قابل‌اطمینانی پدید آورد و کار را به‌سرانجام رسانید. کادر اجرایی همایش بر پایه فراخوان هیأت علمی، موجبات واگذاری ۳۰ مقاله را به بهترین و توانمندترین محققان و پژوهشگران حوزه‌های تاریخ، فرهنگ، جامعه، حقوق و سیاست در چارچوب محورهای فراخوان همایش فراهم آورد. ضمن آن‌که سعی بلیغی به‌خرج داد تا توجه پژوهشگران علاقمند برای تدوین و ارسال مقالات به‌صورت آزاد به دبیرخانه را جلب نماید. در نتیجه کادر اجرایی از میان بیش از ۵۰ اثری که به دبیرخانه واصل شده بود، با رویکرد حداکثری ۴۰ مقاله و مصاحبه را در لیست انتشار قرار داد. کتابی که در دست شماست به‌عنوان جلد نخست این مجموعه حاوی مقالات و مصاحبه‌های تاریخی است. در این جلد نام‌های بزرگانی مانند دکتر سرور مولایی، دکتر محمدامین احمدی، استاد فاضل کیانی و استاد ابوطالب مظفری به‌عنوان نویسنده یا مصاحبه‌شونده به‌چشم

می‌خورد. کمااین‌که در جلد دوم که دربردارنده مقالات حقوقی-سیاسی است نیز بهترین پژوهشگران و نویسندگانی که جامعه ما در اختیار دارد، قلم زده‌اند. این ادعا در رابطه با جلد سوم که مقالات ارزشمند فرهنگی-اجتماعی را در آغوش گرفته است نیز صدق می‌کند.

هرچند که «ارزگان» محور اصلی کار بوده است؛ اما همایش بین‌المللی ارزگان به افق‌های دورتری نیز نظر افکنده و در سطحی کلان به هزارستان و هزاره‌ها پرداخته است؛ چه‌آن‌که ارزگان «قلب هزارستان» است و نمی‌توان مسایل آن را به‌صورت جزیره‌ای و مجزا از تن‌وجان بررسی کرد. مطالعه مجموعه مقالات سه‌گانه این همایش و دو کتاب دیگر «تیشه‌ها و ریشه‌ها؛ روایت کوچ از ارزگان و ماندن در بلخ» و «نسل‌زدایی هزاره‌های ارزگان از منظر حقوق بین‌الملل کیفری» را که توسط نویسندگان همکار در همایش بین‌المللی ارزگان به زیور طبع آراسته گردیده، به خوانندگان گرامی، به‌ویژه جوانان و نسل‌های پسین، توصیه می‌نماییم. چه‌آن‌که این نخستین تلاش و اقدام هدفمند علمی در رابطه با تحلیل و ثبت تاریخ، فرهنگ، جامعه و سیاستِ ارزگان است و تاکنون گام مهمی بدین‌شکل نسبت به ارزگان و در سطح کلان‌تر برداشته نشده است. امیدواریم این همایش زمینه‌ساز تصمیم‌گیری‌ها و تلاش‌های محققانه بیشتر در رابطه با ارزگان و فراارزگان و انتشار آثا این‌چنینی باشد. در شرایطی که تحولات شتابان دهه‌های اخیر تاریخ و سرنوشت ارزگانی‌ها و هزاره‌ها را در معرض تندباد نسیان و عدم قطعیت قرار داده است، تألیف و انتشار هر اثر علمی و تحقیقی می‌تواند در آینده دور و نزدیک به‌مثابه «سراج‌التواریخ» دیگری برای آیندگان ارزشمند تلقی گردد. انتشار مجموعه مقالات و کتاب‌ها به زبان فارسی تنها فاز نخست همایش بین‌المللی ارزگان است. قرار است فاز دوم آن که مهمترین آورده آن مجموعه مقالات انگلیسی است، در دانشگاه ملبورن استرالیا برگزار گردد، تا قدری از آن‌چه بر ارزگانی‌ها و هزاره‌ها رفته است و می‌رود را در پهنه بین‌الملل منعکس کند.

بی‌گمان اکنون که آثار همایش اقبال طبع پیدا نموده است، نمی‌توان مراتب سپاسگزاری را به طاق نسیان سپرد. بدین‌وسیله در ابتدا لازم است از هیأت علمی همایش، نهادهای برگزارکننده به‌ویژه بنیاد بابه مزاری(استرالیا)، مجمع طلاب و علمای ارزگان و انجمن فرهنگی یاسین، کامپنی چهل دختران در جنوب استرالیا و سایر نهادهای همکار قدردانی نمود که علم و عمل را به‌هم آمیختند و از آن محصولاتی ارزشمند به‌دست آوردند. ضمن آن‌که به‌جاست از کادر اجرایی و دبیرخانه همایش که اهداف و برنامه‌های آن را از قوه به فعل درآوردند و بر بن‌بست‌های بی‌حدوحصر فایق آمدند، سپاسگزاری نمود. آقای نویان بیگزاد ارزگانی(بانی و حامی همایش)، دکتر عبدالمؤمن حکیمی(دبیر اجرایی)، دکتر محمدتقی فاضلی(مسئول دبیرخانه)، دکتر قنبرعلی حسینی، دکتر نیک‌محمد خلیلی و دکتر عبدالخالق عارفی(همکاران اجرایی) خالصانه و صادقانه برای همایش کوشیدند، رنج بردند و از سد موانع گذشتند. به همه آنان دست‌مریزاد باید گفت. باشد که انتشار مجموعه مقالات و کتاب‌های همایش، ذره‌ای از رسالتی که بانیان و مجریان همایش نسبت به ارزگان، ارزگانی‌ها و هزاره‌ها بر عهده گرفته‌اند را ادا کند.

امان‌الله شفایی
دبیر علمی «همایش بین‌المللی ارزگان؛
تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست»

وُرَزگان پیش از اسلام؛ تاریخ، فرهنگ و جغرافیا

محمد فاضل کیانی*

چکیده

تاریخ، فرهنگ و جغرافیای وُرَزگان در منابع و دوره‌ی پیشااسلامی از جایگاه مهم و ممتازی برخوردار است. تاریخ هر مردم و سرزمینی از حوزه‌ی تمدنی، فرهنگی و جغرافیایی آن جدا نیست. بنابراین، تاریخ وُرَزگان را از تاریخ و تمدن و فرهنگ و ادب زابلستان، هیرمند، ایرانویجه‌ی اَوستا و ایران شاهنامه نمی‌توان جدا بررسی کرد. حوزه‌ی هیرمند و جبال زابلستان در مَنابعِ گوناگون به نام‌های سَرَسوَتی، هَرَخوَتی، کوهستان مقدس البرز، جبال اُوپارسِین و پارس، ایرانویجه، پاراپامیزوس، اَراخوزیا، رُخَج، زابلستان، سیستان، هیرمند، زمین‌داور، هژیرستان، تِمران، ریوْشاران، غور و غرجستان و هزارستان یاد شده است. این پرسش که تاریخ، فرهنگ و جغرافیای وُرَزگان در منابع و دوره‌ی پیشااسلامی از چه جایگاهی برخوردار است، مسئله‌ی اصلی در این پژوهه است. یافته‌های این پژوهه نشان می‌دهند که تاریخ، فرهنگ، زبان و تبار وُرَزگانیانْ با تمدن و فرهنگ و ادب و جغرافیای ایرانویجه اَوستا و ایران شاهنامه، کوهستان البرز و پارس باستان، زابلیان، کیانیان و کاویان، شَنسَبیاَن، سوریان وَ سامیان غور، شاران غرجستان، شیران بامیان، سلاطین غوری، تِمران‌شاهان، داوران‌شاهان و وُرازان و وَرازان و برازندگان ارتباطِ تاریخی و پیوستگی عمیق و معنادار دارد. به‌طور کلّی، تاریخ و فرهنگ هزاره‌ها و وُرَزگانیانْ رازهای ناگشوده‌ی فراوانی دارد که نیازمند اقدام و عمل جمعی و گسترده است و کوشش حاضر تنها گامی کوتاه و آغازین به شمار می‌آید.

واژگان کلیدی: وُرَزگان، ایرانویجه، جبال البرز، جبال اُوپارسِین و پارس، هیرمند، اَوستا، شاهنامه، زابلستان، معبد زُور، هزاره‌ها.

---

* پژوهشگر و محقق تاریخ. fkayani1960@gmail.com

۱- مقدمه و پیشینه پژوهش

وُرَزگان از ولایات جنوبی افغانستان و در شمال قندهار واقع است. وُرَزگان در بخش مرکزی زابلستان و حوزه‌ی هیرمندِ تاریخی است. زابلستان و هیرمند یکی از شهرهای ایرانویجه‌ی اَوستا و ایرانِ شاهنامه است. این سرزمین در دوره‌های مختلف یکی از مراکزِ قدرت و درِ کانون توجّه قدرت‌ها بوده و تحوّلات بسیاری را پشت‌سر نهاده و در منابع کهن با نام‌های مختلف و سابقه‌ی درخشان مطرح است.

وُرَزگان با این‌که از نظر موقعیت تاریخی در منابع کهن مطرح بوده، اما تاکنون در باره آن تحقیقی مستقل در دوره‌ی پیشا اسلامی انجام نشده است. براین‌اساس، پژوهه‌ی حاضر در صدد است که بر پایه منابع کهن اساطیری و متون دینیِ پیشا اسلام، منابع تاریخی و جغرافیایی و ادبی هزار ساله‌ی دوره‌ی اسلامی، آثار باستانی، نسب‌شناسی، زبان‌شناسی، فرهنگ‌شناسی و با بررسی مآخذِ نوینِ خارجی و داخلی اما با رویکرد مقایسه‌ای و انتقادی از جایگاهِ تمدّنی- فرهنگیِ وُرَزگان تاریخی در دوره‌ی مورد نظر سخن گوید.

در این پژوهه به این موضوعات جدید و با رویکرد انتقادی پرداخته شده که: یک) در سده‌ی اخیر تحریفات عظیم تاریخی در کشور ما صورت گرفته است. دو) نژاد و زبان و چهره و مهاجرت آریایی و نژاد سفید و زرد عناوینی جعلی و سیاسی و فاقد اسناد و پایه‌های تاریخی و علمی می‌باشد و جوامعی معروف به آریایی امروزی همان طوایف سکایی- تورانی‌اند و مهاجرت آریایی نیز عبارت از تهاجمات تورانیان آلپی‌سکایی می‌باشد. سه) ساکنان بومی جبال هندوکش و بابا آریاهای اصلی‌اند و آریاهای اصلی یعنی آریاهای ویدی و اوستایی غیر از آریاهای جعلی و اصطلاحی‌اند. چهار) از تندیس‌ها و تصاویر باستانی در دو سوی جبال هندوکش و بابا دانسته می‌شود که آریاهای ویدی و اوستایی غالبا چهره‌های شرقی و آسیایی و هزارگی داشته‌اند. پنج) ایرانوجه اَوستا و ایران و زابلستان و سیستان و البرزِ شاهنامه و پارس باستان و خوراسان تاریخی غیر از

ایران و زابل و سیستان و البرز و پارس و خوراسان امروزی است. شش) تمدن و فرهنگ و افسانه و اساطیر و تاریخ و ادب و زبان آریـایی و ایرانـی و پارسـی در حوزهٔ جبال هندوکش و بابا (بلخ و زابل و کابل و سیستان) زاده و پـرورده شـده است. هفت) کوهسـتان هنـدوکش و بابـا و حـوزه‌ی دریـای هیرمنـد کـه شـامل وُرَزگان نیز می‌شود، در متون اَوستایی به نام ایرانویجه و کوهستان مقـدس البـرز و در متون پهلوی بنـام جبـال اُوپارسِـین و پـارس، و در منـابع دوره‌ی اسـلامی و شاهنامه بنام زابلستان، سیستان، خراسان، غور و غرجستان، بربرستان و هزارسـتان یاد شده است و ساکنان آن در دوران باستان بنام آریان، بـاختری و بربـری و در قرون میانه اسلامی بنام زابلی و خراسانی و غوری و غرجستانی یاد شده و امروزه بنام هزاره گفته می‌شوند.

هشت) به‌طور کلـی از متـون کهـن دینـی و آثـار باسـتانی پیشااسـلام و از منـابع تـاریخی و ادبـی هـزار سـاله‌ی دوره‌ی اسـلامی و از مطالعـه میـدانی طوایـف و زیرمجموعه‌ی اقوام موجود در افغانستان فهمیده می‌شود که: پیکره اصلی هزاره‌هـا و وُرَزگانیان و بخشی از طـوایفی کـه امـروزه زیـر نـام تاجیـک رفتـه‌انـد، بهتـرین گزینه‌ی علمی است که از بـاقی مانـدگان فرهنگـی، تمـدنی، زبـانی، جغرافیـایی و نژادی آریاهای ویدی و اَوسـتایی و بازمانـدگان بربرهـا و باختریـان دوره یونـانی- باختری و فرزندان بلخیان و زابلیان شـاهنامه و وارثـان خراسـانیان و غرجسـتانیان و غوریان قـرون میانـه شـمرده شـود؛ کـه اسـاطیر و روایـات و تـاریخ و زبـان و نـام سلاطین و پهلوانان و طوایف و جغرافیای سـرزمین شـان در اَوسـتا و شـاهنامه‌هـا و تواریخ هزارسالهٔ عربی و فارسی دوره‌ی اسلامی بازتاب یافتـه اَسـت و چهـره‌هـای شان نیز در تندیس‌ها و تصاویر باسـتانی بلـخ و بامیـان و پـروان و بگـرام و کابـل و کاپیسا و ننگرهار دیده می‌شود. ایـن یـک ادعـای خـام و بـی‌مایـه و پایـه و بـدون مطالعه نیست؛ بلکه نظریه‌ای قابل طرح و دفاع در مجامع علمی جهان است.

۲- ارتباط وُرَزگان با آریان اصیل تاریخی و ایرانویجه‌ی اَوِستایی

وُرَزگان از ولایات جنوبی افغانستان و در شـمال قنـدهار قـرار دارد. وُرَزگـانِ

بـزرگْ منـاطق هجیرسـتان و ولایـت نوتأسـیسِ دایکنـدی را نیـز شـامل اسـت. وُرَزگـان در بخـش مرکـزی زابلسـتان و حـوزه‌یِ هیرمنـدِ تـاریخی واقـع اسـت. زابلستان و هیرمند یکی از شهرهای ایرانویجه‌ی اَوستا و ایـرانِ شـاهنامه نـام بـرده شده است. ایرانویجه به معنی جایگاه آریان‌هـا و سَـرزمین ایـران اسـت (شـرح و تفصیل در مباحث آتی).

نژاد و زبان و چهره و مهاجرت آریایی و نژاد سـفید و زرد عنـاوینی جعلـی و سیاسی و فاقد اسناد و پایه‌های علمی و تاریخی می‌باشد و جـوامعی معـروف بـه آریای امروزی همان طوایف سکایی- تورانی‌اند و مهاجرت آریایی نیز عبـارت از تهاجمات تورانیان آلپی‌سکایی می‌باشد. ساکنان بومی جبال هنـدوکش و بابـا آریاهای اصیل‌اند و آریاهای اصلی یعنی آریاهای ویـدی و اوسـتایی و شـاهنامه غیر از آریاهای جعلی و اصـطلاحی‌انـد. از تنـدیس‌هـا و تصـاویر باسـتانی در دو سوی جبال هندوکش و بابا دانسته می‌شود که آریاهای اصیلِ ویـدی و اوسـتایی و شاهنامه غالباً چهره‌های شرقی و آسیایی و هزارگی داشته‌اند.

نام آریا و آریان برای اروپاییـان یـک نـامی نـو اسـت و اروپاییـان در سـده‌ی هجدهم میلادی با این نام و عنوان آشنا شده‌انـد. گروهـی از دانشـوران آلمـانی، فرانسوی و انگلیسی به منظور اهداف سیاسی و بدون توجّه به منابع کهن و دسـته اول آریایی و بر خلاف حقایق تاریخی و مردم‌شناسی، بنای نژادپرسـتی نـاخوب و سخیف را در جهان نو بنیاد نهادند. آن‌ها تمام مردم هم‌چهره‌ی آسـیای شـرقی و مرکزی را دربست و بـه‌نحـو فریـب‌کارانـه بـه‌نـام نـژاد زرد و ترکـی- مغـولی خواندند و تمام مردم هم‌چهره‌ی آسیای غربـی و آلپـی- سـکاها و اروپـا و شـبه قاره‌ی هند را نژاد آرین، سفید و نجیب نامیدند؛ امـا آن‌هـا جـز ادعـا و مغالطـه و گمانه‌زنی‌های شِبه علمی هیچ سندی تاریخی و هـیچ تصـویری روشـن از زمـان، مکان، زبان، دین، سـلاطین، سـرزمین و پایتخـت‌هـا و طوایـف آریـاییِ نـام‌نهـادِ خویشْ ارائه ندادند.

"نخستین‌بار آنکتیل دوپِرون فرانسوی در مقاله‌ای در سـال ۱۷۶۸م، واژه آریـا

را برای نامگذاری اقوام به‌کار برد" (رواسانی، ۱۳۸۰: ۶۹؛ پورداود، ۱۳۰۵: ۱۰). وی نخستین‌بار در هند از طریق متون کهن دینی رگ‌ویدا و اَوستا با نام آریا آشنا گردید و در این باره مقاله‌ای نوشت. پس از آن‌که مقاله آنکتیل به آلمانی ترجمه شد، واژه "آریا" وارد مباحث نژادشناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی در حیطه زبان آلمانی گردید و از آن زمان افسانه‌سازی‌های مجعول و بهره‌بردارهای مغشوش سیاسی از این واژه آغاز شد.

تعداد کسانی که از قرن نوزدهم تا کنون کوشش کرده‌اند با مقایسه‌ی اعضای مختلف بدن و حتی "دستگاه تناسلی" میان گروه‌های انسانی، فرضیه‌های نژادی انسان‌شناسی و مردم‌شناسی خود را مبنی‌بر برتری نژاد سفید بر سایر گروه‌های انسانی اثبات کنند، بسیار زیاد و آثاری که در این باب انتشار یافته فوق العاده گوناگون و فراوان‌اند. "شله گل" و " فردریش هگل" آلمانی و ده‌ها نفر دیگر از جمله نخستین کسانی بودند که کوشش نمودند با دلایل زبان‌شناسی منشأ آسیایی (آریایی) ساکنان اروپا را اثبات کنند" (رواسانی، ۱۳۸۰: ۷۵؛ بارتولد، ۱۳۷۲: ۹۰؛ یزدی، ۱۳۶۱، ج ۳: ۲۱).

بر خلاف تلاش‌های سیاسی آریاسازان نژادگرا "این نکته امروز مورد قبول همه‌ی علمای زبان‌شناسی بی‌غرض و دانشمند قرار دارد که اصطلاح " اقوام هند- ژرمنی" یا " اقوام هند- اروپائی" اصولاً غلط و بی‌پایه است" (رواسانی، ۱۳۷۰: ۴۰۹) و زبان هندو- اروپایی که در دست داریم "فرضی و ساختگی"است و به‌دست باستان‌شناسان جعل شده است... ناچاریم بر اساس این پایه‌ی فرضی خود، ساختمانی (فرضیه‌ی نژاد آریایی) را پی‌گذاری کنیم؛ از آن‌رو که پایه‌ی بهتری در دسترس نداریم" (فَرای، ۱۳۴۴: ۲۹).

گفته شد که: نژاد مشترک آریایی نام‌نهادِ اصطلاحی با آریان‌های واقعی و تاریخی که تمدّن، فرهنگ و ادب ویدی، اَوستایی، پارسی و آریانی را بنیاد نهادند، فرقی فاحش دارد و مثل شرق و غرب از هم فاصله و تضاد دارند. دقّت کنیم در متون ویدی و اَوِستایی که متون دینی مِهریان و پارسیان باستان شمرده

می‌شود، تنها ساکنان دو سوی جبال هندوکش و بابا (زابلیان و کابلیان و بلخیان و شاهان پیشدادی و کیانی) به نام آریان و از تبار کیومرث خوانده شده‌اند. هم از این‌روست که "بلخ نخستین شهری است که توسط کیومرث نخستین پادشاه آریایی بنا می‌شود." (بلعمی، ۱۳۴۱: ۱۲۰). از زمان باستان تا قرن نوزدهم میلادی، به‌جز تبار کیومرث هیچ قومی به نام آریان و زبان شان به نام زبان آریانی یاد نشده است.

از قوم آریان دو یادگار روحی برجسته و دو کتاب ارجمند دینی به نام رگ‌بَید و اَوِستا به اضافه‌ی اساطیر و تاریخ و ادبیات و زبان آریانی و فارسی، به‌میراث مانده است. رگ‌بَید نخستین کتاب از چهار کتاب مقدس هندوان امروزی (بیرونی، ۱۳۷۷: ۸۹) و اَوِستا اصلی‌ترین کتاب مقدس پارسیان است. رگ‌بَید و اَوِستا و شاهنامه‌های پارسی دری نماینده‌ی یک ارتباط فکری است که محتوا و فرهنگ و ادب و زبان و جغرافیای آن‌ها بسیار به هم نزدیک‌اند و این قرابتِ مضمونی و معنوی به حدّی است که "می‌توان ریگ‌ویدا و اَوِستا را باهم برادر و خواهر خواند" (حسنی هندی، ۱۳۲۷: ۵؛ نائینی،۱۳۶۷ : ۲۶۹).

این سرچشمه‌های اصالت و فرهنگ از خود زبان به ما هدیه می‌شوند: نام آریان، آریَه، آریاوَرته، و یَمَه (جمشید) و تریته (فریدون) و آبتین (پدر فریدون) و سام و کرشاسِب و نام سَرَسوَتی (ایزدبانوی آب، هیرمند شمالی) نخستین‌بار در سرودهای مقدس رگ‌بَید به‌ظهور رسیده‌اند. در رگ‌بَیْد از آریا و سوریان به عنوان نخستین نیایش گران الهه‌ی‌اندارا یاد شده است: (نائینی، ۱۳۶۷: ۱۳۷ و ۱۹۰ و ۶۳). سُوریان و شَنسَبیان از باشندگان بومی زابلستان و هیرمند و غرجستان یاد می‌شوند. لذا خاندان سوری و شَنسَبی از دوران پیش از اسلام تا ظهور آن و سپس تا عهد سلطان محمود غزنوی، خوارزمشاهیان و مغولان، از جمله‌ی فرمانروایان محلی غور و غرجستان و بامیان و زابلستان و حوزه‌ی رود هیرمند هستند. (حبیبی، ۱۳۷۷: ۱۰۲)

کتاب وَندیداد (کتاب سوم اَوِستا) نخستین اطلس یا کتاب تاریخی و

جغرافیایی آریان‌های ویدی و اوستایی شمرده می‌شود. در وندیداد و دیگر کتب اَوستا، ایرانویجه (جایگاه آریان‌ها) با فَرّ کیانی و رود هیرمند و سرچشمه آن پیوند نزدیک دارد. در وندیداد، رود هیرمند و سرزمین آریا و جمشید را در کنار هم ستایش کرده و گفته است: "کشور خُنیره‌ی درخشان (خُنِیرَس بامی) را ستایش می‌کنم. رود هیرمند دولت‌مند درخشان را ستایش می‌کنم. مُلک درخشان آریا را ستایش می‌کنم. جمشید درخشان دارای نوکرهای بسیار را ستایش می‌کنم" (حسنی هندی، ۱۳۲۷: ۱۶۸؛ رضی، ۱۳۷۶، ج۴: ۱۷۳۹).

یشتِ دهمِ اَوستا (مِهر یشت) سرچشمه و گذرگاه شش رود را که از دامن کوه البرز به دو سمت خاور و باختر جاری‌اند، به‌نام جایگاه آریاها یاد کرده است.

در بندهای ۱۲ و ۱۵ این یشت آمده است: "مِهر (فرشته فروغ نخستین) را می‌ستائیم... نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشیدِ جاویدانِ تیز اسب، بر چکادِ کوه هَرائبرز (البرز) برآید؛ نخستین کسی که با زینت‌های زرّینَ، از فراز کوه زیبا برآید، از آن‌جا آن مهرِ بسیار توانا، سراسر منزل‌گاهان آریایی را می‌نگرد. آن-جایی که شهریاران دلیر قوای بسیار مرتب سازند. آن‌جایی که کوه‌های بلند و چراگاهای بسیار برای چارپایان موجود است. آن‌جایی که دریاهای ژرف و پهناور واقع است. آن‌جایی که رودهای پهن قابل کشتی‌رانی (قایق‌رانی) با خیل امواج خروشان، به سنگ خارا و کوه خورده، به سوی "مرو"،"هرات" به سوی "سُغُد" و "خوارزم" شتابد... و به این کشور "خونیرث" درخشان نگران است" (پورداود، ۱۳۴۷، ج۱: ۴۲۹ و ۵۷۳ و ۱۳۴۳: ۱۱۰).

کریستِن‌سِن اَوستاشناس دانمارکی در توضیح این بخشِ اَوستا می‌نویسد: "مراد از "گَوَ" سُغدیان و مقصود از "هَرا" سلسله‌ی "پَارُوپامیزُس" است. پس بدین نتیجه می‌رسیم که رودهای بزرگ یاد شده را باید رودخانه‌های آمودریا و مَرغاب و زرافشان و هَریرود و... دانست" (کریستین‌سِن، ۲۵۳۷ شاهنشاهی: ۵۵ و ۵۶؛ هینلز، ۱۳۶۸: ۶۰)

از اَوستا و شاهنامه و منابع دسته اول تاریخی و جغرافیایی دوره‌ی اسلامی و هم‌چنین از شواهد موجود باستانی در بلخ و زابل و کابل و سیستان معلوم می‌شود: منظور از ایران باستان ایرانویجه‌ی اَوستا و ایران شاهنامه است، نه غیر آن. ایران اَوستا و شاهنامه عمدتاً شامل افغانستان امروزی است. چون‌که "اسم آریانا (ایران) در ادوار قدیم تنها به ایران شرقی اطلاق می‌شده است" (گوتشمید، ۲۵۳۶ شاهنشاهی: ۱۸۵) و "کسی که شاهنامه را یکبار بادقت خوانده باشد و در اطراف نام‌های خاص اماکن دقت کرده باشد، می‌داند "ایران فردوسی" کجاموقعیت دارد، با کدام تبار، مردم، فرهنگ و جغرافیا گره می‌خورد. در میان نام‌های یاد شده در شاهنامه بیشتر آن‌ها نام‌های نقاط مختلف افغانستان امروزی است... پس ایران فردوسی غیر از ایران امروزی است. ایران فردوسی عبارت از آریانا یا خراسان بزرگ است" (کهزاد، ۱۳۵۵: ۳۱).

در وندیداد (کتاب سوم اَوستا) از شانزده شهر اهورایی ایرانویجه و آریا نشین یاد می‌شود که با توجّه به متن اَوستا و نظر اَوستا شناسان، بیش از ۷۵ ٪ این شهرها در افغانستان قرار دارد (ر.ک: رضی، ۱۳۷۶: ج۱، ۱۹۳ تا ۱۹۷). و نیز در کیان یشتِ اَوستا و بُندِهِش پهلوی، شمار زیادی کوه‌ها و رودها و دریاچه‌های آریایی نام برده شده است که همه‌ی این کوه‌ها و رودها و دریاچه‌ها در افغانستان واقع‌اند (حبیبی، ۱۳۷۷: ۲۵؛ پور داوود، ۱۳۰۵: ۴۵؛ ۱۳۴۷، ج۱: ۲۲۲ و ج۲، ۳۲۳ تا ۳۳۱؛ و ۲۵۳۶ شاهنشاهی: ج ۱: ۴۶- ۴۷؛ فرنبغ دادگی، ۱۳۶۸: ۸۶ تا ۸۸؛ بهار، ۱۳۸۵: ۷۱).

فردوسی در داستان "نامه‌ی پیران به گودرز" از ۲۶ شهر ایران نام برده، که ۱۶ شهر آن مانند: کابل، بلخ، بامیان، گوزگانان، بدخشان، شگنان، غرچگان، طالقان، فاریاب، پنجهیر، اندرآب، آموی، زم، بُست، قندهار و نیمروز در افغانستان امروزی قرار دارند (ر.ک: فردوسی، ۱۹۶۳: ۴۹۸ و ۴۹۹).

بنابراین، در حدود ۶۱٪ شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان کنونی و بقیه به‌طور پراکنده در جنوب تاجیکستان، اوزبکستان، ترکمنستان، پاکستان و

کشمیر و حواشی شرق ایران امروزی بوده است. پرداختن به سرزمین اصیل آریانا را بدین دلایل لازم دانستیم و می‌دانیم که اولاً مطالعه‌ی فرهنگ و تمدّن ساکنان اصلی آن و نیز تقدیر تلخ تاریخی آن‌ها مشروط به آن است، ثانیاً به غارت و شکست سنّت معنوی-فکری آن‌ها در طول تاریخ تذکّر داده باشیم؛ و افزون بر این‌ها، وقوف یابیم که هیچ بیابان‌گردی قادر به تأسیس فرهنگ و تمدّن و آبادانی نبوده و نمی‌باشد.

۳- وُرَزگان و جبال البرز، اُوپارسین و پارس

کوهستان هندوکش و بابا و حوزه‌ی دریای هیرمند که شامل وُرَزگان نیز می‌شود، در متون اَوستایی به نام ایرانویجه و کوهستان مقدس البرز و در متون پهلوی بنام جبال اُوپارسِین و پارس یاد شده است. دِهْراوُود یکی از ولسوالی‌های ولایت وُرَزگان است. دِهْراوُود واژه‌ی ترکیبی از دِه+هَراوُود، یادگاری از سَرَسْوَتِی کتاب رِگ‌بَیْد و هَراوُوتی اَوستا است. رشته کوه هندوکش و بابا و دریای هیرمند در رِگ‌بَیْد به نام رود سَرَسوَتی Sarasvati یاد شده است. "سَرَسوَتی ریگ‌ودا در اَوستا به نام هَرَخوَتی Haraxvaiti هَرا، هرائیتی، هَراوُوتی، کوهستان مقدس هَربُرز و در شاهنامه به نام البرز یاد شده است" (پورداود، ۱۳۴۷، ج ۲: ۳۲۴؛ کریستین‌سِن، ۲۵۳۷ شاهنشاهی: ۵۶).

حوزه‌ی سَرَسْوَتِی، هَراوُوتی، البرز، اَراخوزیا و رُخَج، عمدتا شامل گذرگاه شمالی دریای هیرمند و ارغنداب است. ایالت اَراخوزیا شامل بلاد رُخَج، قندهار، زمین‌داور، زابل، ارغنداب، دِهراوُد، بهسود، وُرَزگان شمالی (دایکندی) هژیرستان و وُرَزگان جنوبی و تِمران و تَمزَان و گیزاو و... بوده است (ر.ک: دهخدا، آراخوزیا).

در رِگ‌بَید در ستایش ۳۰ بندهای ۱۶ و۱۷ به پیشگاه سَرَسْوَتِی به عنوان خداوندِ روزی و آب فراوان، بهترین الهه، بهترین مادر و بهترین رودخانه راز و نیاز شده که: «ای سَرَسْوَتِی ای بهترین مادر، ای بهترین رودخانه، ای بهترین الهه، ما مانند گذشته شهرت نداریم. ای مادر! ما را مشهور و نامدار فرما. ای

مادر ما را فرزند بده. ای خداوندِ روزی و آب فراوان، از این نذرها خشنود شو" (نائینی، ۱۳۶۷: ۷۴).

اَوستا شناسان معتقدند: "سَرَسْوَتِی در رگ‌بَید و هَرَخوَتی در اَوستا همان استَ که یونانیان آن را اَراخوزیا و عربها رُخَج خوانده‌اند" (پورداَود، ۱۳۴۷، ج۲: ۳۵ و ۲۹۸).

کریستِن‌سِن اَوستاشناس دانمارکی گوید: هَرَئِیتی و هَرا (البرز) بدون شک همان جبال پاروپامیزوس است. جبال پاروپامیزوس اکنون عبارت از "کوه بابا" یکی از بخش‌های سلسله کوه هندوکش است. (کریستین‌سِن، ۲۵۳۷ شاهنشاهی: ۸۵)

کوهستان مقدس البرز اَوستایی (هندوکش و بابا) در متون پهلوی به نام جبال اُوپارسِین و پارس، در منابع یونانی به نام پاراپامیزوس و اَراخوزیا و در منابع دوره اسلامی و شاهنامه به نام‌های خراسان، زابلستان و زاولستان، مملکت شاه‌فیروز پسر کبک پادشاه زابلستان، غور و غرجستان و غرج الشار، مُلک سام، بربرستان و سرانجام به نام هزارستان و هزاره‌جات یاد شده است. (مصاحب، ۱۳۸۱: ذیل نام زابل؛ مسعودی، ۱۳۸۵، ج۱: ۱۷۸؛ ابن خردادبه، بی‌تا، ۳۵؛ حَمَوی، ۱۹۹۵: ذیل زابل، زابلستان، غزنه، جزنه، غور، غرش، غرشستان، فیروزکوه؛ شیروانی، عهد قاجار، ۳۰۱؛ آنندراج، ۱۸۸۹: ذیل نام زابل؛ دمشقی، ۱۹۲۸: ۲۲۴؛ هروی، ۱۳۲۴: ۲۴۷؛ ابراهیم‌زَی، ۱۸۹۴: ۳۱۴)

بُندِهِش هندی (تفسیر پهلوی اَوستا) کوه البرز و اُوپارسین را در کنار هم یاد نموده و کوه اُوپارسین را کوهستانَ پارس خوانده و بُن آن‌را در سیستان و سر آن‌را در چینستان (بدخشان و چین) معرفی کرده است.

متن بُندِهِش هندی چنین است: "در دین (اَوستا) گوید: نخستین کوه البرز است، پس همه‌ی کوه‌ها به هجده‌سال فراز رُستند... دیگر کوه‌ها از البرز رُستند... این را نیز گوید که جز البرز، کوه اَبَرسِین بزرگترین است. کوه ابرسین را کوه پارس خوانند. بُن آن در سیستان، سر [آن] به چینستان و شاخه آن به خراسان (هرات) است...کوه بس شگفت، آن‌که به پارس از همان کوه ابرسین

است. کوهِ سیاه‌مند (سیاه‌کوه بامیان) و کوهِ برف‌مند (سفیدکوه غور) که از ایشان [جبال] کابل و آن نواحی تا سوی چین رُسته است" (فرنبغ دادگی، ۱۳۶۸: ۸۶؛ بهار، ۱۳۸۵: ۷۱).

هزاره‌ها و جایگاه شان با عناوین نامبرده تاریخی پیوند عمیق دارد. مثلا: "ساکنان البرز و اُوپارسین (هزارستان امروزی) از دوران باستان تا اسکندر به نام آریان یاد شده‌اند (حسنی هندی، ۱۳۲۷: ۱۶۸؛ رضی، ۱۳۷۶، ج۴: ۱۷۳۹)، در قرون نخست اسلامی به نام خراسانی، زابلی و سیستانی گفته شده‌اند، در زمان حکومت ترکشاهان و مغولان به نام غوری و غرجستانی و از زمان امیر تیمور به این سو به نام "هزاره" گفته شده‌اند.

اهل تحقیق می‌دانند که مورخان اسکندر ساکنان جبال هندوکش را به نام بربری نوشته‌اند (خاورشناسان، ۱۳۶۶: ۴۳۹)، اِگزِنفُون مورخ و سردار نظامی اسکندر (سال ۳۳۰ ق. م) سربازان دارا کیانی را به نام "بربر" خوانده است. (فروغی، ۱۳۱۵: ۲۷ تا ۳۰)، محمد یوسف ریاضی هروی در سال ۱۳۰۸ ق، وطن هزاره‌ها را به نام "بربرستان" یاد نموده و اُرازگان را در جنوب "بربرستان" ثبت نموده و مردم هزاره را به نام "بربری" نوشته است (هروی، ۱۳۲۴: ۲۴۷ تا ۲۴۹ و ۲۵۹ و ۲۶۰)، امیر عبدالرحمان نیز مردم هزاره را به نام "هزاره‌ی بربری" نوشته است (عبدالرحمان، ۱۳۲۱: ج۱: ۲۲۹) و سرانجام این‌که شیر محمد ابراهیم‌زَی سرزمین هزاره را به نام "هزارستان" نوشته است (ابراهیم‌زی، ۱۳۱۱: ۳۱۴).

بدین‌ترتیب، آریان‌ها و بربرهای باستانی ساکن در جبال البرز و اُوپارسین (هندوکش و بابا) و خراسانیان و زابلیان و سیستانیان و غوریان و غرجستانیانِ قرون میانه و هزاره‌ها و وُرَزگانیان امروزی از نظر فرهنگی و جغرافیایی و تباریَ با هم پیوند روشن و قابل اثبات علمی داشته و دارند. لذا از خلال قسمی میناتوریسم جغرافی‌نگرانه است که قادر می‌شویم پرده از چهره‌ی یک کانون و مهد فرهنگی کنار زنیم و هویتِ مصادره‌ی خودسرانه‌ی نام‌ها و مواریث تاریخی

را افشا نماییم. فارغ از هرچیزی، ما نیازمند یک «بازسازی بنیادین» هستیم. اینک وُرَزگان را در جغرافیای فرّ کیانی و آیین زردشت می‌نگریم.

٤- وُرَزگان و سرچشمه‌ی هیرمند، جایگاه کیانیان و فرّ کیانی و جایگاه الهه‌ی ناهید و نبوّت زردشت

وُرَزگان همان‌گونه که در مرکز جغرافیای زابلستان کهن واقع است، در مرکز جغرافیای حوزه‌ی دریای هیرمند و ارغنداب نیز قرار دارد. "حوزه‌ی رود هیرمند و ارغنداب در اَوستا به نام هَرَخوَتی و دهمین شهر اهورایی یاد شده است" (رضی، ۱۳۷۶: ۱۹۵).

سرچشمه‌ی هیرمند در متون اَوستایی به نام جایگاه کیانیان و فَرّ کیانی و جایگاه الهه‌ی ناهید و جای الهام غیبی به آشو زردشت خوانده شده است. یشتِ نوزدهمِ اَوستا حاوی عناوین مهم جغرافیایی و فَرّ ایزدی است که با شاهان پیشدادی و کیانی و با کوه اُوشِیدَم و دریای هیرمند همراه و پیوسته است.

یشتِ نوزدهمِ اَوستا (بندهای ۵۹ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲) فَرّ کیانی را با رود هیرمند و کیانیان مرتبط دانسته و هیرمند را سرزمین ایران و شهریاران کیانی خوانده و گفته است: "فرّ نیرومند را می‌ستاییم، فرّی که مال کسی است که خاستگاه شهریاری وی آن‌جایی است که رود هِلمند دریاچه‌ی کیان‌سیه (هامون نیمروز) را تشکیل می‌دهد، آن‌جایی که کوه اُوشِیدَم واقع است و از پیرامون آن، آب بسیاری از کوه‌ها با هم سرازیر می‌شود [و رود هِلمند را می‌سازد] رود هلمندِ فرهمندِ باشکوه که خیزآبه‌های سپید برمی‌انگیزد... نیروی اسب، بخشِ اوست؛ نیروی شتر، بخشِ اوست؛ نیروی مرد جنگی، بخشِ اوست؛ فرّ کیانی، بخشِ اوست؛ و در او، ای زرتشتِ راست‌دین، چندان فرّ کیانی است که تواند همه سرزمین‌های ناایرانی را یک‌باره در زیر آب بَرد. و آن‌گاه که به آن‌جا (سرزمین‌های ناایرانی) گرسنگی و تشنگی فرود آید، سرما و گرما فرود آید، فرّ کیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود. فرّ کیانی را می‌ستاییم، فرّی که به کی‌قباد و کی‌اپیوه و کی‌کاووس و کی‌آرش و کی‌پشین

و کی‌بیارش (کی‌بِیری) و کی‌سیاوش تعلق داشت، به‌طوری‌که همه‌ی آنان چالاک، پهلوان، پرهیزگار، بزرگ‌منش، چست و بی‌باک شدند." (پورداود، ۱۳۴۷، ج ۲: ۳۴۲).

پس از جایگاه کیانیان و فَرّ کیانی، مهمترین موضوع در ارتباط با دریای هیرمند، نبوت زردشت پیامبر پارسی است. سرچشمه‌ی هیرمند در اَوستا به نام "کوه اُوشِیدَم" یاد شده است. بسیاری از اَوستاشناسان کوه اُوشیدَم را جزء رشته کوه بابا دانسته و آن را جایگاه کیانیان و نبوت آشُو زردشت نوشته‌اند.

پروفسور پورداود نوشته است: " اُوشِیدَم Usidam و اُوشِیدَرنَه Usidarena به معنای هوش‌بخش هردو نام یک کوه است، کوهی است که زردشت در بالای آن به الهام غیبی رسید و اهورا مزدا بهدینی (دین مزدا ستایی) را در آن‌جا به آشُو زردشت آشکار نمود. کوه اُوشِیدَم اوستایی رشته کوهی است که سرچشمه رود هیلمند است. بسیاری از اَوستاشناسان مانند دار مِسْتَتَر فرانسوی و... کوه بلند ۵۴۹۰ متری "بابا" را کوه اُوشِیدَم و جایگاه کیانیان و فَر کیانی گفته‌اند. زیرا در بند ۶۶ زامیاد یشت تصریح شده است که: " فرّ کیانی از آنِ کسی است که شهریاری وی از آن‌جایی برخاسته است که رود هیلمند دریاچه‌ی کیانسیه (هامون نیمروز) را تشکیل می‌دهد و در آن‌جایی که کوه اُوشِیدَم واقع است" (پورداود، ۱۳۴۷، ج ۱: ۶۵ و ج ۲: ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۲۳؛ و بهرامی، ۱۳۶۹: ج ۱: ۳۱۵).

۵- سرزمین و طوایف هزارستان و وُرَزگان در اَوِستا و شاهنامه

در سرزمین هزارستان و وُرَزگان جنوبی و شمالی و همجوار آن، مناطق و طوایف بسیاری وجود دارد که در فرهنگ و ادبیات و جغرافیای اَوِستا و شاهنامه به‌طور گسترده بازتاب یافته است. مانند وُرازگان، نیمروز، سیستان، بُست، قندهار، هیرمند، ارغنداب، دِهْراوُد، بِیری، کیان، کاویان، هجیرستان، رود دُرافشان در هجیرستان، خاکیران در زابل، رویان در کیتی و کیجران، اسپندیار در باغچار ورزگان، دِه‌پولاد در ورزگان، پولاده در هجیرستان، زابل، قلات،

زاولی، پَشین، پالُو (پَهلَوان) سِیرُو، (شیرُو، شیران) ایالت طوس در غزنی، کوه و مزار شاه طوس در دایه و پولاده، وَر زال در گیروی شارستان، کوه زارمرغ (زال‌مرغ)، قلعه‌ی هجیر بن گودرز در دایه، قلعه‌ی فرود پسر سیاوش در شارزایده جاغوری، دایبِرکه، بَکی و...

۵-۱- وُرازگان

در گذشته برای انسان‌ها از نام حیوانات شجاع و چالاک و جنگی و مقاوم مانند شیر و اسپ و خر و گاو و گُراز استفاده می‌شده است. مانند شیران بامیان، گشتاسب کیانی، خرمیل و خرزور غوری، گیو (گاو) پورِ گودرز زابلی، گُرازه و وُرازاد.

به نظر می‌رسد که اُرُزگان در اصل وُرازگان به معنی دلیران است. چونکه ریاضی هروی اُرُزگان را اُرازگان ثبت کرده است. (هروی، ۱۳۲۴: ۲۵۹) و در فرهنگ لغات پارسی "وُراز و گُراز و گُرازه به معنی دلیر و جنگی است" (آنندراج، ۱۸۸۹م: ذیل وُراز و گُراز) نام وُرازاد در شاهنامه ۸ بار و نام گُرازه ۲۵بار یاد شده است.

۵-۲- هیرمند و ارغنداب

دریای هیرمند و ارغنداب پیوسته همراه و همجوار ورزگان است. نام هیرمند در شاهنامه ۱۴ بار ذکر شده است: داستان جنگ رستم و اسپندیار در کنار رود هیرمند در همسایگی وُرَزگان از جمله مشهورترین و حماسی ترین داستان‌های شاهنامه و در عین حال داستان غم‌انگیزترین جنگ داخلی میان ایرانیان کهن (بلخیان و زابلیان) است، جنگی که میان دو خاندان مقتدر "کیان"و "سام" تخم دشمنی کاشت و سلطنت کَیانی را تضعیف نمود.

"هیرمند بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین دریای افغانستان است. هیرمند از ۸۵ کیلومتری غرب کابل و جنوب غرب کوه بابا از بلندی‌های ۳۱۰۰ تا ۳۵۰۰ متری غرب کوتل اُونَی بهسود در شرق هزارستان سرچشمه گرفته، ولسوالی شارستان را به دو بخش گیرو و پیتاو تقسیم کرده و پشت سر می‌گذارد و در

ادامه به سمت جنوب تا ارزگان و هیلمند و زرنجِ نیمروز در مسیر هزار کیلومتری جریان می‌یابد.

هیرمند ۸/۵۱ درصد آب‌های افغانستان را تشکیل می‌دهد. رود ارغنداب از شاخه‌های هیرمند است که به طول ۵۶۰ کیلومتر از میرآدینه‌ی مالستان و خربید جاغوری سرچشمه گرفته و در غرب قلعه‌ی بُست به هیرمند می‌پیوندد." (دوپری، ۶۲؛ و ناهض، ج ۳: ۱۰۵).

ارغنداب مساوی با اَروندَاب است. اَرغَند و اَروَند هر دو به معنای تیزرو است و فردوسی ارغنده را به معنای تیز و تند و دلیر دانسته است. (ر.ک: دهخدا؛ برهان قاطع؛ فرهنگ جهانگیری، ذیل ارغنده).

اَروند در آبان یشت اَوستا، بند ۱۳۱ به صورت ائورونت Aurvant ذکر شده که به معنی تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است. (پورداود، ۱۳۴۷: ج ۱: ۲۲۴ و ج ۲: ۳۲۷).

اَروند در شاهنامه هم نام رود است و هم نام اَروندشاه پدر کی‌لهراسِب. پدر اَروند به نام پشین و پشین پسر کی‌قباد است. (دهخدا، ذیل پشین و کی‌پشین، به استناد از فرهنگ سُروری و نفیسی و رشیدی).

۵-۳- کیان

متأسفانه برخی از نویسندگان تاریخ در سده‌ی اخیر کیانیان را شاهان افسانه ای و هخامنشیان را شاهان تاریخی می‌خوانند؛ اما تاریخ و داستان کیانیان و کاویان بخش اعظمی از تاریخ و ادبیات اَوستا، شاهنامه‌ها و زبان فارسی را تشکیل می‌دهد. پس از اَوستا و شاهنامه‌ها همه‌ی منابع فارسی و عربیِ هزار ساله‌ی دوره‌ی اسلامی تاریخ کیانیان را با طول و تفصیل نوشته‌اند. کیان در شاهنامه ۱۸۴بار و کیانی ۶۳ بار و کیانیان ۳بار یاد شده‌اند. اما نام هخامنش و کوروش و داریوش هخامنشی در اَوستا و شاهنامه و منابع اسلامی هرگز نیامده است. دقّت کنیم این حضور و غیابِ متکّی به واقعیّت تاریخی است و باید مبنای بازسازیِ حقایق تاریخی قرار گیرد.

جدا از منابع پیشااسلامی و منابع هزار ساله‌ی دوره‌ی اسلامی، قاضی سراج جوزجانی مورخ بومی تاریخ غوریان و سیستانیان تاریخِ ده تن از شاهان کیانیِ نیمروز و سیستان را که در عهد سلجوقیان و غوریان و مغولان فرمان‌روای نیمروز و سیستان بودند، با طول و تفصیل ذکر کرده است (جوزجانی، ۱۳۲۸: طبقه چهاردهم).

ضروری است به برخی از مهم‌ترین تصریحات مستشرقان نیز در باره کیانیان چشم بدوزیم: گُلد اسمیت معتقد است:"طبق روایات محلی، قلعه‌ی فتحْ آخرین پایتخت شاهان کَیانی بوده است و وقتی نادرشاه به آنان حمله کرد، آخرین پادشاه کَیانی از قلعه‌ی فتح فرار کرد و به قلعه‌ی بالای کوه خواجه پناهنده شد (خاورشناسان، ۱۳۷۸: ۱۸۱) امیر فتح‌علی‌خان کَیانی در اثر حمله‌ی قوای نادرشاه، مجبور شد ساحل رود هلمند و قلعه‌ی فتح را تخلیه کند و به کوه خواجه پناه بَرد (خاورشناسان، ۱۳۷۸: ۲۴۹).

مکماهون نوشته است: "سلسله‌ی کَیانی که مدت‌ها بر سیستان و درّه‌ی هِلمند حکومت می‌کردند، بالاخره توسط نادرشاه در اوائل قرن هژده میلادی از قدرت ساقط گردید. خاندان کَیانی که مدّعی هستند نسب از سلسله‌ی کَیانیان برده و از اولاد کَی‌خسرو یا کی‌قباد هستند، گاه‌گاهی در طول تاریخ و گذر ایام، قیام کرده‌اند؛ تا شاید بتوانند به اوضاع سیستان سر و صورتی بدهند و قدرت و مجد و عظمت گذشته‌ی آن را باز یابند. ولی تلاش آن‌ها بیهوده بوده و به منظور خود نرسیده‌اند؛ زیرا خود آن‌ها هم مانند سرزمین‌شان رو به انحطاط و زوال هستند. امروزه فقط عده‌ی معدودی از فامیل کَیانی در منطقه‌ی سیستان زندگی می‌کنند که آن‌ها هم در فقر و فلاکت به سر می‌برند" (خاورشناسان، ۱۳۷۸: ۳۶۰ و ۳۶۷).

اکنون کَیان نام چندین جای در هزارستان است: یک) کَیان در مرکز بیری ولسوالیِ گیزاو در جنوب وُرَزگان. دو) کیان در جنوب خدیر در دایکندی/ورزگان شمالی. سه) بنای کَی در نادِ علی. چهار) دره‌ی کَیان و

دهنه‌ی کَیان در جنوب دهنه‌ی غوری در بغلان که در آن هزاره‌های اسماعیلی ساکن‌اند و سادات این درّه به نام سادات کَیان معروف‌اند.

۵-٤- کاویان

کاویان از تبار کاوه‌ی آهنگر شاهنامه‌اند. کاوی‌ها در شاهنامه صاحب درفش کاویانی خوانده شده‌اند. نام کاویان ۲۱بار و کاویانی‌درفش ۴۲بار در شاهنامه آمده است. درفش کاویانی همیشه در اُم‌البلاد بلخ در اهتزاز بوده است. این درفش نزد کَیانیان و کاویان به‌غایت محترم و مقدّس بوده که در هنگام جنگ‌ها در پیشاپیش سپاه کَیانی به اهتزاز درمی‌آمده است.

استاد طغیان در باره‌ی طایفه‌ی کاوی چنین گوید: طایفه‌ی کاوی که بیش از شش هزار خانه عمدتاً در ولایت بغلان در ولسوالی دوشی و خوست و شرشر بورکه و... و نیز در شرق فیض آباد ولایت بدخشان زندگی می‌کنند، به نام گاوی مشهورند. آن‌ها بیشتر خود شان را هزاره واندکی تاجیک می‌خوانند. عنوان کاوی و کوی و کیان در اَوستا و شاهنامه عناوینی بزرگی‌اند که به شاهان و پیشوایان دینی [و سیاسی] داده شَده است. (مصاحبه با دکتر یونس طغیان)

۵-۵- هجیر

طایفه‌ی هَجیر یکی از طوایف هزاره و ساکن بومی هجیرستان بود؛ اما امیر عبدالرحمان طی دو دهه حکمرانیِ فاجعه‌آورش (۱۹۰۱-۱۸۸۰م) قلع و قمع و پاک‌سازیِ سایر اقوام به‌خصوص هزاره‌ها را در کانون توجّه خود قرار داد، طایفه‌ی هجیری را قتل عام و پراکنده نمود و زمین‌های‌شان را به کوچی‌های مُلّاخیل و اکاخیل از قوم خودش سپرد.

هجیرستان از نام هجیر گرفته شده است. هجیر ۱۴۹ بار در شاهنامه یاد شده است. "هَجیر نام پسر قارَن پورِ کاوه و نیز نام پورِ گودرز است" (ر.ک: فرهنگ نفیسی و رشیدی). قلعه‌ی قرغان از بناهای هجیر پورِ گودرز وزیر کیکاوس در حجرستان (هجیرستان) به‌دست لشکر امیر عبدالرَحمان ویران شد (کاتب، ۱۳۷۰، ج۳، بخش دوم: ۳۲).

۵-٦- ایالت توس، کوه توس و مزار شاه توس

نام طوس در شاهنامه ۳۰۳ بار و توس ۲۱ یاد شده است. "ایالت طوس شامل غزنی و اطراف آن است." (قدیمی‌ترین نسخه خطی شاهنامه در کتابخانه فلورانس ایتالیا، صفحه‌ی اول، نسخه دیجیتالی آن در سایت ذیل:

کوه و مزار شاه طوس در میان دایه و پولاد (هجیرستان و مالستان) و جاغوری است. "طوایف ارزگان و اجرستان و پهلوان و فولادان به اطمینان پشتیبانی و توب غیبی امامزاده خویش هیچ‌وقت از سلاطین سابق و لاحق افغانستان اطاعت نداشتند. شاهزاده ابوالقاسم به نام "شاه طوس" از اولاد امام موسی کاظم (ع) در کوهستان اجرستان و اُلکای فولادان در کوه شاه مدفون است" (هروی، ۱۳۲۴: ۲۴۸).

در کتاب "یادداشت‌های قندهار" به استناد مکاتبات رسمی ارتش بریتانوی هند نیز درباره‌ی هزاره‌ها و مزار شاه توس آورده است: "گفته می‌شود حرمی به نام شاه توس در سرزمین ارزگان هست که مردم بدان اعتقاد راسخ دارند. در موارد اضطرار، هزاره‌ها دور این حرم جمع می‌شوند و عَلَم‌ها را بین فقیران توزیع می‌کنند. اگر صدای فیر اسلحه‌ای نامرئی شنیده شد، آن را طالعی خوب گرفته و پیروزی را پیش‌بینی می‌کنند. این امر بدان‌ها اعتماد به نفس می‌دهد. گزارش شده است که اخیراً صدای اسلحه‌ای نامریی شنیده است" (گلزاری، بی‌تا: ۴۳).

۵-۷- خاک‌ایران، رویان و اسپندیار

ایران و اسپندیار و رستم و زابل و رویان از جمله‌ی نام‌های تاریخی و شاهنامه‌ای است که با هم پیوند عمیق دارد. امروزه در چناران ولایت زابل منطقه‌ای بنام "خاک‌ایران" است. چنان‌چه "خاکِ چوپان در گرشَک به معنی قبر امیر چوپان است. (ناهض، ۱۳۳۵: ذیل خاک چوپان) خاک‌ایران نیز به معنی قبر ایران است. "ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار- شاه سیستان- از نوادگان پولاد و رستم پسر زال در سال ۳۰ق. در سیستان با ربیع سردار سپاه اسلام

صلح‌نامه نوشت" (گمنام، تاریخ سیستان ۱۳۶۶: ۳ و ۸۰ و ۸۱).

هم چنین در ولسوالی کتیی و کیجران ولایت ورزگان جایی بنام رویان است. رویان یکی از مناطق شاهنامه‌ای است و نیز در باغچارِ ورزگان قریه‌ی بنام اسپندیار است و نام اسفندیار ۲۸۰بار در شاهنامه ذکر شده است. اسفندیار پسر گشتاسب شاهنشاه کَیانی بلخ است. زردشت پیامبر پارسی در ایران (بلخ) ظهور نمود و گشتاسب شاهنشاه ایران (بلخ) به دین وی گروید. فرزندش اسپندیار به دستور پدر آئین زردشتی را به سراسر مملکت ایران (بلخ و زابل و کابل) و توران گسترش داد و کتیبه‌ی بیستون کرمانشاه به دستور اسپندودات (اسپندیار) نوشته شده است. دقیقی بلخی در باره‌ی ظهور زردشت به دربار گشتاسب پادشاه کیانی ایران‌زمین (بلخ) گفته است:

بدانید، گفتا کز ایران زمین
بشد فرّه ایزد و پاک دین
یکی پیر پیش آمدش سرسری
به ایران (بلخ) بدعوی پیغمبری
به شاه کیان گفت پیغمبرم
سوی تو خِرد رهنمون آورم (شاهنامه مسکو: ۶۴۷)

۵-۸- وَر زال و کوه زارمرغ

وَر زال در قریه‌ی چهارصدخانه‌ی شارستان ولایت دایکندی قرار دارد و کوه زارمرغ (زال‌مرغ) در بین هجیرستان و شارستان واقع است. قاضی سراج جوزجانی از وَر زال و کوه زارمرغِ مندیش تا تِمران و کیجران و زمین‌داور و فیروزکوه و کش و سنگه و مندیش (شارستان) و هجیرستان و بامیان را از بلاد مملکت غور و قلمرو حکومت شَنسَبیان دانسته است. جوزجانی نوشته است: "در غور پنج رشته کوه بزرگ و بلند و از سران جبال عالم است. اول: کوه زارمرغِ مندیش که قصر و دارالمُلک شَنسَبانیان در دامن آن کوه بود و گویند که سیمرغ، زال زر پدر رستم را در آن کوه پرورده است. دوم: کوه سرخ غر

[در اصل سرخصر] در ولایت مندیش به حدود تجیز. سوم: کوه اشک به بلاد تمران که از همه‌ی جبال غور بزرگ‌تر و بلندتر است. چهارم: کوه وَرنی که بلاد داور و والشت و قصر کجوران در دره‌ها و اطراف آن است. پنجم: کوه روئین در بلاد غور یا کوه فج خیسار که بی‌اندازه بلند است. در سال ۵۹۰ ق. بر بالای آن یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند که بیش از دو هزار من بود" (جوزجانی، ۱۳۲۸، ج ۱: ۳۲۸ و ۳۲۹).

پس از درگذشت مَلِک عزّالدین حسین پدر سلاطین، سلطان سوری بر تخت نشست. او قلعه و شهر فیروزکوه را بنا فرمود، شهر و حصار استیه را دارالمُلک خود ساخت. او ولایت بامیان را میان برادران خود تقسیم کرد. ولایت ورسار [نسخ قلمی راورتی: وَرشاد، وَرشار] را به مَلِک الجبال سپرد و مادین را به مَلِک ناصر الدین محمود داد، و خطه‌ی سنگه دارالمُلک مندیش را به بهاء الدین سام داد، و قلعه وجیر (هجیر) را به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز داد، و ولایت کشی را به مَلِک فخر الدین داد" (جوزجانی، ۱۳۲۸، ج ۱: ۳۳۵ و ۳۳۶).

۵-۹- پولاد و دِه‌پولاد

پولاد نام یکی از طوایف هزاره و یکی از پهلوانان شاهنامه است. "نخستین پولاد در عهد کَیانی و در زمان کَی‌قباد نام یکی از پهلوانان زابلی است" (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل نام پولاد). پولاد به یازده پشت به رستم زابلی می‌رسد و به دوازده پشت به سام نریمان و به سیزده پشت به کُورنگْ پادشاهِ زابل و به چهارده پشت به گرشاسِب آخرین پادشاه پیشدادی و پهلوان اسطوره‌ای زابلستان می‌رسد (گمنام، تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: تحقیق بهار، ۳ تا ۸).

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان مَلِک شَنسَب بن خُرنک است، و گفته می‌شود اطراف جبال غور در تصرف او بوده و او نام پدران خود را زنده کرد. هنگامی که ابومسلم مروزی صاحب دعوت عباسی قیام می‌نماید و حاکمان بنی‌امیه را از ممالک خراسان بیرون می‌سازد، امیر فولاد سپاه غور را به کمک ابومسلم برده و در تصرف آل عباس و اهل‌بیت نبی، تلاش وافر به‌خرج می‌دهد

و مدّت‌ها عمارت مَندیش و فرماندهی بلاد جبال غور متعلق به او بوده است (جوزجانی، ۱۳۲۸، ج ۱: ۳۲۴).

پولاد و هَجیر و پشین و زاولی و پالُو (پهلَوان) از طوایف هزاره و در جوار هم هستند. پی جی میتلند قوم پولاد را از طوایف هزاره دانسته و نوشته است: قوم فولادی تا سال ۱۸۸۹م (پیش از عبدالرحمان) تعداد پنج‌هزار خانوار در هجیرستان و دو هزار و شاید سه هزار خانوار در مالستان و هفت هزار یا هشت هزار خانوار در قسمت‌های مختلف سرزمین هزاره زندگی می‌کردند (میتلند، ۱۳۷۶: ۱۲۱).

هم اکنون جایی به نام دِه‌پولاد در شمال شرق خواجه خضر در ورزگان قرار دارد (ناهض، ۱۳۳۵: ذیل دِه‌پولاد) و طوایف سلطان‌احمد، زاولی، نیکروز، شیخه، پهلوان، فیروز، سید درویش، حسینی، قدم، بهروز، شالی (شاه‌علی) بوباش و قلندر و... در برخی از مناطق ارزگان زندگی می‌کنند.

تیمورخانوف محقق روسی طوایف نیکروز، شیخه، پهلوان، فیروز، سید درویش، حسینی، قدم، بهروز، سلطان‌احمد، زاولی، دایه، و فولاد را از طوایف هزاره ورزگان شمرده و معتقد است که ارزگان از گذشته‌های دور قطب سیاسی و اقتصادی هزاره‌ها بوده است (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۷۲).

امروزه از طایفه‌ی پولاد حدود ۳۰۰ خانوار در مالستان زندگی می‌کنند و باقی آن‌ها توسط امیر عبدالرحمان قتل عام و یا مهاجر و آواره شده‌اند. اما طوایف زاولی و پَشین و پالُو (پهلَوان) در کنار هم در وُرزَگان و جاغوری و مالستان باقی مانده‌اند. گفته می‌شود که چندین خانوار از قوم زاولی و پهلَوان، سلطان احمد و بهروز، در چمتال وچندین ولسوالیِ ولایت بلخ نیز زندگی می‌کنند.

۵-۱۰- زاولی

چنانچه اشاره شد، طایفه زاولی یکی از طوایف هزاره است. زابلستان، زاولستان، زابل، زاول، زاولی و... نام‌هایی‌اند که با شاهنامه و سام و زال و رستم و کیانیان بلخ و سیستان ارتباط نزدیک و ناگسستنی دارند (توضیح مطلب در

آینده، ذیل عنوان ورزگان و زابلستان و جغرافیای زابلستان) و واضح است که باید به شاهنامه به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین منبع هویت، فرهنگ و تاریخ هزاره‌ها نیز نگریسته شود.

۵-۱۱- پَشین

یکی از طوایف قوم هزاره در حدود شش‌هزار خانوار به نام "پَشِی" است. طایفه‌ی پشی در ولسوالی‌های مالستان و جاغوری زندگی می‌کنند. بدون تردید تبار طایفه‌ی پشی به کی‌پَشینِ شاهنامه و پَشینِ غرجستان بازمی‌گردد. پشیْ تلفظِ گفتاری و عامیانه‌ی پشینِ نوشتاری است. زیرا در گویش هزارگی، شیرین را شیری و زرین را زری و آبگین را آوگی و نمکین را نمکی و غزنین را غزنی گویند.

پَشین یکی از نام‌های معروف در اَوستا و شاهنامه است. پَشین از شاهزادگان کیانی است و لذا در شاهنامه هفت بار از پَشین و کی‌پَشین یاد شده است. در فرهنگ‌های لغت و شاهنامه کی‌پَشین را پسر سوم کی‌قباد و برادر خُرد کیکاوس نوشته‌اند. پشین پدر اَروند و اَروند پدر لهراسب و لهراسب پدرگشتاسب کیانی بوده است. شاهنامه از چهار پسر کی‌قباد به نام‌های کاوس، کی‌آرش، کی‌پَشین و کی‌ارمین نام برده است (دهخدا و سُروری و نفیسی و رشیدی، ذیل پشین و کی‌پشین/ و فردوسی، ۱۹۶۳: ۷۳۱).

۵-۱۲- بِیری

یکی از ولسوالی‌های ولایت وُرَزگان به نام بِیری است. بیری در اوستا به نام "کی‌بیارش" و در شاهنامه به نام آرش یاد شده است. بِیری وزیرِ کی‌خسرو (سومین شاهنشاه کیانی) بوده است.

۵-۱۳- آئین مِهری یا زردشتی در وُرَزگان و زمین‌داور هنگام ظهور اسلام

از فرهنگ و آئین مهریان و پارسیانِ بلخ و زابلستان (هزارستان) بارها و بارها در اَوستا و شاهنامه و تواریخ دوره‌ی اسلامی یاد شده است. به نظر می‌رسد هنگامَ ظهور اسلام مردمِ ورزگان، رُخَج و زمین‌داور تا مُلتان و سِند، پیرو آیین مِهری و یا زردشتی بوده‌اند. زیرا هم در زمین‌داور و هم در مُلتان، بُتی مورد

پرستش مردم بوده که نماد خورشید و دارای چشمان یاقوتی بوده است. گفته می‌شود مجسمه‌ی سلسال یا سرخ‌بتِ بامیان نیز در اصل دو چشم یاقوتی داشته است.

معبد زور به معنی ستایش‌گاه خورشید است. سُور از نام‌های ویدی و سانسکریت است. سُورِ سانسکریت در اَوستا به هُور و به فارسی دری به خُور تبدیل شده است. سُور را مورخان عرب "زُور" نوشته‌اند. به‌هرروی، سُور، زُور و هُور همه به معنی خورشید است. خاندان سوری از خاندان‌های سرشناس و سلطنتی غور بوده‌اند. شاران غرجستان، شیران بامیان و سلاطین غوری از خاندان شَنسب و سام و سوری هستند و اگر ورای تحوّلات و تغییرات نام‌ها در طول تاریخ دقّت کنیم، به حضور مضمون آیین مهری در پس نام‌ها واقف می‌شویم؛ ولی مهم این مطلب است که التفات یابیم این شناسه‌ها و دال‌های زبانی ما را به کدام سرچشمه‌ی گم‌شده می‌برد.

جغرافی‌دانان اسلامی در باره‌ی زمین‌داور و معبد باستانی آن نوشته‌اند: زمین‌داور نام یک اقلیمِ آباد در مرز غور است (اصطخری، ۲۰۰۴: ۲۴۴). زمین‌داور ناحیه‌ای بین سیستان و غور است. این ناحیه عبارت از درّه وسیعی بوده که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بُست در آن جاری است (استرآبادی، ۱۳۸۷، ج۱: ۶۲۹ و ۶۷۰). زمین‌داور مملکت رستم دلاور است که کیکاوس به او بخشیده بود (ابن خردادبه، ۱۸۸۹: ۵۱).

بُت زمین‌داور به نام زُور و زُون است (حَمَوی، ۱۹۹۵: ذیل نام داور و زور) و زون به فارسی "سون" است. زون و زور به معنی بُت و بت‌خانه است که زردشتیان در آن اعتکاف و با هیربُدان بدان بیعت می‌کردند (لسان العرب، ج۴: ۳۳۸ و ج۱۳: ۲۰۱).

ابن‌سَمُره در سال ۳۳ ق. ناحیه‌ی رُخَج و زمین‌داور را متصرف می‌شود. او مردم زمین‌داور را در کوه "زُور" محاصره کرده و با آن‌ها مصالحه می‌نماید. از هشت هزار تن سپاهیان ابن‌سَمُره، چهار هزارشان کشته می‌شوند. ابن‌سَمُره پس

از غلبه داخل معبد "زور" می‌گردد. طبق روایت تاریخْ زور بُتی زرین از طلای ناب با دو چشمی از یاقوت بوده است. ابن‌سَمُره دستان بت را می‌بُرَد و آن دو یاقوت را می‌گیرد (بلاذُری، ۱۹۸۸: ۳۲۸).

زون معرّب سون و رب‌النوع آفتاب است که شکل آن به صورت هیکل نیم تنه است که از پشت سرش شعله‌هایی زبانه می‌کشد (حبیبی، ۱۳۶۳: ۱۴). هم‌چنین هیُیون تِسَنگ Hiuentsang دوبار از معبد معروف و مجلل به نام "سوناگیر" در جنوب زابلستان یاد کرده است (حبیبی، ۱۳۶۳: ۱۱- ۱۲).

به‌جز مجسمه‌ی زرین الهه‌ی خورشید در زمین‌داور که با چشمانی از یاقوت توصیف می‌شود، ابوریحان بیرونی بت مُلتان را نیز مجسمه‌ی الهه‌ی خورشید و دارای دو چشم یاقوتی ذکر کرده و نوشته است: "یکی از بتان مشهور، بت مُلتان است که به نام خورشید است و بدین سبب او را "آدت" گویند. بُتی که مردم از چهار سمت به حج آن می‌آمدند. این بُت از چوب با پوششی از چرم سرخ ساخته شده و دارای دو چشمی از یاقوت سرخ بوده است" (بیرونی، ۱۹۵۸: ۸۱).

۵-۱۳-۱- هزاره‌ها باشندگان اصلی زمین‌داور و دِهراوُد

زمین‌دوار، دِهراوُد، موسی‌قلعه و بَغنی بُغرا و رود هیرمند همسایه‌اند. (ناهض، ۱۳۳۵: ذیل زمین‌داور) امروزه زمین‌دوار و دِهراوُد در تصرّف اوغانان است؛ اما باشندگان اصلی زمین‌داور، دِهراوُد، هجیرستان، شاه‌جوی، دِهچوپان، قلات و زابل و حتی قندهار و هیلمند مردم هزاره بوده‌اند. از زمان حکومت ابدالی‌ها افغانستان بدل به جغرافیایی خشونت و فاشیسم قومی گردید و افغانان (پشتون‌ها) بسیاری از سرزمین‌های سایر اقوام به‌خصوص سرزمین هزاره‌ها را غصب کردند.

محمد یوسف ریاضی طوایف وُرَزگان و فولاد و هجیر و پهلوان و ... را از طوایف هزاره دانسته و در باره‌ی جمعیت هزاره‌ی وُرَزگان و اطراف آن پیش از خون‌آشام‌ترین حاکم پشتون‌ها (عبدالرحمان) می‌نویسد: "اجرستان ۶۰۰۰ خانوارند که دایه می‌نامند؛ مالستان ۶۰۰۰ خانوارند که آن‌ها را فولاد

می‌گویند؛ ارازگان ۵۰۰۰ خانوار؛ مِنَشین ۱۰۰۰ خانوار؛ سلطان‌آباد که بربری‌ها سلطان‌احمد گویند با طایفه‌ی پالان (پهلوان) ۱۰۰۰ خانوار؛ زَولی ۱۵۰۰ خانوار؛ شیره و بانیتان ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ خانواراند.

طوایف نامبرده به اطمینان پشتیبانی و توب غیبی امامزاده خویش هیچوقت از سلاطین سابق و لاحق افغانستان اطاعت نداشتند. شاهزاده ابوالقاسم به نام "شاه طوس" از اولاد امام موسی کاظم (ع) در کوهستان اجرستان و اُلکای فولادان در کوه شاه مدفون است" (هروی، ۱۳۲۴: ۲۴۸).

برجسته‌ترین مورّخ معاصر مرحوم فیض محمد کاتب هزاره (۱۲۴۱-۱۳۰۹ش) نیز باشندگان اصلی "دِهراوُد" را از قوم هزاره دانسته و چنین می‌نویسد: "دوست محمد خان، مزارع و مساقات مردم هزاره اسکه، واقع در چارچینه علاقه "دِهراوُد" تابع قندهار را که تمرّد و طغیان هم نکرده، بلکه در وقت بغاوت هزاره یاغستان، طریق خدمت دولت سپرده بودند، به مردم زمین‌دار افغان داد" (کاتب، ۱۳۷۰، ج۴، ب۱: ۳۲۱).

شاعر گمنام هزاره با لهجه‌ی هزاره‌ی وُرَزگانی و جاغوری برای از دست دادن زمین‌داور و دِهراوُد و شاجوی و دی‌چوپان... چنین نالیده است:

مُلک تُوخِی ره دیگرُو گرفته — قوم شَخه دردِ دَرُو گرفته
زمین‌داور که مُلک آشنایه — چکه از آشنا نامه نیایه؟
تنگی خرنَی، گُل گوسپو کجا شد؟ — شاجوی ازمو و دَی‌چیُو کجا شد؟
نمی‌گویم حدیث غم ازی کم — دِهراوُد جای مُردویه برایم

(اسد بودا، سایت جمهوری سکوت www.urozgan.org)

۵-۱٤- وُرَزگان و زابلستان

وُرَزگان در مرکز جغرافیای زابلستان است. زابلستان، زاولستان، زابل و زاول ۹۹ بار و زابلی ۲۵ بار در شاهنامه فردوسی یاد شده است. زابلستان قدمتی به درازای اسطوره‌ها دارد. جغرافیای زابلستان به لطفِ حیاتِ مدنیِ ساکنان آن، گهواره‌ی تاریخ، فرهنگ و تمدن، زبان و ادبیات و اساطیرْ و جایگاه ادیان

مِهری، پارسی و بودایی و جایگاه کشاورزی، معماری پیشرفته، دژهای دفاعی و قلعه‌ها، سرزمین آباد، مرکز شهریاری، قانون نگاری و جایگاه داد و دادگری بوده است.

بدون تردید ستون فقرات تاریخ، تمدّن، اسطوره، داستان، فرهنگ و ادبِ مِهری و پارسی، در حوزه‌ی زابلستان و سیستان و بلخ اقامه شده و نخستین سرچشمه‌ها و مبادیِ ادب و تمدّن آن‌جا پدیدار شده است. دقیقاً به دلیل همین سرآغاز درخشان و عمیق است که بنیاد شاهنامه‌ها و شاهنامه سرایی و پَی‌سنگ شعر و نثرِ زبان فارسی نیز در این حوزه هِشته شده و نخستین شاعران بزرگ فارسی در این حوزه زاده شده‌اند.

بدین سبب، اگر اسطوره‌ها، داستان‌ها، رخدادها و شخصیت‌های تاریخی-فرهنگی این حوزه از تاریخ و فرهنگ پارسی حذف شوند، ستون فقرات تاریخ و فرهنگ و زبان پارسی درهم شکسته و از بنیاد فرو می‌ریزد. اگر دانشوران، شاعران و نویسندگانِ حوزه‌ی بلخ و بامیان و زاولستان از تاریخ زبان پارسی رانده و یا کتمان شوند، زبان پارسی از بنیاد بی‌تاریخ و بی‌هویت می‌شود. اساساً تمدّن و فرهنگِ بلخی-بامی هویت فرهنگ پارسی است.

کوتاه بیفزاییم که بلخ پس از ظهور اسلام نیز راننده و سائقِ اصلیِ نهضت ترجمه و جنبش روشنگری و پیشگامِ دفتر و دیوانسازی برای حکومت و سیاست در عهد خلافت عباسی بود و اگر نبود خاندان برمکیان بلخی، دستگاه خلافت عباسی نمی‌توانست پشتوانه‌ای قابل اطمینانی برای عهد و نهضتِ نوآیین باشد.

در قرون نخست اسلامی متکلمان، منجّمان، حکیمان و فیلسوفان، مورخان و جغرافیدانان پیشگام، طبیبان، ادیبان، شاعران و شاهنامه سرایان و نوابغ پیشگام شعر و ادب پارسی، مترجمان فارسی به عربی، عارفان، زاهدان، فقهاء و محدّثان و بسیاری از امامان مذاهب پنج‌گانه‌ی اسلامی، قرآن‌شناسان و مفسّران، بلند قامتان علم و فرهنگ و ادب و دیانت و اخلاق بلخی، بغلانی، تخاری، هروی،

غزنیچی، بادغیسی، مروزی، مروروذی، فاریابی، غوری، بَغَوی، برمکی، نوبختی، کابلی، سیستانی و بُستی در مکه و مدینه و بغداد و خراسان و زابلستان و سیستان قیامت به پا نموده و چشمان جهانیان را خیره کرده بودند. (ر.ک. به: الانساب سمعانی و لباب الالباب عوفی بخاری و فیات الاعیان ابن خلّکان برمکی و ...)

گرچه سلطنت هزارساله و نقش عظیم ترک‌شاهان مقتدر و مغولان در نشر اسلام و گسترش زبان و ادب فارسی از آفتاب روشن‌تر است، چونکه خاندان سُبُکتَکین در غزنی، سلجوقیان در رَی و همدان، اتابکان در پارس، تیموریان در هرات، بابریان در هند، ایلخانان در تبریز و زنجان، زبان فارسی دری را زبان رسمی دربار حکومت خویش ساختند و برای مشروعیت حکومت و حفظ قدرت خویش در نشر آن کوشیدند؛ اما در حقیقت این مردمان بومی و دهقانان و ملوک محلی خوراسان و زابلستان و صفاریان سیستان، برازندگان و شاران غرجستان، شیران بامیان، خاندان برمکی در بلخ، خاندان سامی و سوری در غور و غزنی و زابلستان و سامانیان بلخی در بخارا بودند که فرهنگ و تمدن و زبان پارسی را زنده کردند و روح عقلانیّت در آن دمیدند.

بنا به منابع اسلامی، از قرن دوم هجری به این سو صدها دانشور، تاریخ‌نگار و شاعر خراسانی و سیستانی و زابلستانی در دربار شاهان صفّاری، سامانی، غزنوی، غوری، فریغونی و تیموری ظهور کردند و با سرودن ده‌ها شاهنامه و دیوان پارسی و با نوشتن صدها کتاب منثور و منظوم فارسی، نگذاشتند زبان فارسی توسط زبان تازی نابود شود.

پس از دوران دراز پیشدادیان و کیانیان که پیش از اسلام بودند، برمکیان بلخی و نوبختیان زابلی در بغداد، ملوک صفّاری و کیانی در نیمروز و سیستان، داوران‌شاه در زمین‌داور، ملوک سوری و شَنسَبی در غور، برازندگان در مَرو و غرجستان و هرات، شاران در غرجستان، شیران در بامیان ، طاهریان هروی در هرات و نیشابور، جوزجان‌خدایانِ فریدونی در جوزجانان، از فرهنگ پارسی و

اسلام علوی محافظت نمودند.

آن‌ها همگام با پیروی از اسلامِ اهل بیت پیامبر (ص) و علوی، از جمله‌ی اصلی‌ترین بانیان و محافظان تاریخ و فرهنگ و ادب و زبان و اساطیر فارسی بودند. آن‌ها بودند که همراه با اعراب علوی مشربِ قحطانی- یمنی مقیم خراسان "عصر زرین فرهنگ اسلام" را پدید آوردند و خدمات متقابل اسلام و خراسان/افغانستان را رقم زدند و بسیاری از علوم مختلف اسلامی و تفسیرها و ترجمه‌های بی‌نظیر کلام الله مجید و تواریخ و اشعار و شاهنامه‌ها و دیوان‌های بی‌شمار فارسی دری را از خود به یادگار هِشتند. به‌طور خلاصه، ساکنان سخت‌کوش بلخ و زابلستان و سیستانْ هم سرچشمه‌های فرهنگ و تمدّن فارسی را خلق کردند و هم آن‌را به اوج رساندند و غنا بخشیدند.

۵-۱۵- جغرافیای زابلستان، بربرستان و هزارستان

پس از عهد اَوستا و کَیانیان، از دوره‌ی ساسانی تا دوره‌ی شاه شجاع ابدالی افغان، به‌مدت ۱۷۰۰سال (گردیزی، ۱۳۶۳: ۶۵) بلاد شمالی هندوکش و بابا به‌نام خراسان و بلاد جنوبی آن به نام زابلستان، سیستان و سجستان یاد شده است.

نویسنده دایرهٔ المعارف اسلامی بخش‌های شمالی رود هیرمند و قندهار و بالاخص سرزمین اطراف غزنه را زابلستان دانسته و نوشته است: "زابل، زابلستان و زاولستان نام قدیم ناحیه کوهستانی بخش‌های شمالی رود هیرمند و قندهار و بالاخص سرزمین اطراف غزنه بوده است. زابلستان بویژه به مناسبت زال و رستم- که یکی از القاب او زابلی است- شهرت بسیار دارد" (مصاحب، ۱۳۸۱: ذیل نام زابل).

یاقوت حَمَوی (م ۶۲۶ق) زابلستان را ناحیه پهناور و مستقل در جنوب بلخ و تخارستان دانسته و نوشته است: زابلستان همان زابل است که عَجَم‌ها آن را زابلستان گویند و آن ناحیه پهناور و مستقل در جنوب بلخ و تخارستان است. مرکز این نواحی، شهر بزرگ و تاریخی غزنه است. زابلستان منسوب به زابل

(زال) جد رستم بن دستان است. (حموی، ۱۹۹۵: ج۳: ۱۲۵) و زابلستان به نام مملکت فیروز پسر کبک معروف است (مسعودی، ۱۳۸۵، ج۱: ۱۷۸).

زین العابدین شیروانی (۱۲۵۳-۱۱۹۴ق) جغرافیای زابلستان را چنین نوشته است: "زابل و زاول ولایتی مشهور است. این ولایت از مشرق به ولایت کابل و از مغرب به مُلک قُهستان و خراسان، از جنوب به دیار سِند و از شمال به خراسان و جبال آن محدود است. صحرا و بیابانش بیشتر از کوهستان است. این ولایت مشتمل بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و جاهای خوش و چراگاه‌های دلکش و آب‌های خوش‌گوار و هوای سازگار است.

زابلستان مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره واندکی ترک و تاجیک و هندوان است. ایشان حنفی مذهب و اکثر آن‌ها شیعه امامیه‌اند و سایر هندوانند. [هفت شهر] قندهار و غزنین و زمین‌داور و بُست و فیروزکوه و فراه و میمند از بلاد آن‌جا است... [پیش از اسلام و پس از آن] مدت‌ها حکومت آن‌جا به زال و پسرش رستم و خاندان ایشان (سام) تعلق داشت. بنابراین رستم مشهور به زابلی شد... اکنون آن ولایت به دست جماعت افغان است. (شیروانی، عهد قاجار، ۳۰۱؛ آنندراج، ۱۸۸۹: ذیل نام زابل).

محمدیوسف ریاضی هروی زابلستان را به نام بربرستان یاد کرده و نوشته است: بربرستان مملکتی در وسط افغانستان است. ازطرف شرق به کابل و غزنین، از سمت شمال به ترکستان ازبک، ازجانب جنوب به قندهار و وزیرستان و از حد غرب به فراه و هرات محدود است (هروی، ۱۳۲۴: ۲۴۷).

شیر محمدخان ابراهیم‌زی بربرستان را به نام هزارستان یاد نموده و نوشته است: قبل از خروجِ "افغان" بر غزنی و دیگر اقطاع جنوبی، هزاره نیز سوای تاجیک قابض بودند. که ایشان را "افغان" تدریجاً طرفِ "هزارستان" کشیدند (ابراهیم‌زی، ۱۳۱۱: ۳۱۴).

٦- نتیجه و سرانجام سخن

تاریخ هرقومی از افسانه‌ها و اساطیر، متون کهن دینی و ادبیِ آن قوم جدا

نیست. افسانه و اسطوره سرچشمه و مادر تاریخ به‌شمار می‌آید، اگرچه نمی‌توان واقعیت‌های عینی و کامل گذشته را از دل اسطوره‌ها دریافت، اما بی‌شکّ حیات فرهنگی و روحی یک قوم را می‌توان در آیینه‌ی اسطوره‌ها مطالعه نمود. ازاین‌رو، روایات اَوِستا و شاهنامه را نمی‌توان تاریخ مطلق یا اسطوره‌ی مطلق دانست، بلکه آمیخته‌ای از هر دو باید شمرد و حیات روحی و تاریخی مردمی را تا حد مقدور در آن هم‌زمان مطالعه و رازگشایی کرد. اینک با تکیه بر میراثی ارجمند از اسطوره و تاریخ یعنی متونِ کهنِ ویدی و اوستایی و پهلوی و تواریخ هزارساله‌ی دوره‌ی اسلامی می‌تَوان گفت که: تاریخ، تمدن، فرهنگِ ویدی، اوستایی، آریانی، و فرهنگ و ادب و داستانها و روایاتِ ایرانِ اَوستا و شاهنامه در میان ساکنان بومیِ جبال هندوکش و بابا یعنی در میانِ وُرَزگانیان، زابلیان، کابلیان، بلخیان، کیانیان، کاویان، گودرزیان، نوذریان، میلادیان، پولادیان، هَژیریان، پشینیان، راموزیان، رامیان، سامیان و سوریان آفریده و پرورده شده است و امروزه بیشتر این طوایف در سرزمین هزارستان و به نام هزاره زندگی می‌کنند.

بدون تردید مجموعِ نشانه‌ها و ویژگی‌های تباری و جغرافیایی که در اَوستا و شاهنامه و تواریخ برای ساکنان بومی جبال هندوکش و بابا ذکر شده اَست، پیش از هر قوم و جغرافیای دیگری، بر مردم هزاره و جایگاه آن‌ها قابل تطبیق است. زیرا بسیاری از طوایفی که در اَوِستا به نام آریان و در تواریخ یونانی به نام باختری و بربری و در منابع اسلامی و شاهنامه به نام زابلی و سیستانی خوانده شده‌اند، امروزه به نام هزاره زندگی می‌کنند و هم اکنون در وُرَزگان و هزارستان و پیرامون آن بسیاری از طوایف اَوستایی و شاهنامه‌ای به چشم می‌خورند. مثلاً: طوایف موجود هزاره چون کَیانَ، کاوی، هَجیر، هَژیر، نَریم، گودرزی، نوذری، میلادی، پولادی، فریدونی، راموز، رامین، رامِی، بَرمک، کَوْک، بُرزین، پَشین، زاولی، پهلَوان، بیری، زاری، اُوقی، شاهی، جمشیدی، شیرو (شیران) دهقان (دِهگان) جمبُد، اَروند، نیکه، بِرکه، باکه و... در نام‌ها و

آداب و خصائل طبیعی و فرهنگی‌شان میراث فاخر گذشته را یدک می‌کشند.

با تکیه به متون کهن وِیدی و اَوِستایی و پهلوی و آثار موجود باستانی و با تکیه به منابع تاریخی و ادبی دوره‌ی اسلامی و مطالعه میدانی طوایف و زیرمجموعه‌ی اقوام موجود در افغانستان، به‌طور کلی می‌توان گفت که: پیکره‌ی اصلی هزاره‌ها و وُرَزگانیان و بخشی از طوایفی که امروزه زیر نام تاجیک رفته‌اند، بهترین گزینه‌ی علمی است که از باقی ماندگان فرهنگی، تمدنی، زبانی، جغرافیایی و نژادی آریاهای ویدی و اَوِستایی و بازماندگان بربرها و باختریان دوره‌ی یونانی- باختری و فرزندان بلخیان و زابلیان شاهنامه و وارثان خراسانیان و غرجستانیان و غوریان قرون میانه شمرده شود؛ کَه اساطیر و روایات و تاریخ و زبان و نام سلاطین و پهلوانان و طوایف و جغرافیای سرزمین شان در اَوِستا و شاهنامه‌ها و تواریخ هزارساله‌ی عربی و فارسی دوره‌ی اسلامی بازتاب یافَته است و چهره‌های‌شان نیز در تندیس‌ها و تصاویر باستانی بلخ و بامیان و پروان و بگرام و کابل و کاپیسا و ننگرهار دیده می‌شود. این یک ادعای خام و بی‌مایه و پایه و بدون مطالعه نیست؛ بلکه نظریه‌ای قابل طرح و دفاع در مجامع علمی جهان است.

آن‌چه گذشت، شمّه‌ای از یک راز ناگشوده‌ی حیات فرهنگی- تاریخی ملتی است که بخشی از آن فراموش شده و بخشی به تاراج رفته و بخشی دیگر آن کتمان و ویران شده است. بدون تردید رازهای ناگشوده‌ی فراوانی نسبت به تاریخ و فرهنگ هزاره‌ها و وُرَزگانیانْ وجود دارد که نیازمند اقدام و عمل جمعی و گسترده است و کوشش حاضر تنها گامی کوتاه و آغازین به شمار می‌آید.

کتاب‌نامه

۱. ابراهیم‌زَی، شیرمحمدخان گنداپور (۱۸۹۴)، تواریخ خورشید جهان، لاهور، مطبع اسلامیه.
۲. ابن اثیر، عزالدین علی ابن اثیر (۱۹۶۵)، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار الصادر.
۳. ابن حوقل، ابوالقاسم محمد بن حوقل النصیبی (۱۹۳۸)، صورة الارض، بیروت، اُفست لیدن، دار الصادر، دوم.
۴. ابن خردادبه، عبیدالله بن عبدالله (۱۸۸۹)، المسالک و الممالک، بیروت، اُفست لیدن، درالصادر.
۵. ابن فقیه، ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحاق الهمذانی (۱۹۹۶)، البلدان، تحقیق یوسف الهادی، بیروت، عالم الکتب.
۶. ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۳۴۸)، الفهرست، مصر، مکتبهٔ تجاری.
۷. استرآبادی، محمد قاسم هندوشاه (۱۳۸۷)، تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، تصحیح محمد رضا نصیری، تهران، نشر انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۸. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی (۲۰۰۴)، المسالک و الممالک، بیروت، لیدن، دار الصادر.
۹. اصفهانی، ابوعبدالله حمزه بن حسن (بی‌تا)، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، برلین، مطبعهٔ کاویانی، برلین.
۱۰. آنندراج، محمد پادشا (۱۸۸۹)، فرهنگ آنندراج، هند، لکهنو. مطبع منشی نولکشور.
۱۱. بارتولد، ولادیمیر ویچ (۱۳۸۶)، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، نشر طوس.
۱۲. بروک، وان وِن (۱۳۱۵ق.= ۱۲۷۶) تاریخ اسکندر کبیر، ترجمه و تالیف محمدعلی خان فروغی، تهران، بی‌نا.
۱۳. بلاذُری، ابوالحسن احمد بن یحیی (۱۹۸۸)، فتوح‌البلدان، بیروت، دار و مکتبت الهلال.

۱۴. بلعمی، ابو علی محمد بن محمد بلعمی (۱۳۴۱)، تاریخ بلعمی، تصحیح محمد تقی بهار، تهران، وزارت فرهنگ ایران.
۱۵. بهرامی، احسان (۱۳۶۹)، فرهنگ واژه‌های اوستایی، تهران، نشر انتشارات بلخ وابسته به بنیاد نیشابور.
۱۶. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد (۱۹۸۵)، تحقیق ماللهند، هند، حیدرآباد، دکن، وزارت معارف هند.
۱۷. گات‌ها؛ سرودهای مقدس حضرت اسپنتمان زرتشت (۱۳۰۵)، ترجمه‌ی ابراهیم پورداود، هند، بمبئی، انجمن زرتشتیان.
۱۸. ویسپَرد (۱۳۴۳)، ترجمه و گزارش ابراهیم پورداود، به‌کوشش دکتر بهرام فَرّه‌وشی، تهران، بی‌نا.
۱۹. یسنا (۲۵۳۶ شاهنشاهی)، ترجمه و گزارش ابراهیم پورداود، تهران، دانشگاه تهران.
۲۰. یشت‌ها (۱۳۴۷)، ترجمه و گزارش ابراهیم پورداود، تهران، کتابخانه طهوری.
۲۱. تبریزی، محمد حسین خلف (۱۲۷۸)، برهان قاطع، چ سنگی دارالسطنت تبریز؛ و نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای ملی، شماره دفتر ۱۲۹۲۹.
۲۲. جوزجانی، منهاج الدین عثمان معروف به قاضی منهاج سراج (۱۳۴۲)، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری، کابل، انجمن تاریخ افغانستان.
۲۳. حبیبی، عبدالحی (۱۳۶۳)، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، تهران، دنیای کتاب.
۲۴. -----، ----- (۱۳۷۷)، تاریخ مختصر افغانستان، کابل، دانش کتابخانه، قصه خوانی.
۲۵. حسنی، سید محمدعلی (۱۹۴۸)، ترجمه فارسی وندیداد، هند، حیدرآباد، دکن.
۲۶. حَمَوی، شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت (۱۹۹۵)، معجم البلدان، بیروت، دار الصادر، دوم.
۲۷. خاورشناسان (۱۳۶۶)، تمدن ایرانی، ترجمه دکتر عیسی بهنام، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲۸. ---------- (۱۳۷۸)، جغرافیای تاریخی سیستان، ترجمه و تدوین دکتر حسن احمدی، تهران، انتشارات حسن احمدی.
۲۹. دار مِستَتَر، جیمس (۱۳۵۷)، مجموعه قوانین رزدشت یا وندیداد اوستا، ترجمه موسی جوان، تهران، دنیای کتاب.
۳۰. دمشقی، شمس‌الدین محمد بن ابی‌طالب انصاری (۱۹۲۸)، نخبهٔ الدهر فی عجایب البر والبحر، مکتبه المثنی.
۳۱. دوپری، لوئیس (۱۳۷۹)، افغانستان (تاریخ و جغرافیا) ترجمه جعفر رسولی، قم. نشر جعفر رسولی.
۳۲. دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳)، لغتنامه دهخدا، تهران، دانشگاه تهران.
۳۳. رضی، هاشم (۱۳۸۸)، اوستا، تهران، نشر بهجت.
۳۴. ---، ---- (۱۳۴۳)، دین قدیم ایرانی، تهران، مؤسسه انتشارات آسیا.
۳۵. ---، ---- (۱۳۷۶)، وندیداد، تهران، نشر فکر روز.
۳۶. رواسانی، شاپور (۱۳۷۰)، جامعه‌ی بزرگ شرق، تهران، نشر شمع.
۳۷. ------، ---- (۱۳۸۰)، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی، و ترک، تهران، نشر اطلاعات.
۳۸. سیستانی، ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین (۱۳۸۳)، احیاء الملوک، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، دوم.
۳۹. شیروانی، زین العابدین بن اسکندر شیروانی (قاجار)، بستان السیاحه، تهران، کتابخانه سنایی.
۴۰. طبری، محمد بن جریر (۱۹۳۹)، تاریخ الطبری، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، مطبعهٔ استقامت.
۴۱. عبدالرحمان (۱۳۲۱)، تاج التواریخ، تهران، دارالخلافه، چاپ سنگی.
۴۲. عوفی، محمد (۱۹۰۶)، لباب الالباب، تصحیح ادوارد برون، چاپ بریل، لیدن.
۴۳. غبار، میر غلام محمد (۱۳۸۴)، جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل، میوند.

۴۴. فَرای، ریچارد (۱۳۴۴)، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۴۵. فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۳)، شاهنامه، مسکو، انتشارات خاور.
۴۶. فَرَنبَغ دادگی (۱۳۶۸)، بُندِهِش هندی، تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۴۷. فَرَنبَغ دادگی (۱۳۸۵)، بُندهِش ایرانی، ترجمه مهرداد بهار، تهران، انتشارات طوس، سوم.
۴۸. کریستین‌سِن، آرتور (۱۳۳۶)، کیانیان، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب.
۴۹. کریستین‌سِن، آرتور (۱۳۶۸)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، نشر دنیای کتاب.
۵۰. کریستین‌سِن، آرتور (۲۵۳۷ شاهنشاهی)، مزدا پرستی در ایران قدیم، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران، نشر مؤلفان و مترجمان.
۵۱. کهزاد، احمدعلی (۱۳۵۵)، افغانستان در شاهنامه، یا شاهنامه در آریانا و خراسان. کابل، نشر اطلاعات و کلتور.
۵۲. کاتب هزاره، ملّا فیض محمد (۱۳۷۰)، سراج التواریخ، قم، محقق افشار.
۵۳. گردیزی (۱۳۶۳)، ابو سعید عبد الحی بن ضحاک بن محمود (م۴۴۳)، تصحیح عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۵۴. گلزاری، م (بی‌تا)، یادداشت‌های قندهار (هزاره‌ها در نامه‌ها و مکاتبات اخبار نویسان بریتانیایی)، ترجمه ع، محمدی، کاری از گروه: تالیف، تحقیق و ترجمه میرگن، انتشارات صبح امید.
۵۵. گمنام (۱۳۶۶)، تاریخ سیستان، قرن پنجم، تحقیق محمد تقی بهار، تهران، کلاله خاور، دوم.
۵۶. گوتشمید، آلفردفن (۲۵۳۶ شاهنشاهی)، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۵۷. مسعودی، علی بن حسین (۱۹۶۵)، مُروج الذهب، بیروت، دارالاندلس.
۵۸. مشکور، محمد جواد (۱۳۵۷)، ایران در عهد باستان، تهران، اشرفی.
۵۹. مصاحب، غلام حسین (۱۳۸۱)، دائرۀ المعارف فارسی، تهران، کتابخانه معارف عالی و فقه اسلامی.
۶۰. مَقدِسی، ابوعبدالله محمد بن احمد بشّاری (۱۹۹۱)، احسن التقاسیم فی معرفت الأقالیم، قاهره، مکتبۀ مدبولی، سوم.
۶۱. میتلند، پی. جی (۱۳۷۶)، هزاره و هزارستان، ترجمه محمد اکرم گیزابی، قم، مرکز فرهنگی افغانستان.
۶۲. ناهض، محمد حکیم (۱۳۳۵)، قاموس جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل، انجمن آریانا دائرۀ المعارف.
۶۳. نائینی، محمد رضا جلالی (۱۳۶۷)، گزیده‌ی ریگ‌ودا، تهران، نشر نقره.
۶۴. هروی، محمد یوسف ریاضی (۱۲۸۴)، کلیات هروی- عین الوقایع، مشهد، سنگی.
۶۵. هنیلز، جان (۱۳۶۸)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار- احمد تفضلی، تهران، چشمه.
۶۶. یزدی، محمود افشار (۱۹۸۳)، افغان‌نامه، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار.
۶۷. یعقوبی، احمد بن واضح (۱۴۲۲)، البلدان، بیروت، دار الکتب العلمیه.

وُرزگان در متن‌های اسطوره‌ای و شاهنامه

شوکت‌علی محمدی‌شاری*

چکیده

پیشینه‌ی هر سرزمینی، بازتاب نقشِ تمدّنی و فرهنگی باشندگان و مردمان بومی آن است. پیشینه‌ی درازدامن و فراتاریخیِ هر جایی، جلوه‌ی نقش مانا و ورجاوند تمدّنی و فرهنگی پیشینانیان آن‌جا شمرده می‌شود، میراثی که در شکل‌دهیِ هویت، حیات و تجدّدِ تاریخی، فرهنگی و تمدّنیِ وارثان آن سرزمین نقش برجسته‌ای دارد. وُرزگان، به‌عنوان مرکز زابلستان و جایگاه تلاقی دو رود بزرگ، پر برکت و مقدسِ هیرمند و خردروی (ارغنداب) در پیشینه‌ی این سرزمین نقش مانا و برجسته داشته است. اسطوره، از ریشه‌ی هیستوریا، با تاریخ از یک ریشه است و پیشینه‌ی پیشاتاریخی را روایت می‌کند. واژگان و مفاهیم زابلستان، سَرسْوَتی، هَرخْوتی، ارزهی و... با هم‌خوانی شواهد زبانی و آثار زنده‌ی تمدنی در وُرزگان مانند نوشته‌سنگ دره‌ی شالی، قلعه‌ی هژیر پسرِ گودرزِ کیانی، وَر زال، هژیرستان، شاه زو، اسفندیار و... پیشینه‌ی فراتاریخی، تاریخی، تمدّنی و فرهنگی وُرزگان و باشندگان بومی آن را روشن می‌نماید. در مقاله‌ی حاضر مفهوم و ریشه‌ی واژگان کلیدی وُرزگان و اسطوره بررسی شده است.

واژگان کلیدی: وُرزگان، زابلستان، اسطوره، شاهنامه، هزاره.

---

* فوق لیسانس برنامه‌ریزی آموزشی و درسی و فوق لیسانس علوم قرآن و حدیث.
Hushidar93@gmail.com

۱- مقدمه

وُرزگان/اُرزگان، یکی از ولایت‌ها و جای‌های مهم و تاریخی افغانستان است که در گذر تاریخ نقش مهمّی در پیشینه‌ی کشور داشته و قبض و بسط جغرافیایی و اداری داشته است. وُرزگان یکی از سی و چهار ولایت افغانستان است که در جغرافیای تاریخی زابلستان، سیستان، غور، غرجستان و هزاره‌جات قرار گرفته است. مرکز این ولایت شهر «تیرین‌کوت» است. وُرزگانِ تاریخی، گستره‌ی گسترده و قبض و بسط جغرافیایی بسیاری در گذر تاریخ داشته است. وُرزگان، روزگاری بسیار گسترده و یکی از حکومت‌های کلان افغانستان شمرده می‌شد. در چند سال اخیر، بخش مهمی از این ولایت جدا شده و ولایت جدیدی به نام «دای‌کندی» تشکیل شده است. شایسته بود، نام این ولایت تازه را «وَرازگان شمالی» نام‌گذاری می‌کردند. اُرزگان، تا قبل از ۱۳۰۰ش جزو ولایت قندهار بود (دایرهٔ المعارف آریانا، ج۲، ۱۳۳۹: ۷۴۸). در زمان صدارت محمد داوود خان در ۱۳۳۷ش. ولایت قندهار به حکومت کلان اُرزگان و قلات تقسیم شد (عبداللهی، ۱۳۸۸: ۱۲۷). پس از چند سالی، به حکومت اعلا ارتقا یافت و ولسوالی‌های دهراود، دای‌چوپان، شهرستان و دای‌کندی به آن تعلق گرفت. در زمان صدارت محمد یوسف خان اعلان شد که از ابتدای سال ۱۳۴۳ش افغانستان به ۲۹ ولایت تقسیم شد و اُرزگان یکی از ولایت‌ها شمرده شد. در تقسیمات جدید، دای‌چوپان و باغران از این ولایت جدا شد و به ولایت هلمند و زابل پیوست و در عوض تیرین به ولایت اُرزگان ضمیمه شد. از سال ۱۳۴۳ش مرکزاداری ولایت به تیرین انتقال یافت (انصاری، ۱۳۹۴: ۱۱۲۵).

۲- مفهوم‌شناسی

۲-۱- وُرزگان

در باره‌ی گونه‌ی درست گفتاری، نوشتاری و ریشهٔ نام این ولایت، دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد. در لهجه‌ی هزاره‌ها و باشندگان این ولایت،

به‌گونه‌ی «وُرزگان» و «اُرزگان» گفته می‌شود، اما در ادبیات رسمی جدید دولت افغانستان، «اُرزگان» ثبت شده است. بسیاری از نویسندگان هزاره به‌ویژه ورازگانی‌ها آن را «وُرزگان» می‌نویسند. این کلمه به صورت «وُرزگان» و «وُرزگان» تلفظ می‌شود. اگر این واژه را با همین املا در اینترنت جست‌وجو کنیم؛ درستی این ادعا روشن خواهد شد. برخی از دوستان وُرزگانی‌ام می‌گفتند در اسناد رسمی دولتی مانند تذکره‌ها و قباله‌ها این کلمه به صورت «وُرزگان» نوشته شده است (کیانی، محمدی، آریان‌پور، ۱۳۹۳: ۵۳۴).

راه درست فهم واژگان، به‌ویژه نام جای‌ها، بررسی واژه در بستر زبان، فرهنگ و تاریخ بومی منطقه است، که می تواند برخی از واژه‌ها شباهت شکلی و حرفی با واژگان زبان‌های مختلف داشته باشد، اما ریشه‌ی واژگان ربطی به هم نداشته باشند. مطالعه‌ی فیلولوژیکِ واژگان و یافتن مشتقّات واژه در زبان بومی و شواهد بیرونی و پیراونی می‌تواند به فهم درست معنا و ریشه‌ی واژه کمک کند. نگارنده بر اساس همین روش و قاعده‌ی زبانی، چند گمانه را در باره‌ی ریشه‌ی واژه بررسی می‌کنم:

وُرزگان: با تکیه بر گفتار مردمان بومی، ممکن است گونه‌ی درستِ واژهْ وُرزگان و از ریشه‌ی «وَرز» (با فتح واو و سکون را و زا) به معنای کشاورزی، زمین و جای کشاورزی باشد. دهخدا، وَرز را به نقل از لغت‌نامه‌های برهان قاطع، انجمن‌آرا و ناظم‌الاطبا به معنای حاصل‌کردن؛ پیاپی کاری‌کردن؛ حاصل و کسب؛ کشت و زراعت آوده است؛

ز گاوان وَرز و ز گاوان شیر ده و دو هزارش نوشت آن دبیر/فردوسی

که اقصای این دل گشاینده مرز حوالی بسی دارد از بهر وَرز/ نظامی

(دهخدا، ۱۳۴۲: ذیل واژه‌ی ورز).

تیری، مرکز وُرزگان دارای آبشارهای زیبا بوده و در روزگار غوریان، از رونق کشاورزی خوبی برخوردار بوده است. به‌قول سیفی هروی، حصار تیری به‌غایت استوار بود و ربعی از مردم ذخیره و اموال در این حصار داشتند (حبیبی،

۱۳۸۶: ۱۴۴). ظاهراً به‌همین دلیل تیرن کوت، نامیده است. با توجّه به زمین‌محوری دوران قدیم که شغل اصلی مردم کشاورزی و دهگانی بوده، شاید وُرزگان به معنای «جای کشاورزی» یا «کشاورزان» باشد، اما با توجّه به اینکه «وَرز» با فتح «واو» و سکون «را» و «زا» است، با تلفظ رایج کلمه‌ی وُرزگان (با فتح «واو» و «را» و سکون «را» همخوانی ندارد و نمی‌تواند ریشه‌ی وُرزگان خوانده شود.

۲-۲- وَرازگان

ممکن است وُرزگان گونه‌ی کوتاه‌شده‌ی «واُرزگان» و از ریشه‌ی «وَراز» به معنای برازندگی، زیبایی، نیکویی و آراستگی باشد و ورازگان، یعنی خوبان و نیکان. ضمناً «وراز» و «براز» لقب حاکمان محلی غرجستان بوده است. در زبان فارسی، برخی از حرف‌ها به همدیگر تبدل می‌یابند؛ مانند «ف» و «و»؛ «ب» و «و» و... لذا ممکن است این کلمه ریشه در «وَراز/ بَراز» داشته باشد که بسیاری از شواهد آن را تایید می کند: از باب نمونه حاکمان گرشستان، ورازبندگ (براز بنده)، شار و شیر خوانده شده است. بیشتر جغرافی نگاران پادشاه غرجستان را «شار» خوانده‌اند. ابن فقیه همدانی (۳۶۵م) عنوان پادشاه غرجستان را «برازبنده» خوانده است «مُلُک غرجستان: برازبنده» (ابن الفقیه، ۱۴۱۶: ۶۴۸). آن‌چه در معنای وُرزگان مهم و قابل توجه است؛ این نکته است که وُرزگان پیوست تاریخی به زابلستان تاریخی و غور و غرجستان دارد که هردو سرزمین منطبق بر هم و مراحل تاریخی یک سرزمین و مردم آن را حکایت می کند. در زابلستان قدیم براز و وراز یکی از مناصب مهم نظامی و مملکتی بوده است. افزون بر این‌ها، وراز عنوان حاکمان غرجستان بوده است. مرحوم دهخدا می‌نویسد: ورازبندگ (اِخ) نام عام امرای غرجستان. (یادداشت مرحوم دهخدا) لقب امرای غرجستان ورازبندگ بوده است. برخی حاکم نسا (فاریاب) را نیز وراز گفته‌اند (کریستن‌سن، ۱۳۶۷: ۸۰). ورازبندگ و ورازبنده که در برخی

کتاب‌ها آمده یکی است. ورازگان نشان و نام حاکمان غرجستان است (دهخدا، ۱۳۴۲: ذیل واژهٔ زابل).

۲-۳- وُرزگان/ وُرازگان

در گفتار مردم باشندهٔ این ولایت، وُرُوزگان نیز رایج است. وُرزگان، شاید کوتاه شدهٔ وُرازگان باشد. وَراز، بر وزن و معنای گُراز، به معنای دلیر و پهلوان است! در زمان‌های بسیار کهن، جانوران، نماد قدرت بوده و به‌عنوان استعاره و نمادین به انسان‌ها گفته می‌شده است، مانند: شیر، گیو، اسپ و... گُراز در اصل به معنای خوکِ‌نر است.

در زابلستان قدیم، گراز، نماد ایزد بهرام است که ایزدِجنگ و پیروزی است. وُرازگان تعبیر کنایی از دلیری و شجاعت این مردمان است. بنابراین، معنای وُرزگان، دلیران و پهلوانان خواهد بود. وُراز، لقب نظامی و سرداری بوده که به بسیاری از سرداران لقب «شهربراز» یا «شهروُراز» به معنای سپهبد می‌داده‌اند. از این‌رو، گراز، مظهر دلیری و شهوت و شکم بارگی است (کوپر، ۱۳۸۶: ۳۰۴).

۲-٤- اُرزگان

در منابع مکتوب رسمی و تلفظ غیر بومی به شکل «اُرزگان» رایج شده است. ملا افضل اُرزگانی در کتاب «مختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول» این واژه را دگردیسیِ «ارگون قون» (ارزگانی، بی تا: ۱۰۱) دانسته و با ذهن صرفی خود که برخاسته از ادبیات ذهنی- تخیلی عربی است، اِعلال افسانه‌ای برای آن تراشیده است که با زبان، تلفظ مردم و تاریخ بومی کاملاً بیگانه است. مغولستان هزاران کیلومتر از وُرزگان فاصله دارد و پیش از سده‌ی هفتم هجری به این سمت نیامده‌اند. جالب است ملا افضل اُرزگانی تاکید می‌کند که تا کنون هیچ یک از مورخان نتوانسته‌اند محل «ارگنه قون» را بیان کند که در کجا بوده و در چه کشور و ولایتی قرار داشته! (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۰۱-۱۰۲).

۳- اسطوره

برای درک درست چیستیِ اسطوره، لازم است ریشه‌ی واژه‌ی اسطوره کاویده و فهم گردد. در مورد ریشه‌ی اسطوره چند دیدگاه وجود دارد:

الف. سطر: برخی بر این باور است واژه‌ی اسطوره از ریشهٔ «سَطَرَ» عربی، به معنای نوشتن است. دکتر معین اسطوره را عربی و به معنای «افسانه، قصه، سخن بیهوده و پریشان دانسته است (معین، ذیل واژه‌ی اسطوره). عمید نیز اسطوره را عربی و به معنای قصه‌ها و حکایت‌های بازمانده از دوران باستان درباره‌ی خدایان، قهرمانان، و به‌وجودآمدن اشیا و حوادث می‌داند (عمید، ذیل واژه‌ی اسطوره). دهخدا نیز عربی دانسته و از ریشه‌ی اسطور و اسطاره به معنای سخن پریشان و بیهوده، سخن باطل و افسانه می‌انگارد (دهخدا، ۱۳۴۲: ذیل واژهٔ اسطوره).

ب. سوترا: برخی بر این نظر هستند که اسطوره (استوره) از ریشهٔ «سوترا» یا «سوترَه» سانسکریت (सूत्र) به معنای متن مقدس، لوح و خط است.

ج. هیستوریا: برخی باور دارد ریشه‌ی واژه‌ی اسطوره، واژه‌ی یونانی «هیستوریا (historia) است که در زبان انگلیسی به صورت هیستوری (History)به معنای تاریخ و به‌گونه‌ی استوری (Story) به معنای داستان و خبر درآمده است. واژه‌ی یونانی هیستوریا، وارد زبان عربی شده و از راه زبان عربی، به زبان فارسی راه یافته است. لغت‌شناسان معاصر عرب، نظر دوم را ترجیح می‌دهند. دکتر کزازی باور دارد ریشه‌ی اسطوره، واژه‌ی یونانی و لاتین «هیستوریا (Historia)، به معنای سخن، خبر راست، یا جست‌وجوی راستی است که وارد زبان تازی شده است (کزازی، ۱۳۹۳: ۲).

دکتر ژاله‌ی آموزگار واژه‌ی اسطوره را عربی‌شده‌ی واژه‌ی یونانی historia به معنای «جست‌وجو، آگاهی و داستان» می‌داند (آموزگار، ۱۳۹۱: ۳). درست‌تر آن است که اسطوره از ریشه‌ی «هیستوریا» واژه‌ی یونانی بدانیم. هیستوری به معنای تاریخ و استوری به معنای داستان نیز از ریشه‌ی هیستوریا

است که با اسطوره در عنصر «روایت» مشترک هستند. در غرب، با انگیزه‌ی دینی که هر روایت پیشایهودی را نمی‌پذیرفتند و تکذیب می‌کردند، کم‌کم واژه‌ی میتوس جانشین هیستوریا شد.

میرچا الیاده با ریشه‌یابیِ واژه‌ی اسطوره، به این حقیقت اشاره می‌کند که ذهنِ خردورز و فلسفه‌پردازِ یونان باستان، از گذشته‌های بسیار دور به‌خصوص با اندیشه «کسینوفانوس» (حدود ۴۷۰ – ۵۶۵ ق.م) اسطوره‌پیرایی و اسطوره‌ستیزی را آغاز کرد، «کسینوفانوس، اولین کسی است که خدایان اساطیری اومیروس Homereو هسیودوس Hesiode را نقد و طرد کرد، و جنبه‌های شرک‌آلود و انسان‌وارگی آن‌ها را از مفهوم الوهیت جدا کرد. این‌گونه، یونانیان به‌تدریج تمام معنا و ارزش دینی و مابعدالطبیعی واژه‌ی mythos را پالودند و آن را در مقابل کلمه [Logos] قرار دادند. اسطوره رفته‌رفته معنای مخالف «Historia» را پیدا کرد و سرانجام معنای «هر چیزی که نمی‌تواند واقعاً وجود داشته باشد»، به خود پذیرفت» (الیاده، ۱۳۶۲: ۱۴). در دوران معاصر، این نگاه متصلبانه و پیشینه‌ستیزانه به زبان فارسی نیز راه یافته و معنای واژه‌ی «میتوس» را به‌عنوان معنای «اسطوره» قالب کرده‌اند.

د. میتوس: برخی واژه‌ی اسطوره را معادل واژه‌ی یونانی میتوس (Mythos) به معنای افسانه، قصه، گفت‌وگو و سخن دانسته است. در واژه‌ی اسطوره ساختار یونانی ایستوریا محفوظ مانده است. معادل فارسی واژه‌ی میتوس، افسانه است، نه اسطوره. مهرداد بهار نیز همین نظر را دارد و در این خصوص می‌نویسد: «در زبان اروپایی واژه‌ی myth در انگلیسی از نظر محتوای معانی، برابر واژه‌ی اسطوره و اصطلاح mythology برابرِ اساطیر یا اسطوره‌شناسی در زمان ماست. واژه‌ی myth از اصل یونانی mythos به معنای سخن و افسانه گرفته شده است» (بهار، ۱۳۹۷: ۳۴۴).

پس از فهم مفهوم و ریشه‌ی واژه‌ی اسطوره، نیاز است چیستی اسطوره را از زوایای گوناگون بررسی کنیم. روشن شد اسطوره، از ریشه‌ی هیستوریا، و

هم‌ریشه با هیستوری به معنای تاریخ و استوری به معنای داستان است. اسطوره با تاریخ و داستان در عنصر روایت اشتراک دارد. اسطوره از چند منظر و ابعاد گوناگون قابل بررسی است، به‌ویژه از زوایه‌ی «اعتبار روایت» و «محتوای اسطوره». این دو حوزه‌ی اسطوره در بسیاری موارد خلط و موجب سوء برداشت می‌شود.

تاریخ: تاریخ دارای عنصر روایت، زمان مشخص، مکان معین و شخصیت خاص است. در ثبت رخ‌دادهای تاریخی این چهار عنصر وجود دارد. مثلاً گزاره‌ی «عبدالعلی مزاری رهبرِ سیاسیِ هزاره‌ها در سال ۱۳۷۲ در میان مردمش پس از سال‌ها مبارزات عدالت‌جویانه در چهار آسیاب توسط گروه تروریستیِ طالبان به شهادت رسید». در این گزاره روایت، یعنی پیوست منطقی حوادث و زمانش مشخص است، ۱۳۷۲ش، مکان معینی دارد، افغانستان و شخصیت خاص دارد، عبدالعلی مزاری و نیز شرایط معیّن، در میان مردمش و به‌خاصر مبارزات عدالت‌جویانه.

اسطوره: اسطوره دارای سه عنصر الف) روایت، ب) مکان خاص و ج) شخصیت خاص است. در گزاره‌ی اسطوره‌ای «جمشید، به دستور اهورا مزدا، ورجمکرد را در ورنه ساخت»، عنصر روایت وجود دارد، مکان مشخّصی دارد، شهر ورنه که به بامیان تطبیق داده شده است و شخصیت خاص نیز دارد که جمشید باشد. در برخی موارد، طبیعت نیز می‌تواند شخصیت خاص روایی تلقی شود، مثلاً در زلزله و رخدادهای طبیعی.

افسانه: در افسانه عنصر روایت وجود دارد، اما هیچ‌یک از عناصر زمان خاص، مکان خاص و شخصیت خاص وجود ندارد. در گزاره‌ی «یک پادشاه بود که قصر بسیار بزرگ و زیبایی ساخته بود»، در این گزاره، تنها روایت و پیوستگی رخدادها وجود دارد، زمانش مشخص نیست، مکان معینی ندارد و شخصیت روایت نیز عام است.

در روایت‌های اسطوره‌ای و پیشاتاریخی، مکان مشخص است. شهرها،

کوه‌ها، دریاها، رودخانه‌ها و... کاملاً مشخص است و روایت‌های تاریخی حضور پیوسته دارد. در روایت‌های اسطوره‌ای ایران باستان، شهرها، دریاها، رودخانه‌ها، کوه‌ها و ده‌های مشخصی وجود دارد که در روایت‌های تاریخی حضور پیوسته روشنی دارد. شخصیت‌های خاصی با پیوست‌های روشن حکومتی، اجتماعی و خانوادگی وجود دارد که در هیچ افسانه‌ای چنین ویژگی‌ها وجود ندارد. اعتبار روایت اسطوره‌ای از گذشته‌های پیشاتاریخی، با کنارگذاشتن ویژگی‌های اعتقادات آن دوران، تنها در عنصر زمان مخدوش است. زمان در روایت‌های اسطوره‌ای نامشخص و غیر قابل استناد است.

٤- گستره‌ی جغرافیایی وُرزگان

اُرزگان پیش از سال ۱۳۸۳ ش/ ۲۰۰۴م از شمال به ولایت‌های بامیان و غور، از جنوب به زابل و قندهار، از شرق به غزنی و از غرب به غور و هلمند محدود بود و دربرگیرنده‌ی السوالی‌های چُورَه، اَجرستان (هژیرستان)، گِیزیو، دِهراوُد، کَجران، دای‌کندی، شارستان، اُرزگان خاص و تیرین‌کوت بود. در این سال اُرزگان به دو ولایت اُرزگان و دای‌کندی تقسیم شد. قسمت‌های جنوبی ولایت اُرزگان و قسمت‌های شمالی آن ولایت دای‌کندی را تشکیل داد که شامل شهرستان، میرآمور، اَشتَرلَی، سنگ‌تَخت، خِدِیر، کِیتی، گِیزیو، کِجران و السوالی مرکز (نیلی) می‌شود (توسلی غرجستانی، ۱۳۸۷: ۲۰- ۲۱). در سال ۱۳۸۴ش. السوالی گیزیو به ولایت وُرزگان برگردانده شد و هژیرستان به غزنی ملحق گردید. هم‌چنین «اُرزگان در زمان عبدالرحمن‌خان شامل زمین‌داور، چهارشینه، دِهراوُد، بالادشت، ساغَر، مناری، شاه‌مشهد، سَکزی، سرآب، چُوخک، خود، یخدان، کَجَکی، ساپُور، گوهرگین، چُوره، گِیزاب، تَمَزان، پاطو، کَمسُون، شُوی و خَلَج بود و بعد از جنگ اُرزگان در تصرف طوایف پشتون معروف به افغان‌های مهاجر درآمد» (فرهنگ، ۱۳۷۱: ۱۰۷)

۵- وُرزگان در منابع اساطیری

۵-۱- هفت اقلیم

یکی از گمانه‌هایی که حضور باستانی و نقش فراتاریخی وُرزگان را روشن می‌کند، واژه‌ی «ارزه» یا «ارزهی» است. در منابع کهن که روایت‌های فراتاریخی و اسطوره‌ای را آورده، مردمان ایران باستان، جهان آن روز را به هفت بوم، اقلیم و کشور تقسیم می‌کردند:

۱. اَرْزه در خاور
۲. سَوَه در باختر
۳. فِرَدَفْش در نیمروز (جنوب)
۴. ویدَدَفْش در نیمروز (جنوب)
۵. وُروبَرِشْن در شمال
۶. وُروجَرِشن در شمال
۷. خوَنیرَس در میانه

از میان این هفت کشور، خونیرَث از همگی بزرگ‌تر و به‌تنهایی برابر شش کشور دیگر است. در شرق کشور ارزه (arəzahī)، در غرب کشور سوه (sawahī)، در شمال دو کشور وروجرش (wouru.jarštī) و وروبرش (wouru.barštī) و در جنوب دو کشور فرددفش (fradadafšu) و ویددفش (widadafšu) پدید می‌آیند. طبق بُندهش حدود هر یک از این هفت کشور به شرح زیر است: «از آن‌جا که خورشید به روز مِهست برآید تا به روز کِه برآید، شرق، کشور اَرزَه است، از آن‌جا که به روز کِه برآید تا به روز کِه نشود ناحیه‌ی نیمروز است، کشور فرَدَفش و ویدَفش است. از آن‌جا که به روز کِه در شود تا به روز مِهست در شود، غرب، کشور سَوَه است. از آن‌جا که به روز مهست برآید تا به روز مهست درشود، شمال، کشور وروبرشن و وروجرشن است. چون خورشید برآید بر کشور ارزه و فرددفش و ویددفش و نیمی از خونیرس تابد. چون به آن سوی تیرگ در شود، بر کشور سوه و

وروبرشن و وروجرشن و نیمی دیگر از خونیرَس تابد؛ هنگامی که این‌جا روز است، آن‌جا شب است، زیرا به سبب کوه تیرگ است که شب پیدا شود. از کشور به کشور جز به اجازه ایزدان و ورجاوندی نشاید رفت. چنین گوید که میان ارزه و خونیرَس دریا است (مالاندرا، ۱۳۹۱: ۲۸۵).

بر اساس منابع اسطوره‌ای و تاریخی، تا روزگار فریدون، سرزمین ایران را هَنیره می‌خواندند. آریان هوشنگ، طهمورث و جمشید را پیشدادیان و پادشاهان هَنیره می‌گفتند. چون فریدون اقلیم چهارم را به ایرج داد، آن سرزمین را ایران نام نهاد (مجمل التواریخ و القصص، بی‌تا: ۴۱۶).

در اوستا این کشور، در میانه‌ی هفت کشور یا هفت اقلیم قرار دارد و کشور میانی خوانیرث Xvaniretha خوانده شده است. در مهر یشت، بند ۱۵ خوانیرث با صفت بامیه Bamya آورده شده که صفت مذهبی است و منسوب به بامَ یکی از خداوندگاران عهد کهن است. برخی از محققان بامی را به معنای درخشان و تابناک دانسته که معنای لغوی و منسوب به بامداد را در نظر داشته‌اند. در اوستا، هنیره و هیرمند با هم آمده که نشان‌دهنده‌ی یکسانی هنیره با مرکز افغانستان است: کشور هنیره‌ی درخشان را ستایش میکنم. رود هیرمند دولت‌مند درخشان را ستایش میکنم. مُلک درخشان آریا را ستایش میکنم. جمشید درخشان دارای نوکرهای بسیار را ستایش میکنم. (دارمستتر، باب ۱۹، بند ۴۰، ۱۳۸۲: ۱۸۶). کشور هنیره و هیرمند با هم ذکر شده که هیرمند در مرکز افغانستان است است و از بهسود و بامیان سرچشمه گرفته و به سمت هامون جاری شده است.

۵-۲- اَرَزَهی

برخی از پژوهشگران باور دارند که واژه‌ی «اُرزگان» با «ارزه» از یک ریشه و نشان‌دهنده‌ی کشور یا اقلیم ارزه‌ی باستانی است. آنان باور دارند که واژه‌ی ارزه با گذشت زمان، به «ازره» تعییر یافته و نام سرزمین و قومی باشندگان مرکز افغانستان شده که با ارزه‌ی باستانی و اوستایی همخوانی دارد. دکتر یونس طغیان ساکایی باور دارد که گونه‌ی درست واژه‌ی «هزاره» آزره یا ازره است. واژه‌ی

آزره یا ازره، دیگردیسی واژه‌ی «ارزه» اوستایی است. برای تایید درستی این دیدگاه، می‌گویند گونه‌ی درست و جابه‌جانشدهٔ واج «ر» و «ز» هنوز در واژه‌ی ازرگان باقی مانده است.

به گمان آریایی‌ها، خداوند برای بندگان خویش هفت کشور را آفریده است؛ اَرزَهی، سَوَهی، فَرَدَفشو، ویدذفشو، واوروبرشی، واورو جرشی و خونیرث. در اوستا شش بار از این کشورها نام برده شده است. به‌ترتیب در مهریشت کرده‌ی چهارم بند ۱۵ و کرده ۱۷ بند۶۷، کرده۳۱ بند ۱۳۳، رشن یشت بندهای ۹ تا ۱۵، ویسپَرد کرده ۱۰ بند۱ و وندیداد بخش۲ بند ۳۹). در بُندهش در باره‌ی این کشورها پنج بار سخن به میان آمده است. در این کتاب موقعیت این کشورها معلوم شده و آمده است که: پاره‌ای را که به ناحیه‌ی خراسان است، کشور اَرزَه، پاره‌ای را که به ناحیه‌ی خاوران است، کشور سَوَه، دو پاره را که به ناحیه‌ی نیمروز است کشور فَرِدَدفش و ویددفش، دو پاره را که به ناحیه‌ی اباختر است کشور وروبرشن و وروجرشن خوانند. آن را که میان ایشان و به اندازه‌ی ایشان است خونیرث خوانند (فرنبغ‌دادگی، ۱۳۸۵: ۷۰).

بدین‌سان معلوم می‌گردد کشور اَرزه در شرق، سُوه در غرب، دو کشور فرددفش و ویددفش درجنوب و دو کشور وروبرشن و وروجرشن در شمال و خونیرث در میانه‌ی این کشورها موقعیت داشته است. به گمان نگارنده کشور آرزهی در اوستا و ارزه در بُندهش، همان کشور ازره است که امروزه در گویش مردم این سرزمین وجود دارد و تنها جای «ز» و «ر» عوض شده که در علم زبان‌شناسی پدیده‌ی طبیعی است. جالب است که تقریباً همه‌ی دانشمندان در باره‌ی کلمه‌ی هزاره، گویش مردم این سرزمین را از نظر انداخته‌اند و دشواریِ فهمِ سرراست قضیه از همین‌جا ناشی شده است. در این مورد تنها آقای موسوی در اثر خویش «هزاره‌های افغانستان» هوش‌مندانه بر این نکته تاکید کرده و آورده است: «بیایید ببینیم هزاره‌ها خود چگونه این اصطلاح را به کار می‌برند و منظورشان از آن چیست؟ مه ازره یم: من هزاره هستم؛ از ازره

آمدم: از سرزمین هزاره آمدم؛ ازره موروم: به سرزمین هزاره می‌روم» (موسوی، ۱۳۷۹: ۶۲). به‌وضوح دیده می‌شود که هزاره‌ها هم خود و هم سرزمین خود را ازره می‌گویند. نکته‌ی جالب اینکه کلمه‌ی ازره در فرهنگ واژه‌های اوستا، کشتزار و چراگاه معنا شده است (بهرامی، ۱۳۶۹) ویژگی‌های که کاملاً با سرزمین ازره‌ی کنونی تطابق پیدا می‌کند. در جغرافیای کشور ما یک ازره دیگر نیز هست که در بلندی‌های میان ننگرهار، پکتیا و لوگر موقعیت داشته و اکنون جزئی از ولایت لوگر است. این ازره نیز در یک سطح مرتفع موقعیت داشته و درست یک ییلاق و چراگاه بزرگ است.

کلمهٔ اُرزگان نیز از همین کلمات ارزهی و ارزه آمده است. کلمه‌ی «اَرزَ» در فرهنگ واژه‌های اوستا به معنای نبرد و جنگ آمده است. پس اُرزگان به معنای دلاوران سرزمین ازره خواهد بود، که هم در اوستا و هم در آثار دیگر، از جمله شاهنامه‌ی فردوسی، پشتیبانان کشور مرکزی (خونیرث) هستند. در اوستا می‌خوانیم که: «آنکه با گردونه‌ی بلند چرخ شیوه مینوی ساخته از کشور ازرهی به سوی کشور خونیرث شتابد» (مهر یشت، بند۶۷) و به گمان من بند ۱۴مهریشت نیز در باره‌ی این سرزمین است که پیوسته پشت و پناه کشور مرکزی بوده‌اند: «آن‌جا که شهریاران دلیر، رزم‌آوران بسیار بسیج کنند. آن‌جا که چهارپایان را کوهساران بلند و چراگاه‌های فراوان هست» (اوستا، ۱۳۸۲) و در شاهنامه نیز این مردم پشت و پناه ایران قدیم بوده‌اند (طغیان ساکایی، صفحه‌ی فیس‌بوک و وبلاگ[1]). توجه استاد ساکایی به یافتن معنای واژه‌ی هزاره از منابع کهن بومی، ارزشمند است. به نظر استاد ساکایی، ازره، تغییر یافته‌ی ارزهی و نام سرزمین است که به باشندگان آن نیز اطلاق شده است. هزاره‌ها در مرکز ایران باستان یعنی خونیرث یا هنیره، ایران‌ویجه و پارس زندگی می‌کرده و این توالی تا کنون نیز ادامه یافته است. هزاره‌ها در حاشیه

1. http://samangan.org/site2/index.php?route=articles/view/&Nid=1876.

نبوده‌اند، بلکه در متن قرار داشته‌اند. ارزهی می‌تواند بخشی از سرزمین هزاره‌ها را نمایان کند.

۵-۳- سَرسوتی

کتاب مقدس ریگ‌ودا، در سرچشمه‌ی رود «سرسوتی» (هیرمند کنونی) سروده شده است. حضور سرسوتی به‌عنوان خدای رودها، هویت هیرمندی به ریگ‌ودا داده است. حوزه‌ی هیرمند به‌عنوان سرزمین هزارچشمه معروف است که در اوستا نیز آمده است. در ریگ‌ودا، ستایش ۳۰ بند ۱۶ و۱۷ به پیشگاه دریای سَرَسوَتی sarasvati (هیرمند) به‌عنوان خداوند روزی فراوان و به‌عنوان بهترین الهه، بهترین مادر و بهترین رودخانه راز و نیاز شده است: «ای سرسوتی! ای خداوند روزی فروان و آب‌های فراوان! از این نذور که «گرتسمد»ها برای قبول تو تقدیم می‌کنند و در پیش خدایان گران‌بها است، خرسند شو!» (جلالی نایینی، ۱۳۶۷: ۷۴). «سرسوتی با اعمال خویش رودخانه‌ی بزرگی پدیدار می‌کند (و در صورت خویش) همه‌ی ادراکات را روشنی می‌بخشد» (جلالی نایینی، ماندالای اول سروده ۳، ۱۳۶۷: ۸۷) این رود، در اوستا به‌عنوان هرخوتی یاد شده است.

۵-٤- هَرَخوَتی

وُرزگان، در حوزه‌ی کهن یکی از شهرهای ایران باستان قرار گرفته که در ریگ‌ودا به نام «سَرَسْوَتِی Sarasvati » و در اوستا به‌نام «هَرَخواتِی Haraxvaiti» (هَرهَوتی یا هَرَهواتی) یاد شده است. رودخانه‌ی هیرمند، به‌عنوان یکی از الهگان دوران باستان و منبع روزی‌بخش ستایش شده است.

ولایت اُرزگان، در میانه‌های مسیر رودخانه‌های هیرمند و ارغنداب قرار گرفته (کهزاد، ۱۳۴۶: ۲۶۵)، از شمال به ولایت‌های بامیان و غور، از جنوب به زابل و قندهار، از شرق به غزنه (غزنی) و از غرب به غور و هیرمند محدود است (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۱۰). دهمین جایی که در اوستا از شهرهای ایران باستان یاد شده، حوزه‌ی هیرمند، به نام هرخوتی زیبا است: اهورا مزدا گفت:

«دهمین از جاها را که آفریدم، هَرَخْوَئِی‌تِی زیبا است (رضی، وندیداد، فصل ۱- بند ۱۳). دارمستتر دهمین کشور اهورایی را «رُخج زیبا» نوشته است (دارمستتر، ۱۳۸۲: ۶۷). هرخوتی منطقه‌ی وسیع مسیر هیرمند را تا هلمند که به نام هتومنت یاد شده، شامل می‌شود. واژه‌ی هرخوتی در زبان یونانی‌ها به‌گونه‌ی «آراکوزیا» یاد شده است. یونانی‌ها، به رود «ارغنداب» آراکوزیا می‌گفتند و «اراخوسیا» یا «اراخوزیا» شکل دیگر «اراکوزیا» است که احتمالاً تازیان مسلمان بعد از فتح این سرزمین، «اراخوزیا» را تبدیل به «الرخج» کردند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۹۵).

۵-۵- هزارچشمه

سرزمین هزاره‌ها بر محور دو رودخانه‌ی بزرگ هیرمند و ارغنداب، در منابع کهن و باستانی، با ویژگی و نام هزارچشمه و هزاررود معروف بوده است. در کهن‌ترین متن این سرزمین، اوستا، چنین آمده است: «ایزدی که دارای هزار دریاچه و هزار رود است و بزرگی و بلندی هر یک از آن‌ها به اندازه‌ی چهل روز راه است که مردی سوار با اسب تیزتک بپیماید» (اوستا، رضی، ۱۳۸۲: ۳۵۳). وُرزگان به دلیل آن‌که محل گذر هر دو رودخانه‌ی بزرگ هیرمند و ارغنداب است، سرزمین سرسبز، پر نعمت و مصداق توصیف هزارچشمه است.

ابن فقیه همدانی (م ۳۶۵)، رودخانه‌ی هیرمند را که از حصه‌ی اول بهسودِ هزاره‌نشین سرچمشه گرفته و بیش‌ترین مسیر آن از سرزمین هزاره‌ها می‌گذرد را دارای این ویژگی دانسته که هزارچشمه در آن ریزد، فزونی نیابد و هزار نهر از آن گیرند کاهش نیابد که سیستان تاریخی مسکن اصلی هزاره‌ها است، ممکن است به دلیل همین ویژگی، این سرزمین هزاره نامیده شده و مردم آن به تبع سرزمین‌شان هزاره خوانده شده است: «رودخانه‌ی سیستان هندمید (هیرمند) است و مردم سیستان گویند، هزار نهر در آن ریزد و فزونیی ننماید، و هزار نهر از آن خیزد و کاهشیش نیاید» (ابن الفقیه همدانی، ۱۳۴۹: ۲۲).

یکی از منابعی که از سرزمین هزاره‌ها به‌عنوان «هزارچشمه» نام می‌برد، منهاج سراج جوزجانی (متوفای پس از ۶۵۸)، در سده‌ی هفتم است. جوزجانی در بیان

جنگ فریدون و ابن بسطام، که دست‌نشانده‌ی ضحاک در هند بوده و از ترس فریدون به بامیان و غور فرار می‌کند، از این سرزمین به نام «هزارچشمه» یاد می‌کند: «چون ضحاک گرفتار شد، افریدون به جهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، به جانب جبال شقنان[1] و بامیان رفت و آن‌جا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال شقنان و تخارستان بر وجه شکار و طوف جبال غور، چند کرَت آمده بود، و آن موضع را از کثرت چشمه‌سارها، هزارچشمه نام بود. بسطام در این وقت به سبب لشکر افریدون به غور آمد، و در پای کوه «زار مرغ[2]» سکونت ساخت» (جوزجانی، ۱۳۶۶، ج۱: ۳۲۱- ۳۲۲).

۵-٦- قلعه‌ی هژیرِ گودرز

قلعه‌ی هژیر پسر کی‌کاوس در ولسوالی «اجیرستان» یا «دایه» است. اجیرستان، در منابع تاریخی به گونه‌های مختلفی آمده مانند اجرستان، وجیرستان، حجرستان، هژیرستان و... با مراجعه به دستگاه زبانی مردم بومی این‌جا، یعنی هزاره‌ها، روشن می‌شود که «وجیر، اجر، و حجر» معنایی ندارد. ناگزیر باید اذعان کرد که املای درست واژه، همان «هژیرستان» درست است که به معنایی «پسندیده، خوب، نیک زیبا، خوب‌چهره و خوبروی» آمده است. در دستگاه زبان هزاره‌ها، «ها» از مخرج اصلی تلفظ نمی‌شود، مانند؛ «هفت، هشت، هفده، هفتاد، هاشم، همان، همه، هیل، هرات و... که به ترتیب؛ اَفت، اَشت، اَبده، اَفتاد، آشم، اَمان، اَمه، ایل، اِرات» تلفظ می‌شود. روشن است که هزاره‌ها «هژیرستان» را «اَژیرستان» بگویند، اما تحت تاثیر ورود دستگاه آوایی زبان عرب، «ژ» به «ج» بدل شده است که تداول زبانی هزاره‌ها بیشتر اَجیرستان

---

۱. از مناطق ولایت قطغن که اکنون شغنان گویند. حدود العالم آن‌را شکنان ضبط کرده است.
۲. متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ. (حبیبی).

گفته می‌شود. زبان هزاره‌ها به دلیل آن‌که از زبان اوستایی به یاد گار مانده، بسیاری از واژه‌ها را با «ی» و «و» مجهول تلفظ می‌کنند، در حالی که در زبان معیار با «و» و «ی» معلوم گفته و نوشته می‌شود؛ مانند «دِگ= دیگ؛ رِگ= ریگ؛ دِر= دیر؛ سِر= سیر؛ اِران؛ ایران؛ خاک‌اِران= خاک‌ایران؛ و... کلمه‌ی «هژیرستان» و «اَجیرستان» نیز در زبان هزاره‌ها با «ی» مجهول تلفظ می‌شود که هزاره‌ها بیشتر واژه‌ها را به شکل گویش خود می‌نویسند، یعنی «هژرستان» و «اَجرستان»، که در زبان معیار امروز دری، هژیرستان با «ی» معلوم نوشته و خوانده می‌شود.

هژیرستان، منسوب است به هژیر پسر گودرز وزیر کی‌کاوس که در این‌جا حاکمیت داشته است. بقایای شهر «قرغان» و بنای قلعه‌ی «هژیر بن گودرز وزیر کی‌کاووس»- از پادشاهان کیانی زابلستان که مرکز حکومت‌شان بلخ بامی بوده است- در مرکز هژیرستان تاریخی یعنی «دایه» کنونی نیز نشان درستی معنای و املا و سابقه‌ی تاریخی این منطقه و پیوست قومی هزاره‌ها به غور و غرجستان، کیانیان و زابلستان تاریخی است که منهاج السراج جوزجانی هژیرستان (وجیرستان[1]) را از سرزمین‌های غور یاد می‌کند. هژیرستان آن زمان شامل دایه، قرباغ، جاغوری، مالستان، تگاب و بخش‌هایی از وُرزگان یا ورازگان امروزی بوده است.

ملا فیض محمد کاتب هزاره از وجود بقایای قلعه‌ی هژیر پسر گودرز گزارش می‌دهد: «برگد عبدالستار خان کشمیری الاصل ملازم دولت علیه افغانستان... مأمور پیمایش اراضی علاقه حجرستان [هژیرستان] و غیره شد... پس از اتمام کار معروض داشت که علاقه بسیار وسیع و هموار است و شهر «قرغان» از ابنیه‌ی «حجیر بن گودرز وزیر کی‌کاووس» در این جا واقع بوده و حالا

۱. حبیبی در تصحیح طبقات ناصری، با گرایش شدید قومی، تلاش کرده ماهیت اصلی این سرزمین‌ها مخدوش کند، لذا هژیرستان را وجیرستان نوشته است.

سنگری که کرنیل محمدالله خان در دور افراد افواج پادشاهی برافراشته در نفس این شهر است. حجرستان بعینه مثل چهاردهی کابل و در وسعت چند برابر آن بزرگتر می‌باشد، اما حال خراب و بی آب گردیده و به‌مثابهِ سراب شده؛ زیرا که قبل از دخول سپاه دولت از کثرت درختان سپیدار و چنار که هر یک به‌اندازه سه ذرع و نیم ستبری و از ده، تا دوازده ذرع ارتفاع داشته و قلاع این علاقه از وفور شاخ و برگ آن ها به نظر در نمی آمده و افزونتر از دو لگ (۲۰۰۰۰۰) درخت بزرگ را دارا بوده..» (کاتب، ج۳، ب۱: ۱۳۷۰: ۳۲) همان‌گونه که مشاهده کردید، مرحوم کاتب هژیر را با املای «حجیر» نوشته و در دیگر نوشته های خود نیز «حجرستان» املا کرده است. جالب است که کاتب، املای حجیرستان و حجیر بن گودرز را یکسان نوشته که نشان از رابطه این دو واژه در نوشتار را نشان می‌دهد.

۵-۷- کتیبهٔ وُرزگان

دو نوشته‌سنگ از وُرزگان، در فاصله‌ی ۱۵۰ میلی شمال‌غرب قندهار کشف شده است. کتیبه‌ی اولی که روی آن دو سطر به رسم‌الخط شکسته‌ی یونانی کنده شده متعلّق به دوره‌ی یفتلی‌ها است. باستان‌شناسان آن را (یونانو- یفتلی) گفته‌اند. کتیبه‌ی دومی نسبت به کتیبه‌ی اولی از راه کاروان‌رو چپ افتاده و فاصله‌ی آن با کتیبه‌ی اول نیم میل است. این دو کتیبه تا زمانی که کهزاد در مورد آن دو مقاله را به چاپ رسانید، خوانده نشده بودند. این کتیبه در منطقه‌ی هزاره‌نشین اُرزگان واقع است. این کتیبه بارها توسط باستان‌شناسان بازخوانی شده است؛ ولی مضمون آن توسط دولت‌های قوم‌گرای وقت فاش نشده است؛ زیرا اگر راز این کتیبه‌ها فاش شود باید تاریخ منطقه را از نو نوشت. این کتیبه به عمد در حال نابودی‌اند و بخشی از آن از بین رفته‌اند.

کشف کتیبه‌های وُرزگان به خط یونانی از روزگار «یفتلیان» از پیشینه‌ی تاریخی منطقه خبر می‌دهد (موسوی بجنوردی، ج۷، ۱۳۷۵: ۵۵۶) در کتیبه‌ی درّه‌ی شمالی اُرزگان شمال قندهار (زاولستان) که در عصر «امیراکهولا» پادشاه

مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ میلادی نوشته شده و خویش را در آن زاول شاه بزرگ خوانده به خط یونانی است (حبیبی، ۱۳۶۷: ۶). اُرزگان قبل از دورهٔ اسلامی مرکز زابلستان پایتخت حکومت زاولی‌ها بوده است. در دوره‌های اسلامی به‌ویژه در روزگار غزنویان نیز این منطقه دارای اهمیت و مورد توجه حاکمان بوده است.(موسوی بجنوردی، ۱۳۷۵، ج۷: ۵۵۶).

حبیبی در خوانش کتیبه‌ی وُرزگان، بر اساس روش صرفی منحصر به فرد هندی‌گرایانه‌ی خود، زابل را به جبوله‌ها و آنان را به یفتلی نسبت می‌دهد و رتبیل‌ها را بازمانده‌ی جبوله‌ها می‌داند و زابلی‌ها را تغییر یافته‌ی راجو بوله‌ها تراشیده است: «این نام [رتبیل]، به املای مختلف رتبال، رتبیل، رسل، رتسل، زنبیل، رن‌بیل و غیره ضبط شده، ... ممکن است این نام را رن زبل یا رای زبل خواند، که معنایی آن رای یا رانای زابل باشد... و نیز نام راجووله یا رنجوبوله... سکه‌هایی از یفتالی‌ها موجود است که بر آن شاه زوبوله- شاهی جبوله- شاهی جنه بوله- شاهی‌جبوله نوشته شده، و ممکن است که راجووله یا رای‌جبوله یا رانوجبوله یعنی شاه جوبول یا زابل باشد، و خود این سرزمین به نام یکی از شاهان یفتالی جاووله- زابوله مشهور شده باشد» (جوزجانی، طبقات ناصری، حاشیه حبیبی، ج۲: ۴۲۷). راجو، یا رانا، پیشوند نام پادشاهان هندی است و جبوله که از پادشاهان هندی است، رانا و راجو پیشوند و عنوان پادشاهی‌شان است و نه جزء اصلی کلمه که حبیبی آن را جزء اصلی کلمه دانسته و به‌گونه‌ی عجیبی زابل را به رتبیل‌ها پیوند میزند تا کلاهی برای عریانی تاریخ قوم خاص بسازد! به راستی که جبوله را که به‌صراحت آمده، زابل درست‌کردن ذهن و ضمیر و انگیزه‌ی مشدّد قومی و غیر واقع‌گرایانه‌ای چون حبیبی می‌طلبد. افزون بر آن، رتبیل‌ها ترک تبارند و ربطی به هندوان ندارند.

غبار نیز با پیروی از حبیبی، به گونه‌ای زابل را منسوب به یک طایفه یفتلی‌ها به نام زاول می‌کند (غبار، ۱۳۸۴، ج۱: ۵۳). اصطخری و یاقوت، زاول را منسوب به جد رستم، «زاول» می‌دانند (اصطخری، ۲۰۰۴: ۵۴).

اگر به معنای واژه‌ی «زاولی یا زاول» در گویش هزارگی توجّه کنیم، معنا و دلیل نام‌گذاری زابلستان روشن خواهد شد. زَولی یا زاولی به گونه صفت مفعولی، به معنایی خمیده است (لعلی، ۱۳۷۲: ۶۷). زوله‌ی خمیر، زولانه و... از همین ماده است. به نظر می‌رسد همان‌گونه که اکنون نام بسیاری از اقلیم هزاره‌ها با در نظرداشت ویژگی طبیعی نامگذاری شده، زاول و زاولستان نیز خصوصیت طبیعی در نظر بوده و سرزمین زاولستان بزرگ، خمیده و نیم دایره بوده است که سلسله کوه هندوکش باشد که سر آن در چینستان، بن آن در سیستان و شاخ آن در هرات است (فرنبغ دادگی، ۱۳۸۵: ۷۳).

۵-۸- تأملی در خوانش نویسه‌ی سنگی «وُرزگان»

در خوانش متن نویسه‌ی سنگی «وُرزگان»، چند نکته‌ی قابل تامّل وجود دارد:

۱. یکی مبناقراردادن پارسی میانه است که لهجه‌ی غربی است، در شرق باید لهجه‌ی شرقی مورد توجّه قرار گیرد، تا بتواند مشکلات خوانشی متن‌های این چنینی را رفع کند.

۲. پیش‌فرض هم‌خوانی این متن، با سکه‌های یفتلی، می‌تواند یکی از نکته‌های انحرافی تحقیق باشد. پیش‌فرض، جهت تحقیق را تحت تاثیر قرار خواهد داد. ممکن است از نظر سیلابل‌ها هم‌خوانی داشته باشد، اما متنْ پارسی است، باید مورد دقّت و توجّه بیشتری قرار گیرد.

زابل و زابلستان، یکی از شهرهای محوری و قطب نظامی ایران باستان است که در ادبیات پارسی و تاریخ بومی جایگاه برجسته دارد. توضیح زابل با ادبیات یفتلی نمی‌تواند کار متقنی باشد، چنان‌که عبدالحی حبیبی چنین تلاشی انجام داده است. نویسنده‌ی تاریخ سیستان دلیل نامگذاری این سرزمین را به زابل، از آو و گل می‌داند: «اما زاول از آن گویند که همه شهرها که کردند بدین عالم، یا به لب دریا کردند، یا به نزدیک کوه، زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریا خیزد، و معادن از کوه باشد. این‌جا که بنا کردند گفتند همه چیزهای ما از

آب و گل باید ساخت، اینجا یک حرف به گفتار اندر فرو شد که کاف باشد، زاول گفتند» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۲).

٦- وُرزگان در شاهنامه

٦-١- گرازان

بر اساس روایت شفاهی شاهنامه‌خوانانِ محلی هزاره، ورازگان یا وُرزگان را دگردیسیِ گرازان می‌دانند. استاد عوض علی اعتمادی یکی از محققان دقیق چنین روایت می‌کند: «در وطن شاهنامه‌خوانی زیاد بود. یک شب داستان بیژن و منیژه و گرازان خوانده شد که گرازان در اصل گرازگان بوده و بعد شده اُرزگان. بزرگانی که خیلی زیاد شنیده بود آن را تطبیق می‌کرد به اُرزگان، باغچار و اسفندیار که منطقه‌ی معروف در اُرزگان است (اعتمادی، ۱۴۰۰). این روایت، با معنا و دگردیسی وراز و گراز هم‌خوانی کامل دارد.

در نمادشناسی ایرانی گراز درخشان در زند اوستا تداعی‌گر خورشید است. بهرام نیز از مهم‌ترین ایزدان زرتشتی است که گاه به شکل گراز تیزدندان نمایان می‌شده است. از این‌رو، ایزد بهرام به بهترین سلاح مسلح است (کوپر، ۱۳۸۶: ۳۰۴). واژه‌ی بهرام در اوستا به صورت ورثرغن، در پهلوی ورهران، در ادبیات مزدیسنا، ورهران در بُندهش به شکل و اهرام آمده است و معنای آن در پارسی فتح و پیروزی است. در اسطوره‌شناسی ایران باستان، بهرام بر هرگونه بدی پیروز می‌شود. او فرشته‌ی پیروزی، فتح، نصرت و زاده‌ی آتش است (بهدانی، مهرپویا، ۱۳۹۱: ۶).

در سرزمین هزارستان قدیم که به نام زابلستان و بعدها غور و غرجشار و غرجستان یاد می‌شود، نیز کسانی لقب و منصب «براز»ی داشته‌اند که یکی از آنان «ماهویَ بَراز» از خانواده‌ی غوریان و نایب الحکومه‌ی «مَرو» بوده است. ماهوی براز یکی از حاکمان مرو که از خاندان سوری غور است که نایب الحکومه‌ی مَرو بوده است.

مرحوم غبار در کتاب جغرافیای تاریخی افغانستان می‌نویسد: «ماهوی (یا ماهویه) در آن عهد نایب الحکومه‌ی ولایت مرو بود و در عهد حضرت خلیفه رابع (رضی الله عنه) به کوفه آمد. حضرت خلیفه (رض) به دهاقین و اساوره‌ی خراسان حکم نوشت که جمیعاً جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند. خوشید جهان گوید، بهرام شاه سوری (یکی از پادشاهان محلی غور) در عصر حصرت اسدالله به کوفه رفته و منشور غور را حاصل نموده. بعضی مورخین بهرام‌شاه مذکور را همان شنسب جدا علای خانوادهٔ سلاطین قرن دوازده غور دانسته‌اند که معاصر خلیفه‌ی چهارم (رض) بوده و بر دست او ایمان آورده است. بعد از قرن دوازده، تمام سلسله‌های سلاطین سوری و غوری که در هندوستان سلطنت کرده‌اند، منسوب به همین خاندان سوری غورند» (غبار، ۱۳۶۸).

یکی از غوریان سوری که حاکم مَرو بوده به نام ماهویه براز، نیز موفق می‌شود به حضور امام علی (ع) شرفیاب شود. او در سال ۳۶ق. پس از جنگ جمل نوشته‌ای از آن حضرت در یافت می‌کند. ابو جعفر محمد بن جریر الطبری (م ۳۱۰)، در تاریخ الأمم و الملوک این جریان را نقل می‌کند: «بسم الله الرحمن الرحیم. سلام علی من اتبع الهدی! اما بعد؛ فإن ماهویه ابراز مَرو، جأنی، و إنّی رضیتُ عنه و کتب سنه‌ی۳۶» (الطبری، ج۴، ۱۳۸۷: ۵۵۸). برازنده، نیز یکی از سران هزاره در دوره‌ی غوریان و غزنویان است که نامه‌ی منظوم او یکی از روشنگری‌های تاریخ این سرزمین است.

گرازان ۴۲ بار در شاهنامه آمده است:

بفرمود تا لشکری برگزید　　گرازان، سوی خاور اندر کشید
به تختِ کیان اندر آورد پای　　همی خواندندیش خاور، خدای

(فردوسی، ۱۹۶۰: ۳۶)

بیامد گرازان به درگاه سام　　نه آواز داد و نه بر گفت نام
به کار، آگهان گفت تا ناگهان　　بگویند با سرفراز جهان

(فردوسی، ۱۹۶۰: ۸۶).

گـــرازان بیـــاورد ســـالار بـــار　　شـــگفتی بمانـــد انـــدر و شـــهریار
ز زابـل بـه کابـل رسـید آن زمـان　　گـــرازان و خنـــدان و دل شـــادمان
یکـــی پادشـــا بـــود مهـــراب نـــام　　زبردسـت بـا گـنج و گسـترده کـام
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۶۴).

کمر بر میان بست رستم چو باد　　بیامد گرازان پسِ کی‌قباد
شب و روز از تاختن نغنوید　　چنین تا بـه نـزد طَلایـه رسـید (فردوسـی، ۱۹۶۰: ۱۲۳).

۶-۲- هیرمند

«حوزه‌ی رود هیرمند و ارغنـداب در اَوستا بـه نـام هَرَخـوَتی و دهمـین شـهر اهـورایی یـاد شـده اسـت» (رضـی، ۱۳۷۶: ۱۹۵). اوستاپژوهان بـاور دارنـد کـه سَرَسْوَتِی در رگ‌ودا، هَرَخوَتی اوستا، آراخوزیای یونانی و رُخَج عربـی، یکـی است (پورداود، ج ۲، ۱۳۴۷: ۳۵ و ۲۹۸). هیرمند ۱۴بار، در داستان‌های مختلـف شاهنامه آمده:

۱. خزروان به زابلستان

برفتنـــد بیـــدار تـــا هیرمنـــد　　ابـا تیـغ و بـا گـرز و بخـت بلنـد
ز بهـر پـدر زال بـا سـوگ و درد　　بگـوراب انـدر همـی دخمـه کـرد
(فردوسی، ۱۱۱:۱۹۶۰).

دو لشـــکر کشـــیدند بـــر هیرمنـــد　　بدینارشـــان پـــای کـــردم ببنـــد
گـــر از آمـــدن دم زنـــی یـــک زمـــان　　بـــر آیـــد همـــی کامـــه بـــدگمان
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۱۱۲).

۲. بردن نامهٔ کی‌خسرو به رستم

چـــو بـــر نامـــه بنهـــاد خســـرو نگـــین　　بشـد گیـو و بـر شـاه کـرد آفـرین
ســـواران دوده همـــه بـــر نشـــاند　　بـه یـزدان پناهیـد و لشـکر برانـد

چـو نخچیـر از آن‌جـا کـه بـر داشـتی / دو روزه بیـــک روزه بگذاشـــتی
بیابـــان گرفـــت و ره هیرمنـــد / همـی رفـت پویـان بسـان نونـد
کـه آمـد سـواری سـوی هیرمنـد / سـواران بگـرد انـدرش نیـز چنـد
درفشـی درفشـان پـس پشـت اوی / یکـی زابلـی تیـغ در مشـت اوی
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۵۴۱).

۳. سپاه آوردن اسفندیار به زابل

چنین گفت کـانکس کـه پیـروز گشـت / سر بخت او گیتـی افـروز گشـت
بـد و نیـک هـر دو ز یـزدان بـود / لـب مـرد بایـد کـه خنـدان بـود
و زانجـا بیامـد سـوی هیرمنـد / همـی بـود ترسـان ز بـیم گزنـد
بـر آیـین ببسـتند پـرده سـرای / بزرگـان لشـکر گزیدنـد جـای
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۱۸).

۴. رسیدن بهمن به نزد زال

جهان‌جوی بگذشت بر هیرمند / جوانی سر افراز و اسپی بلند
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۲۰).

۵. پیام دادن بهمن به رستم

ازآن پـس چنـین گفـت کاسـفندیار / چـو آتـش برفـت از درِ شـهریار
سـراپرده زد بـر لـب هیرمنـد / بفرمـان فرخنـده شـاه بلنـد
پیـامی رسـانم ز اسـفندیار / اگـر بشـنود پهلـوان سـوار
چنـین گفـت رسـتم کـه فرمـانِ شـاه / بر آنـم کـه برتـر ز خورشـید و مـاه
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۲۲).

۶. بازگشت بهمن

زواره بیامـد بنزدیـک زال / و زان روی رسـتم بـر افراخـت یـال

بیامد دمان تا لب هیرمند سرش تیز گشته ز بیم گزند
عنان را گران کرد بر پیش رود همی بود تا بهمن آرد درود
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۲۴).

دل شیر دارد تن ژنده پیل نهنگان بر آرد ز دریای نیل
بیامد کنون تا لب هیرمند ابی جوشن و خود و گرز و کمند
(فردوسی، ۷۲۵:۱۹۶۰).

۷. رسیدن رستم و اسفندیار به یک‌دیگر

بفرمود کاسپ سیه زین کنید به بالای او زین زرّین کنید
پس از لشکر نامور صد سوار برفتند با فرّخ اسفندیار
بیامد دمان تا لب هیرمند به فتراک بر گرد کرده کمند
ازین سو خروشی بر آورد رخْش و زان روی اسپ یل تاج‌بخش
چنین تا رسیدند نزدیک آب بدیدار هر دو گرفته شتاب
تهمتن ز خشک اندر آمد به رود پیاده شد و داد یل را درود
پس از آفرین گفت کز یک خدای همی خواستم تا بود رهنمای
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۲۵)

۸. نخواندن اسفندیار رستم را به مهمانی

چو رستم برفت از لب هیرمند پر اندیشه شد نامدار بلند
پشوتن که بُد شاه را رهنمای بیامد هم آنگه بپرده سرای
چنین گفت با او یل اسفندیار که کاری گرفتیم دشخوار خوار
بایوان رستم مرا کار نیست ورا نزد من نیز دیدار نیست
همان گر نیاید نخوانمش نیز گر از ما یکی را بر آید قفیز
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۲۷).

۹. پند زال به رستم

سپاه ورا خلعت آرای نیز ازو باز خر خویشتن را بچیز
چو بر گردد او از لب هیرمند تو پای اندر آور برخش بلند
چو ایمن شدی بندگی کن براه بدان تا ببینی یکی روی شاه
چو بیند ترا کی کند شاه بد خود از شاه کردار بد کی سزد
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۳۹).

۱۰. جنگ رستم و اسفندیار

همی رفت رستم زواره پسش کجا بود در پادشاهی کسش
بیامد چنان تا لب هیرمند همه دل پر از باد و لب پر ز پند
سپه با برادر هم آنجا بماند سوی لشکر شاه ایران براند
چنین گفت پس با زواره براز که مردیست این بدرگ دیو ساز
بترسم که با او نیارم زدن ندانم کزین پس چه شاید بدن
تو اکنون سپه را هم ایدر بدار شوم تا چه پیش آورد روزگار
اگر تند یابمش هم زان نشان نخواهم ز زابلستان سرکشان
بتنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد
کسی باشد از بخت پیروز و شاد که باشد همیشه دلش پر ز داد
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۴۰).

۱۱. در بند انداختن بهمن زال را

چو آمد به نزدیکی هیرمند فرستاده‌یی بر گزید ارجمند
فرستاد نزدیک دستان سام بدادش ز هر گونه چندی پیام
چنین گفت کز کین اسفندیار مرا تلخ شد در جهان روزگار
هم از کین نوش آذر و مهر نوش دو شاه گرامی دو فرّخ سروش
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۷۶۹).

٦-٣- اسپندیار

اسفندیار با رستم در کنار رود هیرمند گفت:

چه باید مرا جنگِ زابلستان همان جنگ ایران و کابلستان؟
مبادا چنین هرگز این من سزا نیست این کار در دین من
که ایرانیان را به کشتن دهیم خود اندر جهان تاج بر سر نهیم

قریه‌ای در وُرزگان به نام «اسفندیار» وجود دارد، ممکن است به اسفندیار کیانی منسوب باشد. وقتی میانه‌ی رستم و کی‌گشتاسب کیانی به‌هم خورد، رستم به هژیرستان، مرکز زابلستان برگشت و گشتاسب، اسفندیار را فرستاد که رستم را دست بسته پیش او ببرد. جنگ رستم و اسفندیار کناره‌ی رود هیرمند رخ داده است.

٦-٤- وَر زال

غاری به نام «وَر زال» در گیروی شارستان و کوه زارمرغ (زال مرغ) یکی از شاخه‌های البرز تاریخی که در میان هژیرستان (دایه) و شارستان است. استاد فاضل کیانی به نقل از سالخوردگان محل، «ور زال» را در «چهار صد خانه شارستان» می‌داند: سالخوردگان هزاره می‌گویند که در حقیقت زال در غاری که شخص حکیمی در آن زندگی می‌کرده، بزرگ و تربیت شده است. امروزه وُر زال، در گیروی عُلیای شارستان ولایت دیکندی (ورازگان شمالی) در منطقه‌ی چهار صد خانه و در پای کوه زار مرغ (یکی از شاخه های البرز) در بین دایه و شارستان واقع است. وُر زال هم اکنون در بین مردم محل بسیار مشهور است. با توجه به نشانه‌های موجود در تاریخ، جایگاه زندگی سام و خاندان وی مانند زال و رستم در قلعه‌ی هجیرستان (دایه) در شمال غزنی بوده است. بنابراین فرستادن زال را در یکی از کوهای شارستان که در همسایگی دایه قرار دارد، معقول به نظر می‌رسد. هم چنین در چهارصد خانه شارستان قریه‌ای به نام «شاه زو» است که به احتمال زیاد از نام «زو بن تهماسب» دهمین

شاه پیشدادی گرفته شده باشد. در قریه‌ی شاه زو جوی قدیمی وجود دارد که از رود هیرمند کشیده شده و از تونلی در داخل کوه عبور داده شده است (کیانی، محمدی، آریان‌پور، ۱۳۹۳: ۱۹۳-۱۹۴).

یاقوت در معجم البلدان گوید: «غور کوه‌هایی و ولایتی بین هرات و غزنه است، و بلادی سردسیر، پهناور و ترسناک است و با این همه، شهر مشهوری ندارد و بزرگ‌ترین ناحیه آن قلعه‌ای است که آن را فیروزکوه نامند و مقرّ پادشاهان آن‌جا است که خاندان سام از آنان است» (الحموی، ۱۹۹۵، ج۴: ۲۱۸).

«در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی، که اهل غور اتفاق دارند، که از رأسیات جبال عالم است، یکی از آن زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر و دارالملك شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند: که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود، در آن کوه پرورده است و بعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند: که در سنین که میان خمس‌مائه و سمائه بود، از آن کوه آواز ناله و تعزیت آمد، که زال زر در گذشت» (جوزجانی، ۱۳۶۶، ج۱: ۳۲۸).

استاد آریان‌پور بامیانی ور زال را در دایه و هژیرستان می‌داند: علاوه بر پانزده شهر اهورایی در ایران‌ویجه، اسامی کوه‌ها، دریاها و دریاچه‌ها نیز در اوستا ذکر شده که در محدوده‌ی میان رود سِند و کویر نمك واقع است، مانند «اُوپَری سَئِینا» یعنی پامیر، «هَرا» یعنی پامیر هندوکش، «هِندکُه» یعنی هندوکش، «هُوکَریه» یعنی بابا. «پُورانا» یعنی کوه پروان. «سپیتَه گُوناگیری» (یعنی زار مرغ در هژیرستان) «ستِیرا» یعنی کوه تیراهیه، «هَرایتی برز» البرز کوه در جنوب غربی بلخ، «زرهارا» یعنی شاخه‌ی پولادی، «خَشُوته» کوه پشت ترمذ و ده ها نام دیگر که از شاخه‌های «هَرا » است (کیانی، محمدی شاری و آریانپور، ۱۳۹۳: ۶۲۸).

فردوسی داستان زاده‌شدن زال و گذاشتن او در غاری که به وَر زال شهرت دارد این گونه روایت می‌کند:

چـو فرزنـد را دیـد مـویش سـپید ببـود از جهـان سـر بـه سـر ناامیـد
سـوی آسـمان سـر بـر آورد راسـت ز دادآور آنگـاه فریـاد خواسـت
کـه ای برتـر از کـژی و کاسـتی بهـی زان فزایـد کـه تـو خواسـتی
اگـر مـن گنـاهی گـران کـرده‌ام و گـر کـیش آهـرمن آورده‌ام
بفرمـود پـس تـاش برداشـتند از آن بـوم و بـر دور بگذاشـتند
بـه جـایی کـه سـیمرغ را خانـه بـود بـدان خانـه ایـن خـرد بیگانـه بـود
چـو سـیمرغ را بچـه شـد گرسـنه بـه پـرواز بـر شـد دمـان از بنـه
یکـی شـیر خـواره خروشـنده دیـد زمـین را چـو دریـای جوشـنده دیـد
ببـردش دمـان تـا بـه البـرز کـوه کـه بـودش بـدانجا کنـام و گـروه
فـرود آمـد از ابـرْ سـیمرغ و چنـگ زد بـر گـرفتش از آن گـرم سـنگ

(فردوسی، ۱۹۶۰: ۵۶-۵۸).

٦-٥- هژیر پسر گودرز

مرکز حکومت هژیر پسر گودرز، وزیر کی‌کاوس، هژیرستان، یعنی دایه‌ی کنونی بوده است. شادروان کاتب در زمان عبدالرحمان روایت کرده که بقایای قلعه موجود است.

در شاهنامه آمده که دژ سفید، مرکز کشور سمنگان به‌شمار می‌رفت و این‌جا نقطه‌ی تلاقی مرز ایران و توران نیز بود. ظاهراً در این زمان این دژ در تصرف کی‌کاووس قرار داشت. سهراب به همراه بارمان و هومان در این محل با هجیر که دژبان دژ سفید هست آماده‌ی مقابله هستند. هجیر قبل از پیکار پیکی بسوی ایران گسیل داشت سپس خویش تنها از دژ بیرون آمد:

چـو سـهراب نزدیکـی دژ رسـید هجیـر دلاور سـپه را بدیـد
نشسـت از بـر بادپـای چـو گـرد ز دژ رفـت پویـان بـه دشـت نبـرد
چـو سـهراب جنگـاور او را بدیـد بر آشـفت و شمشـیر کـین بـر کشـید
چنـین گفـت بـا رزم دیـده هجیـر که تنها بـه جنـگ آمـدی خیـره خیـر

چه مـردی و نـام و نـژاد تـو چیسـت کـه زاینـده را بـر تـو بایـد گریسـت
(فردوسی، ۱۹۶۰: ۱۰۱)

۷- نتیجه‌گیری

پیشینه‌ی تمدنی، فرهنگی و زبانی یک سرزمین تبار تاریخی و هویت مردمـان بومی آن سرزمین به‌هم پیوسته است. وُرزگـان، در برخـی مقـاطع زمـان، محـور تحـولات سیاسـی و تـاریخی در کشـور مـا بـوده اسـت. ردِ روشـنی از پیشـینه‌ی پیشاتاریخی و تاریخی وُرزگان در متون اسطوره‌ای، حماسـی و تـاریخی وجـود دارد که شواهد زنـده‌ی تمـدنی، فرهنگـی و زبـانی امـروز وُرزگـان آن را تاییـد می‌کند. وُرزگان در مرکز زابلستان و سیستان واقع شده و دو رودخانه‌ی بـزرگ هیرمند و ارغنداب که رودهای مقدس باستانی هستند، نقش محوری به وُرزگـان داده است. نام وُرزگان، برگرفته از نام نام‌آوران باستانی است. بر اساس دیـدگاه برخی از محققان، اُرزگان بـا «ارزه»، یکـی از کشـورها و اقلـیم‌هـای اسـطوره‌ای ارتبـاط واژگـانی دارد کـه ایـن هـم‌ریشـگی واژه‌ی آزره، بـه‌عنـوان نـام قـومی باشندگان بومی این اقلیم را شامل می‌شود. هژیرسـتان، در دوران باسـتان، مرکـز نظامی ایران باستان که وجود نوشته‌سنگ دره‌ی شالی، قلعه‌ی هژیر پسر گودرز، ور زال، قریـه‌ی «شـاه زو»، «اسـفندیار» و... نشـانی از پیوسـتگی داده‌هـای متـون اسطوره‌ای با زبان، فرهنگ، اساطیر و واقعیت‌هـای بیرونـی ایـن سـرزمین اسـت. ریشه‌یابی‌ها و تطوّرات واژه‌ی وُرزگان به‌نحو مستقیم ما را با کانون‌هـای اساسـی و سرچشمه‌های معنـوی، عقلانـی، سیاسـی، ادبـی، هنـری و اسـطوره‌ی فرهنـگِ هزاره‌ها آشنا می‌گرداند، مصادره‌ها و یغماگری‌های واقعیت‌ستیزانه‌ی پسین را از خفا برون می‌هُلد. راجع به خودآگاهی به این کانون‌ها و سرچشـمه‌هـا، کوشـش حاضر تنها یکی از گام‌ها در راستای آن محسوب می‌شود، یعنی کوشش جمعی می‌طلبد تا این گنجینه‌ی معنـوی، فرهنگـی، ادبـی و سیاسـی در غنـای تـام آن از طریق مطالعه‌ی متون تاریخی، نشانه‌های طبیعی، جغرافیایی و آثار باسـتانی و... از زیر پرده‌های تاریک به زبان آید و راه آینده‌مان را روشن سازد.

کتاب‌نامه

۱. آموزگار، ژاله (۱۳۸۰)، تاریخ اساطیری ایران، تهران، نشر سمت، چاپ سوم.
۲. اسماعیل پور، ابوالقاسم (۱۳۸۷)، اسطوره بیان نمادین، تهران، انتشارات سروشو
۳. اعتمادی، عوض‌علی (۱۴۰۰)، در گفت‌وگوی تلگرامی با شوکت‌علی محمدی شاری، تیرما.
۴. انصاری، سلطان‌محمد (۱۳۹۴)، جغرافیای عمومی ولایات افغانستان، کابل، سرو سعادت.
۵. انصاری، سلطان‌محمد (۱۳۹۴)، دانستنی‌های پیرامون جغرافیای عمومی افغانستان، کابل، سرو سعادت.
۶. اوستا، (۱۳۸۲)، گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه، تهران، چاپ هفتم.
۷. بهار، مهرداد (۱۳۸۲)، ادیان آسیایی، تهران، نشر چشمه.
۸. بهار، مهرداد (۱۳۷۷)، از اسطوره تا تاریخ، تهران، نشر چشمه.
۹. بهار، مهرداد (۱۳۹۱)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، نشر آگه، چاپ نهم.
۱۰. بهرامی، احسان (۱۳۶۹)، فرهنگ واژه‌های اوستایی، دفتر یکم، تهران، بنیاد نیشاپور، چاپ اول.
۱۱. بهرامی، احسان (۱۳۶۷)، فرهنگ واژه‌های اوستایی، تهران، نشر بلخِ بنیاد نیشابور، چاپ نخست.
۱۲. پورداود، ابراهیم (۱۳۴۷)، یشت‌ها، تهران، کتابخانه طهوری.
۱۳. توسلی غرجستانی، محمد (۱۳۸۷)، سیمای اُرزگان، قم، نشر آراسته.
۱۴. جلالی نایینی، محمدرضا (۱۳۶۷)، گزیده سروده‌های ریگ ودا، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد.
۱۵. جوزجانی (۱۳۶۲)، حدودالعالم من المشرق الی المغرب، تحقیق منوچهر ستوده، تهران، طهوری.
۱۶. جوزجانی، منهاج سراج (۱۳۶۳)، طبقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام)، تحقیق عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چاپ اول.

۱۷. حبیبی، عبدالحی (۱۳۶۷)، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، تهران، دنیای کتاب، چاپ سوم.
۱۸. حبیبی، عبدالحی (۱۳۸۷)، جغرافیای تاریخی افغانستان، پیشاور، مرکز نشراتی میوند.
۱۹. دارمستتر، جیمس (۱۳۸۲)، مجموعه قوانین زردشت (وندیداد اوستا)، ترجمه‌ی دکتر موسی جوان، تهران، دنیای کتاب.
۲۰. دولت‌آبادی، بصیراحمد (۱۳۷۱)، شناسنامهٔ افغانستان، قم، مؤلف.
۲۱. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۴۲)، لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، نشر مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، زیر نظر محمد معین.
۲۲. طغیان ساکایی، محمدیونس، صفحه‌ی وبلاگ و فیسبوک:
۲۳. عبداللهی حسن (۱۳۸۸)، تبیین الگوی نظام شهری افغانستان، مشهد، پاپلی، مشهد.
۲۴. غبار، میر غلام‌محمد (۱۳۵۹)، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، پیام مهاجر.
۲۵. فرای، ریچارد نلسون (۱۳۹۲)، میراث باستانی ایران، ترجمه‌ی مسعود رجب نیا، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ نهم.
۲۶. فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۰)، شاهنامه، چاپ مسکو، بی‌نا.
۲۷. فرنبغ دادگی (۱۳۸۵)، بندهش، گزارش مهرداد بهار، تهران، بی‌نا، چاپ سوم.
۲۸. فرهنگ، میرمحمد صدیق (۱۳۷۱)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، انتشارات اسماعیلیان، چاپ نخست.
۲۹. کاتب هزاره، فیض محمد (۱۳۷۰)، سراج التواریخ، ج۳، قسمت دوم، قم، ناشر رمضان علی محقق افشار.
۳۰. کریستن‌سن، آرتور امانوئل (۱۳۶۷)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی غلامرضا رشید یاسمی، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر.
۳۱. کوپر، جی.سی (۱۳۸۶)، فرهنگ مصور نمادهای سنتی، ترجمه‌ی ملیحه کرباسیان، تهران، نشر فرهنگ نو.
۳۲. کهزاد، احمد علی (۱۳۴۶)، افغانستان در پرتو تاریخ، کابل، بی‌نا.

۳۳. کیانی، فاضل؛ محمدی شاری، شوکت‌علی؛ آریانپور، محمدعلی (۱۳۹۳)، غزنی بستر تمدن شرق اسلامی، ج۱، تهران، انتشارات عرفان چاپ نخست.
۳۴. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود (۱۳۶۳)، تاریخ گردیزی، تحقیق عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چ اول.
۳۵. لینتون، رالف (۱۳۸۸)، سیر تمدن، ترجمه‌ی پرویز مرزبان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۳۶. مالاندرا، ویلیام (۱۳۹۱)، مقدمه‌ای بر دین ایران باستان، ترجمه خسرو قلی‌زاده، تهران، کتاب پارسه.
۳۷. بی‌نا (بی‌تا)، مجمل التواریخ و القصص، تحقیق ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور.
۳۸. منهاج سراج (۱۳۶۳)، طبقات ناصری، تحقیق عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چ اول.
۳۹. موسوی بجنوردی، سیدکاظم (۱۳۷۵)، دایرۀ المعارف بزرگ اسلامی، ج۷، تهران، انتشارات مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی.
۴۰. موسوی، سیدعسکر (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان، ترجمه‌ی اسدالله شفایی، تهران، انتشارات موسسه فرهنگی- هنری نقش سیمرغ.
۴۱. هیلنز، جان (۱۳۸۳)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه‌ی ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران، انتشارات چشمه.
۴۲. الیاده، میرچا (۱۳۶۲)، چشم‌اندازهای اسطوره، ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران، توس.

بررسی جغرافیای اُرزگان از ورود اسلام تا ظهور احمدشاه ابدالی

عبدالحکیم محمدی (کاظمی)*

چکیده

اُرزگان تاریخی را از زوایای مختلف و به‌صورت‌های متفاوت می‌شود به بررسی گرفت. این حوزه از منظر جغرافیایی عمدتاً زیرمجموعه مرکز و جنوب افغانستان فعلی بوده است. کنکاش در باب اُرزگان ازآن‌رو اهمیت دارد که تغییرات انسانیِ گسترده و غیرعادلانه در آن در عصر عبدالرحمان و حبیب‌الله، صورت جغرافیایی و سیرت تاریخی آن را مورد تهدید قرار داده و دگرگون کرده است. هرچند به دلیل تغییر نام، قبض و بسط قلمرو و محدودیت منابع، بررسی دقیق ممکن نیست اما این سیاهه در صدد است نگاه مختصر تحلیلی- توصیفی به اُرزگان از زاویه‌ی جغرافیای تاریخی و با تکیه بر منابع مکتوب داشته باشد. دایره‌ی زمانی تحقیق معطوف به ورود اسلام تا ظهور احمدشاه ابدالی بوده و یافته‌ها حاکی از آن‌اند که نام فعلی اُرزگان در ادوار گذشته به سختی قابل اثبات است؛ با این حال، جغرافیای اُرزگان با رویکرد تاریخی آن در سایه‌ی دو حوزه بزرگ «غور» و «سیستان» قابل بررسی است.

واژگان کلیدی: اُرزگان، جغرافیای تاریخی اُرزگان، غور، سیستان، هزاره‌جات.

---

* دکتری تاریخ اسلام جامعه المصطفی العالمیه ab.kazemi.105@gmail.com

۱- مقدمه

افغانستان امروزی به‌لحاظ مطالعات تاریخی دچار فقر شدید است. عامل عمده‌ی این فقرْ نبود توجّه دولتی- مخصوصاً در سده اخیر- در قبال تحقیقات زیربنایی بوده و رجال و اشخاصی نیز پرورش نیافته و کسانی اندکی هم که در این حوزه پا گذاشته‌اند، فاقد پشتوانه‌ی درست برای انجام تحقیقات بوده و بلکه موانع متعدد پیش روی آن‌ها قرار داشته است. کارهای انجام‌شده‌ی انجمن تاریخ افغانستان را در مقایسه با کارهای انجام نشده، باید اندک شمرد. مشکل یادشده نسبت به قلب افغانستان و هزاره‌جات امروزی بسیار شدیدتر است. تاجایی که ساکنان این محیط، دچار مشکل هویتی شده و پیشینه‌ی تاریخی آنان هم از سوی مغرضان و هم از سوی دلسوزانِ کم‌توان، دچار ابهامات فراوان شده است. از این‌رو، انجام اقدامات تحقیقی در هر سطحی باشد، نسبت به کل افغانستان و مخصوصاً مناطق مرکزی، ضرورت أکید دارد.

در خصوص غور تاریخی و هزاره‌جات امروزی هرچند همه‌ی حوزه‌های آن نیازمند مطالعات دقیق است؛ اما برخی مناطق مانند بامیان، اُرزگان و غزنی اهمیت خاصی دارند. زیرا این مناطق، حاوی بخش قابل توجّهی از سرمایه‌های تاریخی، فرهنگی و دیگر مؤلفه‌های هویتی است. اگر اُرزگان محلِّ بود و باش و جزو قلمرو گیوْ برادر هژیر باشد، خاندان نوبخت از این دیار خواهد بود و به دلیل واقع‌شدن در قلب زابلستانِ تاریخی و نیز در مسیر رود هیرمند، حرف‌های فراوان تاریخی برای گفتن دارد. بعد از ورود اسلام نیز خاندان‌ها و رجال مهم و اثرگذاری مانند امیرحمزه در سده اول عصر عباسیان، خاندان برمکیان در عهد نهضت ترجمه و سلسله غوریان، مربوط به تبار تاریخی- فرهنگیِ هزاره‌ها یا حوزه‌ی اُرزگان تاریخی‌اند.

اُرزگان می‌تواند بحث‌های تاریخی فراوان و از زوایای مختلف داشته باشد؛ اما این نبشته در صدد است تا این حوزه را از منظر جغرافیایی با رویکرد تاریخی مورد توجّه قرار دهد. طبیعی است به دلیل گستردگی قلمرو زمانی- ورود اسلام

تا ظهور احمدشاه ابدالی- و زیادبودن حوادث تاریخی، سیاسی و فرهنگی امکان بررسی جامع نیست و صرفاً نگاه گذرا خواهیم داشت. پس از بحث مفهوم‌شناسی جغرافیای تاریخی و تعریف اُرزگان، به تأثیر جغرافیایی ورود اسلام، بررسی اُرزگان در قلمروهای تعریف شده توسط مسلمانان و سیر اداری آن مجموعه مطالبِ مهمی‌اند که مورد توجّه قرار خواهند گرفت.

۲- در باب اُرزگان

اُرزگان امروزه یکی از ولایات افغانستان است که در تقسیم‌بندی‌های جدید، بخشی از بدنه آن؛ یعنی دایکندی از آن جدا شده و اکنون در میان ولایات زابل، قندهار، هلمند، دایکندی و غزنی واقع شده است. می‌پذیریم که اسامی جغرافیایی دو خصلت دارند: اول این‌که تابع زمان‌اند؛ به این معنی که ممکن است در یک زمانی محیط مورد نظر یک اسم داشته باشد و در زمان دیگر، اسم دیگر. از این‌رو، نباید انتظار داشت اسم یک محیط با خود محیط همزاد باشند، بلکه ممکن است در دوره‌های مختلف، اسامی مختلف به خود گرفته باشد. دوم این‌که نام یک جغرافیا تا زمانی‌که زنده است، مدام در حال قبض و بسط است؛ از این‌رو می‌توان گفت که تمام اسامی جغرافیایی در قلمرو افغانستان دقیقاً منطبق با مصداق تاریخی خود نیست. کابلستان، زابلستان، گندهارا، غور، غرجستان، بلخ، هری و دیگر نام‌های تاریخی دچار قبض و بسط بوده و تقریباً همگی قلمرو تعریف‌شده‌ی جدید دارند. اُرزگان نیز تابع این دو ویژگی است؛ ممکن است در دوره‌هایی از تاریخ کشور، اسمی از اُرزگان در منابع نیابیم و ممکن است در دوره‌های دیگر قلمرو آن کش و قوس داشته باشد. اما آن‌چه قابل تذکّر است قلمرو تاریخی اُرزگان معاصر است.

نکته‌ی دیگر این‌که اُرزگان بعد از اسلام فاقد مرکزیت مستقل بوده است. به عبارت دیگر، در اکثر منابع، اُرزگان امروزی زیرمجموعه‌ی مناطق مختلف دیگر قرار گرفته است. از ابتدای ورود اعراب، زمین‌داور یا بلدالداور اهمیت بیشتر دارد و این نقطه که آخرین نقطه غور تاریخی است، زیرمجموعه سیستان

تاریخی به شمار آمده؛ بدان دلیل که توسط نیروهای اعراب واردشده در سیستان فتح شده و طبیعی است به لحاظ اداری، زیرمجموعه سیستان قرار گیرد. چنان‌که قلمرو زابلستان و حتی بخشی قابل توجّه از هزاره‌جات فعلی، محل یورش و بودوباش نیروهای اعراب متعلق به سیستان بوده است. شاید یکی از دلایل مهم آن این بوده است که نیروهای واردشده در خراسان، بیشتر متمرکز به سمت شمال افغانستان و از همه مهم‌تر، رو به آسیای میانه بوده و کمتر به مناطق جنوب یعنی هزاره‌جات فعلی توجّه کرده است. البته مناطق شمال هزاره‌جات به‌صورت قطع متأثر از خراسان است اما نواحی مرکزی و جنوبی مثل اُرزگان، متأثر از ایالت جنوبی یعنی سیستان است.

چنان‌که در بخش مربوط به سیستان خواهیم دید، اعراب عمدتاً از ناحیه زرنگ/زرنج به سمت بُست (لشکرگاه کنونی) تا قندهار و کابل پیش می‌رفته‌اند و از بُست به سمت شمال، مسیر هزاره‌جات و اُرزگان را در پیش می‌گرفته‌اند. از این‌رو، زمین‌داور که به نظر می‌رسد از مهم‌ترین مناطق هزاره‌جات است، از همان ابتدای ورود اعراب به منابع راه یافته است که شرح آن‌را خواهیم داشت. در دوره‌های بعدی تمران، کجران، (ن.ک: جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۲۸؛ تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۸) و گزیو (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۳۹؛ خوندمیر، ۱۳۵۳، ج۳: ۴۰۱؛ سمرقندی، ۱۳۳۸: ۱۶۷؛ داغستانی، ۱۳۹۱، ج۱: ۴۰۳) از جاهای مهمی‌اند که در منابع راه‌یافته و اهمیت داشته؛ اما خود اُرزگان محل مستقل نبوده است. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت اُرزگانِ بعد از اسلام را در دو قالب جغرافیایی بزرگ‌تر یعنی «غور» و «سیستان» تاریخی می‌توان بررسی کرد و این نوشته، بر همین مبنا عمل خواهد کرد.

۳- جغرافیای تاریخی

دانشِ جغرافیایِ تاریخی را می‌توان از علوم جدید و میان‌رشته‌ای دانست اما عملاً اینِ دانشْ نوبرآمده و جدید نیست؛ بلکه در پی تخصصی‌شدن علوم، تاریخ و جغرافیا از همدیگر جداشده‌اند و دوباره به منظور ردیابی و بررسی

برخی موضوعات و مسایل، دانشی بنام «جغرافیای تاریخی» شکل گرفته است. اما تعریف متفق‌علیه برای آن هنوز وجود ندارد؛ چرا که این دانش، از زاویه دید مورخان و از زاویه دید جغرافی‌دانان متفاوت است. به‌علاوه، در بحث مبنایی، این‌که انسان به‌عنوان عامل اصل است یا جغرافیا به‌عنوان بستر، بحث و جدال زیادی مطرح است (ن.ک: گنجی، حسن و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۸ – ۲۵؛ قریب، ۱۴۰۰: ۵۷ – ۷). سوال دیگر، اهمیت و کارکرد تحولات طبیعی و تحولات انسانی است که آیا در تراز برابر باهم قراردارند یا وجود هوش و عقل در زندگی بشر، تحولات انسانی را مهم‌تر می‌داند؟ این نکته از آن‌رو قابل تأمل است که ممکن است گفته شود تحولات عمده‌ی بشری مانند لشکرکشی‌ها، فتوحات، حکومت‌ها و غیره، ماهیتاً تفاوتی با زلزله و سیل ندارند. هردو، جایی را تخریب و جایی را می‌سازند؛ اما این‌که انسان هوش‌مند است، هوش‌مندانه نیز تخریب می‌کند و می‌کُشد و سرتاسر تاریخ بشر مشحون از بی‌عدالتی است. در مقابل، بحث فرهنگ، تمدن، سلطه بر طبیعت و مدیریت آن باعث دیدگاه دیگر است؛ اما این نیز به دلیل حرص پایان‌ناپذیر انسان‌ها و خرابی‌هایی که بر طبیعت وارد کرده، مورد تأمل است. البته این در صورتی است که جغرافیا را منهای عوامل طبیعی مدنظر بگیریم، وگرنه، محیط، با تمام ویژگی‌ها و داشته‌هایش زیرمجموعه جغرافیا خواهد بود. از این‌رو، مؤلفه‌های «جغرافیای تاریخی» عبارت‌اند از:

«جغرافیا» به‌عنوان بستر تحولات تاریخی که رکن مهم همین است و به دلیل این‌که نقش «مادر» و خاستگاه انسان را نیز دارد، برخی معتقدند، اهمیت جغرافیا بیشتر است. مؤلفه‌ی دوم، بازیگران در این بستر هستند: فرقی نمی‌کند تنها «انسان» را بازیگر بدانیم و تمام داشته‌ها و سرمایه‌ی جغرافیا و تحولات طبیعی را زیرمجموعه جغرافیا، یا این‌که «تحولات طبیعی» را مانند تحولات انسانی، بازیگری جداگانه در نظر بگیریم، ما عمدتاً با دو موضوع مواجهیم: «جغرافیا» به‌عنوان بستر و «تحولات» به‌عنوان اتفاقات افتاده در زمان خاص یا «موضوعات»

قابل مطالعه در آن بستر. اما عنصر «زمان» را به دلیل این‌که از ذاتیات تحولات تاریخی است چیزی جداگانه و متمایز در نظر نمی‌گیریم. از این‌رو، در یک جمع‌بندی می‌توان جغرافیای تاریخی را چنین تعریف کرد: «بررسی جامع تحولات تاریخی یک محیط جغرافیایی خاص، تأثیرات متقابل جغرافیا و تحولات برهمدیگر و نیز تأثیرات متقابل با محیط اطراف است». این تعریف، گرچند دامنه‌ی دراز دارد و به این معنی است که در جغرافیای تاریخی، جغرافیای خاص و تحولات تاریخی آن و نیز روابط آن‌دو و روابط متقابل با سایر جغرافیا و محیط‌های پیرامون مورد بررسی قرار گیرد. روشن است که انجام بررسی جامع در مورد اُرزگان ممکن نیست و دلایل این عدم امکان بعداً جداگانه شرح داده خواهد شد. در این سیاهه، تعریف فوق به‌عنوان تعریف برگزیده پذیرفته شده است.

نکته‌ی دیگر، تمایز جغرافیا با موضوعات دیگری است که زیرمجموعه مباحث جغرافیایی است؛ ولی مساوی با خود عنوان جغرافیا نیست؛ مرکزیت سیاسی، مرکزیت اجتماعی، مرکزیت اداری و غیره از مسایلی‌اند که ذیل بحث جغرافیای تاریخی مطرح می‌گردند ولی مساوی با آن نیستند.

٤- چالش‌های مطالعات تاریخی اُرزگان

مطالعاتِ تاریخیِ آن‌دسته از حوزه‌های جغرافیایی که مرکزیت داشته و در مسیر آمدوشد مداوم گروه‌های انسانی قرار داشته و در دید مورخان قرار گرفته، آسان‌تر است؛ زیرا دستیابی به زوایای مختلف آن سهل‌الوصول می‌باشد. اما برخی مناطق مانند اُرزگان مشکلاتی دارد و ردیابی تمام یا دست‌کم مهم‌ترین حوادث تاریخی آن سخت است. در خصوص اُرزگان، علل این مشکل عبارت‌اند از:

الف) سلطه‌ی جغرافیای جنوب و شمال: اُرزگان در محیط میانی کشور افغانستان فعلی و در زیرمجموعه کوهستان و سلسله جبال مرکزی قرار دارد. طبیعی است حوزه‌ی بلخ، مَرو، هرات، فراه و نیمروز، بُست تاریخی و قندهار به

دلیل داشتن محیط مناسب‌تر برای کشت و زرع و تولید نیازمندی‌ها باعث جذب جمعیت بیشتر و بستر مناسب برای ایجاد مرکزیت اداری و سیاسی شده‌اند. طبعاً این حوزه‌ها در محراق توجّه قرارگرفته و حتی نیروی انسانی و اقتصادی مناطق مرکزی را نیز جذب کرده و به‌حاشیه‌رانده‌شدن اُرزگان و اطراف آن را تشدید کرده است. تقسیم افغانستان امروزی به دو حوزه‌ی اداری مهمّ «خراسان» و «سیستان» پس از اسلام، باعث شد اُرزگان به‌طور عموم از دید تاریخ محروم گردد، و در قرون بعدی به‌طور مداوم این نکته در مورد اُرزگان صادق است.

ب) مسأله‌ی مرزهای طبیعی و اجتماعی در هزاره‌جات: هزاره‌جات امروزی یا غور و زابلستان تاریخی، به دلیل کوهستانی‌بودن، حاوی مرزهای فراوان طبیعی از قبیل کوه، کوتل، جوی، جلگه، بالا و پایین و غیره است. هرچند خانواری که در یک محیط قرار می‌گیرند، بسیار به سادگی توسط یک جوی یا کوتل و غیره از چند خانوار دیگر در همان نزدیکی متمایز و تفکیک می‌شوند. اگر مرزبندی اجتماعی از قبیل مرزهای قبیله و قوم و غیره را هم بیافزاییم، تکه‌تکه‌شدن جامعه‌ی هزاره‌جات اجتناب‌ناپذیر است. خُردشدن جامعه در حصار مرزها مانع از آن است تا بستر مناسب برای حضور جمعیت انسانی و ایجاد محور فراهم شود. نتیجه‌ی چنین شرایطی پنهان ماندن از دید تاریخ بوده و مطالعه‌ی چنین محیطی را برای آیندگان مشکل می‌سازد.

ج) مسأله هویت: مردم اُرزگان مانند بقیه بومیان کشور در یک سده‌ونیم اخیر دچار محرومیتِ همه‌جانبه شده‌اند. یکی از مهم‌ترین حوزه‌های محرومیت، دوری از نوشتن و تدوین پیشینه است، تا جایی که حتی منابع پیشین را نیز از دست داده و در یک خلای ظالمانه، هویت جعلی برای آن‌ها ساخته شده است. می‌پذیریم که هویت تباری هر مردم، هرچه باشد بد نیست: نه تُرک و مغول‌بودن زشت است و نه آریایی‌بودن امتیاز. اما مردمی که در یک حیطه‌ی جغرافیایی واقع شده‌اند، در تمام تمدن، فرهنگ و دستاوردهای گذشته آن‌جا سهم دارند. از این‌رو، بریدن هزاره‌ها از گذشته کشور و پیوند زدن آن‌ها به تبار

تُرک یا مغول که ریشه در جغرافیای دیگر دارند، مدتی آن‌ها را در سرگردانی بزرگ تاریخی و هویتی قرار داده است. دست‌به‌قلم‌بردن اشتباهانه‌ای برخی از هزاره‌ها- که هزاره را از تاریخ افغانستان فعلی بریده و به ترک یا مغولان پیوند زده‌اند- نیز این سرگردانی را عمیق‌تر کرده است؛ از این‌رو، با ایجاد فاصله بین پیشینه تاریخی و مردم، انگیزه‌ی حفظ گذشته از بین رفته یا بسیار کمرنگ شده و سرمایه‌گذاری یا حتی پرداختن به پیشینه این جغرافیا مورد بی‌مهری قرارگرفته و عملاً خود را از گذشته حذف کرده‌اند و این باعث ابهام فراوان نسبت به جغرافیا و پیشینه‌ی این مردم شده است.

د) مسأله قبض و بسط جغرافیا: چنان‌که در صفحات بعدی خواهیم دید، قلمرو جغرافیایی در گذر زمان دچار قبض و بسط می‌شود. به‌عنوان مثال، سیستان در زمانی ممکن است شامل نیمروز با مرکزیت زرنج باشد؛ اما در زمان دیگر، شامل کل جنوب افغانستان امروزی است و حتی قندهار و کابل را نیز شامل می‌شود. زرنج در این دوره‌ها یک منطقه کوچک و زیرمجموعه سیستان است اما در برخی دوره‌ها زرنج، (چنان‌که در ادامه خواهیم دید) شامل کل محدوده سیستان بزرگ است. به‌همین دلیل، گاهی اُرزگان زیرمجموعه غور (پس از سلطه غزنویان و بریدن پای غوریان از جنوب اُرزگان و محدودشدن‌شان در کوهستان هزاره‌جات فعلی یا غور تاریخی که به این مطالب اشاره خواهد شد) و گاهی زیرمجموعه سیستان (در صورتی که زمین‌داور را مرکز اُرزگان در ایام ورود اسلام بدانیم که در ادامه به آن اشاره خواهد شد) یا غیره بوده و این قبض و بسطِ قلمرو، باعث می‌شود موقعیت سیاسی اُرزگان در دوره‌های مختلف دچار ابهام گردد.

هـ) کمبود منابع: نتیجه‌ی نکات بالا، کمبود منابع مکتوب و غیرمکتوب از گذشته است. این کمبود، یا از آن‌روست که منابع گذشته به مناطقی تعلق گرفته که در گذشته مرکزیت سیاسی و اداری اُرزگان را داشته مانند سیستان و غیره، اما اکنون که اُرزگان جدا از سیستان شناخته می‌شود، دستش از منابع آن‌جا

خالی است، به‌خصوص که اُرزگان در گذشته در حاشیه بوده و تمام وقایع آن زمان به نام سیستان ثبت شده است. علاوه بر عامل یادشده، محرومیت دو سده اخیر از عوامل مهم دیگر است. به عبارت دیگر، به دلیل هجوم ویرانگر قبایل مهاجم پشتون بر اُرزگان، اسکان کامل آن‌ها در منطقه و قتل، اخراج و فروش ساکنان اصلی اُرزگان، تمام منابع احتمالی مکتوب و شفاهی از بین رفته است. به‌خصوص که قتل و اخراج مردمان منطقه به‌صورت غیرانسانی و با سلب تمام اموال و دارایی‌های آن‌ها صورت گرفته است. سوگ‌مندانه با تداوم فشار و محرومیت در سده اخیر، منابع شفاهی نیز از بین رفته است.

و) نبود فهرست جامع از نام‌های قبایل و مناطق: یکی از پیش‌شرط‌های تحقیق در باب اُرزگان، مخصوصاً تاریخ اُرزگان، تهیه فهرست کامل از اسامی تمام مناطق بزرگ و کوچک اُرزگان و نیز اسامی قبایل گذشته و حال مردم آن است تا بتوان پیوند بین نام قبایل و جغرافیا را بررسی و در منابع تاریخی و جغرافیایی آن‌ها را ردیابی کرد. اما متأسفانه این کار صورت نپذیرفته و فهرست ناقص در قاموس جغرافیایی افغانستان نیز کافی نیست.

۵- ورود اسلام و تأثیرات جغرافیایی آن در افغانستان امروزی

گسترش قلمرو اعراب مسلمان عمدتاً از عصر خلیفه‌ی دوم مسلمانان شروع شد و طی آن، ایران امروزی، شامات و بخشی از آفریقا به تصرف اعراب درآمد. در خراسان اما ورود اعراب بسیار با احتیاط پیش‌رفت؛ زیرا خراسان از دو نظر اهمیت داشت؛ یکی خود خاک خراسان که دارای سابقه تاریخی و تمدنی بود و دوم، معبری به آسیای میانه بود. از قسمت شمال خراسان، ظاهراً در عصر خلیفه‌ی دوم، مسلمانان به رود جیحون رسیده بودند و از مدینه نظر خواستند که با مخالفت خلیفه مواجه شدند (ابن اعثم، ج۲: ۳۳۸). علت این مخالفت، ترس خلیفه از مواجه‌شدن با آب بود که برای اعرابی که تجربه دریا را نداشتند، طبیعی بود. اما بعداً فتح آسیای میانه و نزدیک‌شدن به چین برای اعراب اهمیت یافت و برای دستیابی به این قلمرو، احادیثی ساختند که عبور از جیحون

یا حتی مرگ در نزدیک جیحون را شهید خواندند تا باعث گسیل جنگاوران به آسیای میانه شوند (رافعی قزوینی، ۱۴۰۸، ج۴: ۱۳۵؛ ابن عدیم، بی‌تا، ج۱: ۱۹۹). از این‌رو رسیدن به جیحون و نوشیدن آب آن، افتخار بزرگ به شمار می‌آمد.

با روی‌کارآمدن عثمان بن عفان خلیفه‌ی سوم مسلمانان، عبدالله بن عامر بن کریز، پسر مامای خلیفه به‌عنوان والی بصره گماشته شد (طبری، بی‌تا، ج۴: ۲۶۵؛ ابن‌اعثم، ۱۹۹۱: ج۲: ۳۳۵) و کوفه به سعید بن عاص از افراد بنی‌امیه داده شد. خلیفه به هردو حاکم دستور داد هرکدام زودتر به خراسان برسند، خراسان به او تعلق خواهد داشت؛ اما ابن عامر زودتر به نیشابور و سپس هرات رسید و ظاهراً خود خراسانی‌ها در موفقیت ابن عامر نقش داشتند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۷). از این‌رو، اهمیت بصره ازآن‌رو بود که رهبری کل ایران امروزی، خراسان و حتی مدیریت تداوم پیشروی به‌سمت آسیای میانه و نیز هند را به‌عهده داشت. ابن عامر از سال ۲۹هق/ ۶۵۰ م. پس از فتح نواحی جنوب ایران امروزی به مرزهای افغانستان امروزی نزدیک شد و پیش از ورود، والیان مناطق را تعیین کرد (طبری، بی‌تا، ج۴ : ۲۶۴ – ۲۶۵).

گرچند اعراب پیش از ورود به افغانستان امروزی، به چهار ناحیه تقسیم و والیان آن تعیین شد (طبری، بی‌تا، ج۴: ۲۶۶)؛ ولی در عمل بعداً به‌گونه‌ای دیگر عمل شد. پس از ورود اعراب به خراسان، خود عبدالله بن عامر به شمال افغانستان روی‌آورد. عمده‌ی شهرهای شمالِ کشورِ ما به صلح گشوده شد. ظاهراً نخستین شهر، مَرو بود که با صلح تسلیمَ شد (ابن اعثم، ج۲: ۳۳۹). فاریاب و طالقان نیز با صلح با اعراب کنار آمدند (ابن اعثم، ۱۹۹۱، ج۲: ۳۳۹). قسمت شمال کشور یعنی قسمت بالای کوهستان هزاره‌جات زیرمجموعه «خراسان» قرار گرفت و یک بخش اداری مستقل در نظر گرفته شد. ممکن است در ابتدا هرات اهمیت داشته؛ اما به دلیل این‌که عرب‌ها نگاه پیش‌روانه داشتند و هدف، ماندنِ صرف در خراسان نبود؛ بلکه پیش‌روی به آسیای میانه اهمیت داشت، از

این‌رو، مَرو جایگاه برتر را نزد اعراب کسب کرد. نخستین حاکمان فاتح قسمت شمالی، عبدالله بن عامر، احنف بن قیس، عبدالله بن خازم سُلمی و دیگران بودند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۷؛ بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۹۱).

قسمت دیگر، «سیستان» بود و همزمان با خراسان به دست اعراب گشوده شد. نخستین فرمانده و فرماندار آن ربیع‌بن زیاد حارثی بود که از سوی عبدالله بن عامر پیش‌گفته، اعزام شد. وی دوسال سیستان را با مرکزیت زرنج حفظ کرد و فتوحاتی هم به سمت شرق داشت. سپس عبدالرحمان بن سمره والی آن‌جا مقرر گردید (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۲؛ یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۴). از این‌رو، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که افغانستان امروزی زیرمجموعه بصره قرار گرفت و قسمت شمال کوهستان هزاره‌جات به‌عنوان خراسان و قسمت جنوب کوهستان هزاره‌جات زیرمجموعه سیستان پذیرفته شد و دست‌کم در قرن نخست، این دو منطقه مجزا از هم بودند و حاکمان هرکدام جداگانه از بصره اعزام می‌شد. اما موارد اندکی بوده که حاکمان آن‌جا از سوی کوفه (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۳) یا شام (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۵) تعیین می‌شد.

ابتدای ورود یا تصمیم به ورود توسط اعراب، دست‌کم از سال ۲۹هـق۶۵۰م. است. گرچند اعراب تا پایانْ سلطه‌ی ظاهری‌شان همواره با مناطق مختلف درگیر بودند، اما فتوحات آن‌ها تا سال ۳۳ شامل کل قلمرو کشور بوده است.

٦- بررسی جغرافیای اُرزگان

جغرافیای اُرزگان به‌صورت مستقل آن‌هم در دوره‌ی طولانی بعد از اسلام تا دوران معاصر شاید مشکل باشد. برخی از دلایل این سختی را برشمردیم و باید این نکته را از باب تأکید افزود که تاریخ اُرزگان مشابه امروزش در حاشیه است. حتی در دوره‌ی معاصر و آن همه ستمی که بر این منطقه رفت، خود منطقه توانایی ثبت و نگارش آن‌چه را تجربه کرده بود، نداشت و این شهرهای اطراف بودند که محل نشر و تدوین تاریخ اُرزگان شد. در هر حال، شهرها و مراکز اطراف بر اُرزگان فعلی و تاریخی سایه انداخته و امکان بررسی مستقل

آن را البته سخت- و نه غیرممکن- کرده است. از این‌رو اُرزگان را در قلمرو دو جغرافیای «غور» و «سیستان» باید بررسی کرد.

٦-١- اُرزگان و خراسان

خراسان تعریف‌های مختلف شده است: در برخی موارد آسیای میانه (آن مقدار که تحت قلمرو اسلام وارد شده بود) تا هند را شامل خراسان دانسته‌اند (کاتب بغدادی، ۱۹۸۱: ۱۸۲). این از آن‌روست که گاهی تعریف جغرافیا از زاویه دید فرهنگی- اجتماعی مورد توجّه است و به دلیل وحدت فرهنگی و اجتماعی و نبود تفاوت بین این نواحی، همه را خراسان می‌دانسته‌اند. نکته دوم، کش و قوس قلمرو اداری است. برخی منابع که مربوط به دوره سامانیان‌اند، تذکّر داده‌اند خراسان اصالتاً جدای از آسیای میانه است؛ اما اکنون به دلیل وجود مرکزیت بخارا و استقرار سامانیان در این شهر، آسیای میانه و خراسان یکی به شمار می‌آید (حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۱۴). ولی تعریف مشخص خراسان پس از اسلام، شامل چهار رُبع است که بلخ، هرات، نیشابور و مرو را شامل می‌شود (قزوینی، ۱۳۷۳: ۳۶۱). اما آیا غور از زیرمجموعه اداری خراسان شمرده می‌شود؟ به‌لحاظ فرهنگی و تقسیمات اداری، بخشی از غور تابع خراسان به شمار است؛ زیرا در نگاه اعراب و حکومت‌های بعدی تا قرن ششم هجری، غور مستقل نبوده، ولی نگاه به غور در منابع مستقل است. به‌عنوان نمونه، مؤلف حدود العالم که از مؤلفان بومی است، غور را از آن جهت از خراسان شمرده که از سه ناحیه در احاطه خراسان است (حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۱۴؛ ن.ک: مقدسی، بی‌تا: ۲۹۷؛ ابوالفدا، ۵۳۰). اگر غور را زیرمجموعه خراسان در نظر بگیریم، به‌دلیل این‌که قسمت‌های شمالی اُرزگان از غور به شمار است، می‌تواند جزو قلمرو خراسان باشد و می‌توان اُرزگان را زیرمجموعه خراسان نیز مطرح کرد. اما به دلیل محدودیت بهتر است زیرمجموعه غور به شمار آید.

٦-٢- سیستان تاریخی

بررسی علّت نام‌گذاری سیستان و مباحث کلیدی دیگر آن از حوصله این

نبشته خارج است و باید در مجال دیگر جست‌وجو شود. سیستان پس از ورود اسلام همان‌گونه که گفته آمد، به‌عنوان یک بخش اداری از سوی اعراب در نظر گرفته شد. البته جایگاه جدید سیستان نزد اعراب و نیز قلمرو آن، برخاسته از تصمیم قبلی یا منطق دیگر نبود؛ بلکه به‌صورت اتفاقی، فرماندهی به زرنج سیستان آمد و آن‌جا را پایگاه قرار داده به سمت هلمند، کابل و قندهار پیش‌روی کردند. مطابق حوادث اتفاق افتاده، زرنج به‌عنوان مرکز سیستان قرار گرفت و هرجایی که از آدرس زرنج فتح شده بود، زیرمجموعه قلمرو سیستان در نظر گرفته شد. البته سیستان دارای پیشینه‌ی تاریخی خاص نیز بوده و منزلت ویژه در میان سایر نواحی و جغرافیایی منطقه داشته است؛ اما قلمرو تعریف شده توسط اعراب، مبتنی بر تصمیم قبلی نبوده و متعاقب حوادثْ اتفاق افتاده است.

قلمرو سیستان در تاریخ سیستان از مرز خراسان تا سند و از کرمان تا هند دانسته شده است (تاریخ سیستان،۱۳۶۶: ۲۸). همو در فهرست کور و نواحی سیستان، فولاد (فلاد)، بست، زمین‌داور و زابل را از زیرمجموعه سیستان به شمار آورده است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۸). یعقوبی رخج در حدود قندهار فعلی را نیز از سیستان شمرده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۲). از این‌رو، کل جنوب تا اقصای شرقی افغانستان را می‌توان زیرمجموعه اداری سیستان به شمار آورد. اما در قسمت شمال، ابوزید، جغرافی‌دان بلخ در اوایل قرن سوم هجری نیز غزنین و بُست را از جمله سیستان قرار داده و برخی نیز این دو منطقه را از زیرمجموعه کابلستان دانسته است (مقدسی، بی‌تا: ۲۹۵- ۲۹۶). قابل تذکّر است که اگر غزنی و بست از جمله کابلستان باشد، مربوط به دوره‌ی تاریخی دیگری است که کابل اهمیت بیشتر داشته و طبعاً قلمرو سیاسی- اداری‌اش گسترده‌تر بوده است. اما این‌که آن‌دو شهر زیرمجموعه سیستان باشد، ممکن است در دوره‌های قبلی تاریخی هم سابقه داشته باشد؛ اما در عصر پس از ورود اعراب از آن‌روست که زرنج و سیستان توسط اعراب به‌عنوان مرکز سیستان و کل جنوب افغانستان امروزی در نظر گرفته شد. در نتیجه، می‌توان گفت دست‌کم

قسمت‌های جنوب اُرزگان تاریخی یا تمام اُرزگان امروزی در دوران ورود اعراب مسلمان از جمله سیستان به شمار می‌رود.

برای پیوند اُرزگان و سیستان دو مؤید دیگر هم می‌توان ارایه داد: مؤید نخست، بحث عدم لعن امام علی در عصر امویان که منابع مختلف به آن اشاره کرده‌اند (میرخواند، ۱۳۸۳، ج۶: ۲۹۱۹؛ اسفزاری، ۱۳۸۰: ۲۵۸- ۲۵۹) و همین نکته را برخی منابع به سیستان نیز نسبت داده‌اند (حموی، ۱۹۹۵، ج۳: ۱۹۱؛ قزوینی، ۱۳۷۳: ۲۵۹). چنان‌که نویسنده‌ی این سطور در جای دیگر بررسی کرده است (نک: محمدی، ۱۳۹۵، ج۲: مقاله ورود اسلام در غور) بین این دو روایت تعارض نیست؛ زیرا محل زندگی و نشو و نمای سران غور عمدتاً ساکن جنوب اُرزگان تاریخی یا شمال هلمند امروزی در نواحی زمین‌داور بوده است (حموی، ۱۹۹۵، ج۳: ۱۹۱؛ قس: جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۲۷). از این‌رو، نواحی شمال هلمند مانند موسی‌قلعه و احیاناً بقیه مناطقی که زیرمجموعه زمین‌داور به شمار بوده است، گرچه به لحاظ اداری امروزی از هلمند است؛ اما به لحاظ تاریخی و فرهنگی از اُرزگان امروزی و هردو ناحیه امروزی از زیرمجموعه سیستان در آن دوران به شمار می‌روند.

مؤید دوم، این‌که نواحی زمین‌داور چنان‌که اشاره شد محل زندگی آبا و اجداد غوریان بوده است (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۱۹۸؛ قس: تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۸). با این‌که کلمه‌ی غور، اشاره به محیط جغرافیای دیگر دارد و حتی در قرن ششم و هفتم هجری، سیستان زیرمجموعه آن‌جا به شمار می‌رود؛ اما غوری‌بودن آن‌ها به معنی سیستانی نبودن نیست. در خصوص نقش تاریخی اُرزگان بعداً پرداخته خواهد شد اما جمع‌بندی باید کرد که اُرزگان تاریخی با سیستان پیوند عمیق و حتی یگانگی دارد.

۶-۲-۱- گسترش اسلام در سیستان

اشاره شد که تصمیم تداوم فتوح شرق از سال ۲۹ به اجرا گذاشته شد. اما ورود اعراب به کشور ما از سال ۳۰ عملاً کلید خورد. ابن عامر والی بصره قبل

از ورود بـه خراسـان و سیسـتان رجـال و فرمانـدهان را تعیـین کـرد؛ گرچنـد فرماندهی خراسان را خود به‌عهده داشت، اما برای سیستان ربیع‌بـن زیـاد حـارثی را برگزید. ربیع از کرمان ایران و از مسیر بیابان بـه سـمت زرنـج پـیش رفـت. از روستای زالق راهنماهایی برگزید و با عبور از هیرمند به سمت زرنج پیش رفـت. «پرویز» حاکم زرنج پـس از نبـردی چنـد، بیـرون آمـد. ربیـع کـه آدم قـد بلنـد، سخنور و احتمالاً سیاه چرده بـود، اجسـاد مـردم سیسـتان را روی هـم انباشـت و خود و سربازانش بر فراز اجساد با پرویز به چانه زنی پرداختند. پرویز ناچـار تـن به مصالحه داد و حق‌المصالحه یک‌هزار جوان به‌عنوان غـلام بـود کـه در دسـت هرکدام آن‌ها جام طلا باشد! ربیع دوسال و اندی در سیسـتان مانـد و گفتـه شـده وی نزدیک به چهل هزار برده از سیستان گرفت! (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۱ – ۳۸۲). چیزی که برای سیستان اهمیـت دارد، حسـن بصـری معـروف اسـت کـه اصـالتاً فارسی زبان و کاتب یا منشی ربیع بود.

سپس ابن عامر والی دیگری فرستاد اما مردم او را بیرون راندند. احتمالاً نبود حسن بصری از علل این اخراج باشد. والی سوم، عبدالرحمان بن سـمره از قبیلـه بنی‌امیه است وی با شمشیر دوباره وارد زرنج شد و پس از کشتار، بـا مرزبـان یـا حـاکم مـردم در برابـر دومیلیـون درهـم و یـک‌هـزار بـرده جـوان صـلح کـرد! (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۲؛ یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۴). عبدالرحمان به‌سـمت شـرق پـیش رفت و به هلمند امروزی رسید قسمت‌های جنوب اُرزگان امـروزی بـلادداور یـا زمین‌داور بود که معبد مردم نیز همان‌جا قرار داشت. زمین‌داور محل نشو و آبا و اجداد غوریان نیز هست که بعداً راجـع بـه نقـش تـاریخی اُرزگـان بـه آن اشـاره می‌کنیم. اعراب پس از تخریب معبد، بُت آن‌جـا را نیـز شکسـتند و دو چشـمش که یاقوت بود را درآوردند.

در ادامه، عبدالرحمان، بُست یعنـی مرکـز هلمنـد و سـپس زابلسـتان (احتمـالاً شامل زابلستان امروز و اُرزگان امروزی) را گشود و غالباً بدون جنـگ بـا صـلح بر این نواحی سلطه یافت (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۲). گفتنی است زابل در این عهـد

احتمالاً قلمرو گسترده دارد و حموی آن‌را شامل کل جنوب طخارستان و بلخ دانسته که غزنه قصبه یا مرکز آن به‌شمار می‌آید (حموی، ۱۹۹۵، ج۳: ۱۲۵). از این‌رو، بخش قابل توجّه هزاره‌جاتِ امروزی توسط اعراب وارد شده در سیستان فتح شده است. عبدالرحمان پس از گشودن مناطق یادشده به زرنج برگشت و تاپایان خلافت عثمان بن عفان آن‌جا مقام کرد. احتمالاً فتح سیستان تا حدود سال ۳۳هجری به پایان رسیده باشد؛ اما نبرد همچنان ادامه داشت، زیرا با تضعیف یا از بین رفتن حاکمان بومی، رتبیل‌شاهان سر برآوردند و چون ماهیت عشایری و کوچی داشتند، اعراب قادر به مهار آنان نبود. علاوه بر این، اما نبردها با روی کار آمدن معاویه از سر گرفته شد، عبدالرحمان یادشده در عصر معاویه دوباره بُست، زابلستان، کابل و قندهار را گرفت و سپس خلع شد. وی با جمع بزرگی از بردگان کابلی به بصره رفت و در قصر خود مسجدی مطابق معماری کابل ساخت (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۴).

جانشین او دوباره ربیع بن زیاد شد. ربیع نیز با تمرّد مجددِ کابل مواجه بود و از سوی دیگر در کوهستان‌های زابل و هزاره‌جات، رتبیلان سر براوردند و هلمند را گرفتند. این کش و قوس ادامه یافت. نه عرب‌ها از بردن جوانان به‌عنوان برده و خوردن پول مردم سیر می‌شدند و نه مردم اطاعت ظالمانه را می‌پذیرفتند (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۴). فهرست مختصری از والیان سیستان تا عصر منصور دوانیقی در البلدان یعقوبی آمده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۵- ۱۱۴) که البته خالی از اشکال نیست؛ اما آمدوشد اعراب تا عصر منصور ادامه داشت و از این به بعد، انقلاب‌های محلی در قالب خوارج بروز کرد و دست ظالمانه‌ی اعراب را کوتاه کرد.

۶-۲-۲- برخی از حوادث مشترک سیستان- اُرزگان

مباحث فراوان دیگری در ذیل جغرافیای تاریخی سیستان قابل طرح و بررسی است که از دایره‌ی این سیاهه گرچه خارج نیست- زیرا سرنوشت اُرزگان جنوبی از حوادث سیستان جدا نیست- اما محدودیت تحقیق، می‌طلبد به بحث

اصلی و امور عمدتاً مرتبط با اُرزگان توجّه شود. گرچه برخی مباحث مانند رتبیل‌شاهان، خوارج در سیستان، امیرحمزه سیستانی و مباحث دیگر فرهنگی و اجتماعی ارتباط وثیق با اُرزگان دارند. به‌عنوان نمونه، رتبیل‌شاهان در ایام شکست‌شان به سمت کوهستان هزاره‌جات و شمال اُرزگان عقب‌نشینی می‌کردند. از این‌رو نسبت آنان با مردم بومی و میزان مشارکت مردم بومی در نبردهای آنان نکته‌های مهم و قابل بررسی است. ضمن این‌که رتبیلان فقط برای مردم بومی خسارت به بار می‌آوردند؛ هم نبردهای پیاپی آنان با اعراب، خسارت‌های فراوان انسانی و مالی بجا می‌گذاشت و هم صلح‌های مکرر آنان با اعراب به دلیل پرداخت وجه‌المصالحه سنگین به عرب‌ها، بار سنگین را بر دوش مردم می‌گذاشت. به دلیل این‌که مناطق گرمسیر و شهرهای حاصل‌خیز در زیر سلطه عرب‌ها بود، هزینه‌های رتبیلان بشتر بر مردم کوهستان هزاره‌جات تحمیل می‌شد. این حضور پردوام از عصر معاویه بن ابی‌سفیان تا عصر هارون‌الرشید، پیامدهای زیادی می‌توانست داشته باشد (برای مطالعه بیشتر در باب رتبیلان نک: یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۲ به بعد؛ تاریخ سیستان، ۹۱ به بعد؛ طبری، بی‌تا: ج۶: ۱۸۰، ۳۹۰ و غیره؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۵، ج۴: ۵۰۱ به بعد؛ بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۵ به بعد).

قیام امیرحمزه سیستانی یا شاری (حدود ۱۸۰– ۲۱۳)، موضوع دیگری است که در واکنش به ظلم و ستم اعراب رخ داده و چند دهه طول کشیده است. وی با وجودی که بارها با والیان عباسی روبرو شد؛ اما سرکوب نشد و مدام از شهری به شهر دیگر و از جایی به جای دیگر منتقل می‌شد. کار او مشابه رتبیلان، جنگ و گریز بود. گرچند آغاز قیامش از سیستان شروع شد اما کل خراسان و سیستان تحت تأثیر قیام او قرار گرفت. برخلاف رتبیلان که در تاریخ و ادبیات مردم خبر چندانی از خود بجا نگذاشته‌اند، امیرحمزه به‌عنوان یک قهرمان و تبلور آرزوهای مردم در برابر ستم‌های اعراب وارد ادبیات عمومی شده و قصه‌های فراوانی از قهرمانی او– چه مطابق با واقع و چه آمیخته با افسانه–

به‌جا مانده است. اما انبوهی از قضاوت‌های مختلف نسبت به حمزه، نکات مبهمی را نسبت به او ایجاد کرده است؛ به دلیل اینکه در عصر او خوارج از قدرت نسبی در سیستان برخوردارند و شورش‌های فراوانی هم علیه حکام داشته‌اند و در مواردی، همکاری یا هماهنگی بین حمزه و خوارج علیه حاکمان وجود دارد و این، باعث شده امیرحمزه را خارجی بدانند. در این نکته دو عامل سهم عمده دارند: نخست، سرکوب برخی مناطق که هوادار خلافت بودند توسط لشکریان امیرحمزه که به نارضایتی منجر شده است. دوم، تضاد منابع است. به‌عنوان مثال: تاریخ بیهقی از امیرحمزه به بدی یاد کرده است (ابن فندق، ۱۳۶۱: ۴۴)؛ ولی تاریخ سیستان نگاه مثبت به او دارد و حتی گاه، اقدامات افسانه‌وار برای او ذکر کرده است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۷۰).

در خصوص حمزه چند نکته قابل تذکّر است:

نخست، خارجی‌بودن او که حتی تاریخ سیستان که تعلق خاطر به او دارد، از وی به حمزه بن عبدالله خارجی یاد کرده (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۴۸۶) طبری، نسبت به او کلمه «شری» یا جان‌فدایان را به کار برده که در مورد خارجیان استفاده می‌شد (طبری، بی‌تا، ج۸: ۲۶۱). واقعیت این است که خارجی‌بودن او شدیداً مورد تردید و قابل بررسی است؛ زیرا در اولین نبرد، گرچه لشکر را خارجیان جمع‌آوری کرده بودند، اما با رسیدن حمزه، رهبری آن‌ها به‌عهده‌ی او گذاشته شد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۵۶). این نشان از اقبال مردم نسبت به او دارد و تمام نیروهایی که خارجیان را در برابر ظلم و ستم عمال عباسی یاری می‌کردند، لزوماً خارجی نیستند و حتی می‌توان ادعا کرد که خواست و جو عمومی مردم، خارجیان را تحت تأثیر قرارداده بود. حمزه پس از این، وابسته سیستان نماند، بلکه در سرتاسر سیستان، زابلستان، کابلستان، غور، خراسان و غیره در رفت و آمد و مبارزه بود و هرجا می‌رفت، نیروی کافی در اطرافش جمع می‌شدند؛ اما خوارج چنین ظرفیتی را نداشتند.

دوم این‌که جایگاه خوارج در سیستان مشابه رتبیلان است. فقط در منابع

تاریخی می‌توان سراغی از خوارج در سیستان گرفت اما حمزه در قلب مردم جای دارد و از او داستان‌ها ساخته‌اند و او، بسان رستم دستان آرزوی تحقق یافته مردم بود. حتی به دلیل مشابهت اسمی او با حمزه عموی پیامبر، هردو در داستان‌ها یکی پنداشته شده و البته این بدان‌خاطر است که پردازندگان فرهنگی شخصیت حمزه، بنای مشابهت او با حمزه سیدالشهدا را داشته‌اند تا او را شخصیت آسمانی و منتسب به دین اسلام نشان دهند. اما به مرور و در داستان‌های عوامانه، بین آن‌ها خلط شده است. «حمزه‌نامه» حاوی ۶۹ داستان امیرحمزه است که توسط دکترجعفر شعار جمع‌آوری و در سال ۱۳۶۲ چاپ شده است.

چیز دیگری که امیرحمزه را اهمیت می‌دهد، خاستگاه اوست. گرچه او را شاری هم دانسته‌اند (طبری، بی‌تا، ج۸: ۳۷۰؛ تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۸۰)، تاریخ سیستان زادگاه او را «رون و جول» دانسته (مؤلف ناشناخته، ۱۳۶۶: ۱۵۶). رون و جول با وجودی‌که پنج‌بار در تاریخ سیستان آمده (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۵- ۱۴۰، ۳۷۵، ۳۷۸) و رجال نام‌آور از آن‌جا ظهور کرده ولی باز ناشناخته مانده و منابع جغرافیایی دیگر نیز بدان اشاره نکرده‌اند. تفسیری که از آن وجود دارد به معنی بیابان و ریگزار است در کنار کوه بزرگ (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۵) در این صورت آن‌را با «چول» یکی دانسته‌اند که به همان معنا است (ن.ک: بکری، ۱۳۸۲: ۷۷) و رون نیز همان زون باشد که در این صورت همان جبل‌الزون است که در زمین‌داور و جنوب اُرزگان تاریخی و از زیرمجموعه سیستان در آن زمان بوده است (ن.ک: اسکندری، ۱۴۲۵، ج۱: ۵۴۸؛ حبیبی، ۱۳۸۰: ۱۱۲). جمع‌بندی باسورث نیز این است که محتملاً «زون» یا جبل‌الزون در زمین‌داور باشد که سرزمین آبای غوریان و در جنوب اُرزگان تاریخی است (باسورث، ۱۳۷۰: ۹۴). اگر این فرضیه درست باشد سهم اُرزگان در تحولات بزرگ دو سده نخست زیاد خواهد بود و البته هرکدام، بحث مستوفا و جداگانه خود را می‌طلبد.

۶-۲-۳- اعلام و رجال سیاسی، فرهنگی

سیستان تاریخی به لحاظ اعلام تاریخی بسیار غنی و از مراکز انسان‌پرورِ تمدن اسلامی است؛ چه در حوزه‌ی فقه، تفسیر و حدیث و چه در حوزه‌ی ادبیات و رجال سیاسی- اجتماعی. مناطقی که به‌صورت مشخص شخصیت‌پرور بوده‌اند، رون وجول یا همان زون وچول است که از آن یاد کردیم و امیرحمزه‌ی معروف از آن‌جا برخواسته و علاوه بر آن، شخصیت‌های دیگری مثل هنادی‌السری که از قیام‌گران بزرگ قرن دوم و سوم به شمار می‌آیند، از این ناحیه است (ن.ک: تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۴۰). بُست، جوین، زرنج، زمین‌داور، کابل، رخج و غیره مناطقی‌اند که شخصیت‌های کلان فرهنگی، علمی و سیاسی از آن‌جا برخاسته و هرکدام از آن‌ها نیازمند کار جداگانه است (ن.ک: ثعالبی، ۱۴۲۰، ج۲: ۷۱۵- ۷۶۹؛ باخرزی، یتیمهٔ الدهر، ۱۴۱۴: ج۴ ۳۴۵- ۴۰۵). نکات تکمیلی دیگر در باب اُرزگان در بخش غور پرداخته خواهد شد.

۶-۲-۴- وابستگی اداری اُرزگان و سیستان

چنانچه دیدیم، تعریف قلمرو هر حوزه‌ی اداری، متأثر از ورود اعراب بود. نگاه اعراب در ورود به هر حوزه جغرافیایی صرفاً فتح و دستیابی به مواهب اقتصادی و سلطه سیاسی آن‌جا بوده است، به‌معنای دقیق‌تر، هدفِ اولیه‌ی اعراب جز غارت و غنیمت نبوده است. از این‌رو زرنج به‌عنوان مرکز سیستان تلقی شد، چرا که مدیریت جنگ تا کابل و قندهار از زرنج صورت می‌گرفت. در فتوحات سیستان، کابل، زابل، رخج (قندهار)، بُست و بقیه مناطق جنوب افغانستان در یک حوزه قرار می‌گیرند. از این جمله است زمین‌داور که محل آمدوشد یا خاستگاه بسیاری از بزرگان تاریخی هزاره‌جات امروزی بوده و در قسمت غور به آن اشاره خواهد شد. زمین‌داور در تعیینات امروزی جدا از اُرزگان است، چنان‌که مناطق شمالی اُرزگان زیرمجموعه دایکندی و مناطق دیگر قرار گرفته است؛ اما خاصیت هر جغرافیا است که در زمان‌های مختلف دچار قبض و بسط می‌شود، زمین‌داور تاریخی قطعاً مناطق جنوب اُرزگان

تاریخی را شامل بوده و با توجّه به اینکه لشکر سیستان به زابل هم برای فتوحات رفته بوده (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۸۲؛ مؤلف نامعلوم، ۱۳۶۶: ۱۰۶)، نواحی بزرگی از هزاره‌جات امروزی توسط لشکریان سیستان فتح و زیرمجموعه سیستان قرارداده شده است. این رویه تا زمان منصور دوانیقی (۱۳۷) با کش و قوس ادامه داشته است (ن.ک: یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۵- ۱۱۴). سیستان با هارون‌الرشید راست نیامد و مشکل داشت. البته مشکل در خود هارون نبود؛ سایه‌ی طولانیِ حضور اعراب در خراسان و سیستان، نزاع قبیله‌ای اعراب و نگاه نادرست اعراب به بومیان مجموعه مسایلی بود که باعث شد خوارج در سیستان جا باز کنند. خوارج روحیه تمرّد را در سیستان نهادینه کرد سپس قیام رجالی از بومیان مانند امیر حمزه در سیستان و استاد سیس در خراسان تمرّد بومیان را به اوج رساند. فساد والی اخیر عباسی یعنی علی بن عیسی بن ماهان و فرزندانش تقریباً حضور والیان عرب را در خراسان و سیستان به صفر رساند.

به‌هرحال، سیستان تا اواخر عمر هارون الرشید (۱۷۰- ۱۹۳) زیر نظر مستقیم اعراب باقی ماند و خراج را به اعراب می‌پرداخت گرچند خوارج وقفه‌هایی نسبت به آن ایجاد کرده بودند. با روی‌کارآمدن مأمون عباسی و سپس استیلای طاهریان پای اعراب گرفته شد.

٦-۳- اُرزگان و غور تاریخی

از اُرزگان چنان‌که اشاره شد، کمتر در تاریخ نام رفته است. در منابع قدیمی، مقدسی در احسن التقاسیم در قرن چهارم هجری در باب این‌که زمین‌داور به کجا تعلق دارد، به «وررنک» اشاره کرده که مصحّحین نتوانسته آن‌را درست بخوانند. در این‌که این منطقه در جنوب هزاره‌جات باشد، بعید نیست، زیرا مقدسی در مقام توضیح بُست و سیستان یعنی جنوب هزاره‌جات فعلی است و موقعیت این منطقه را «وجه الغور» گفته که آن‌را به معنای ابتدا و اولیه غور است که از جنوب به سمت هزاره‌جات فعلی، در ابتدای هزاره‌جات می‌تواند باشد. البته این توجیه در صورتی درست است که این کلمه را ورزنک بدانیم که قابل

تصریف به ورزگان امروزی باشد مخصوصاً که محلی مهم بوده که برای خود لشکر و سهمیه نظامی و غیره داشته است (مقدسی، بی‌تا: ۳۰۶). منبع دیگری که به‌صورت مشابه از واژه اُرزگان سخن کرده، طبقات ناصری است که از منطقه‌ای به نام «روزگان» نام برده که همجوار هجیر (دایه/اجرستان) غزنین و گرمسیر بوده است (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۷۰).

نکته‌ی بعدی، ارتباط اُرزگان با غور است؛ «غور» با گور، گئیر، گیرو و غیره در لهجه‌ی هزارگی هم معنی هستند و اطلاق این کلمه بر کوهستان هزاره‌جات از همین روست. غور بعد از اسلام، اولین بار از طریق خراسان به منابع اسلامی راه یافته است. علت این نکته، تهاجم حاکم اموی بر غور تاریخی و هزاره‌جات امروزی در سال ۴۷، ۱۰۷ و ۱۰۸ هجری است (طبری، بی‌تا، ج۵: ۲۲۹، ج۷: ۴۱ و ۴۴). به‌جز این، در منابع دیگری یاد نرفته است. منابع جغرافیایی قرن سوم نیز از واژه غور سخن نگفته‌اند. این بدان دلیل است که مرکزیت اصلی و عمده‌ی هزاره‌جات در جنوب یعنی زمین‌داور و احیاناً بُست در جنوب و بخشی هم تابع بلخ و هرات بوده است که به آن خواهیم پرداخت. البته یعقوبی در اثر جغرافیایی‌اش در مورد رود هیرمند گفته است: سرچشمه‌های آن در میان کوه‌های بلند واقع شده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۵۷) که محتملاً ترجمه غور یا گور است.

منابع قرن چهارم، همگی به غور پرداخته‌اند و آن‌را کوهستان یا کوهستان‌های بین هرات، غرجستان، فراه و بلاددداور یا تعبیرات مشابه دیگر دانسته‌اند (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۸۱؛ ابن حوقل، ۱۹۳۸، ج۲: ۴۴۴؛ حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۱۸، ۱۱۹). منابع قرون بعدی تقریباً همین تعریف را بر غور اطلاق کرده‌اند با این تفاوت که از قرن هفتم به بعد، فیروزکوه به‌عنوان مهم‌ترین شهر یا قصبه و مرکز غور به شمار آمده (حموی، ۱۹۹۵، ج۴: ۲۱۸؛ حمیری، ۱۹۸۴: ۴۴۴). زیرا فیروزکوه در عصر غوریان (۵۴۳- ۶۱۲هـ) ساخته شد (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۳۷). با تفاوت اندک، منابع قرن هشتم (ابوالفداء، ۲۰۰۷: ۵۳۰،

۵۳۳؛ بغدادی، ۱۴۱۲، ج۲: ۱۰۰۵) و منابع قرن نهم (ابرو، ۱۳۷۵، ج۱: ۱۶۶-۱۶۸،) در ضمنِ توصیفی که از رودها دارد همین تعریف را بر غور پذیرفته و تحقیقات جدید نیز این نام تاریخی را می‌پذیرد (لیسترینج، ۱۴۱۳: ۴۵۸). از این‌رو در یک جمع‌بندی، غور تاریخی را شامل کل کوهستانات بین هرات و سیستان می‌دانیم البته باید پذیرفت که منابع نسبت به قلمرو آن تفاوت دیدگاه داشته باشند.

۶-۳-۱- اماکن تاریخی اُرزگان

زمین‌داور نکته محوری در مناسبات غور و اُرزگان تاریخی است؛ مطابق تعریفی که از غور ارایه شد، اُرزگان در مجموعه جغرافیایی غور واقع است اما در تقسیم‌بندی اداری اعراب، قسمت عمده مرکز و جنوب غور تاریخی و هزاره‌جات فعلی به دلیل این‌که توسط لشکر سیستان فتح شده، زیر مجموعه سیستان قرار گرفته است. شهر مهم غور که نقش محور و مرکز را داشته، زمین‌داور است. از این‌رو، منافات ندارد که هم آن‌را از سیستان بشماریم و هم از غور؛ زیرا غور یا دست‌کم بخش قابل توجّه غور از زیرمجموعه سیستان بوده است.

دونکته باعث می‌شود زمین‌داور علاوه بر این‌که از مجموعه سیستان به‌شمار است، از غور نیز به شمار آید. نخست، بحث تاریخی است؛ چنان‌که دیدیم، اعراب در سیستان مهم‌ترین شهر غور تاریخی را زمین‌داور دانسته و با فتح آن تقریباً جنگ چندانی در هزاره‌جات امروزی نداشته‌اند و این، به معنی مرکزیت زمین‌داور برای غور در این تاریخ است. نکته دوم، آنچه از گزارش جوزجانی برمی‌آید، زمین‌داور محل آبا و اجداد غوریان بوده (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۲۷؛ هم‌خوانی با: بیهقی، ۱۳۷۴، ج۱: ۱۶۴) و این خاندان بدان دلیل خود را غوری می‌دانند که از مردم غوراند. ثمره‌ی جغرافیایی این نکته این است که زمین‌داور اصالتاً محیط غوری است که حدود العالم بدان اشاره کرده است (حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۲۴؛ مقدسی، بی‌تا: ۳۰۵). وی زمین‌داور را از زیرمجموعه

غور دانسته و اشاره کرده که دارای دو شهر است کـه تـل و درغـش باشـد و در درغش، زعفران به عمل آید (اصـطخری، ۱۹۲۷: ۲۸۱؛ ابـن حوقـل، ۱۹۳۸، ج۲: ۴۱۹) و با توجّـه بـه قلمـرو جنـوبی غـور در دیـدگاه او نشـان مـی‌دهـد تعریـف گسترده‌تر را برای غور پذیرفته است. در نتیجه، اُرزگان بـه‌عنـوان بخـش جنـوبی غور تا زمین‌داور امتداد داشته است (نک: حموی، ۱۹۹۵، ج۳: ۱۵۱).

این جمع‌بندی نکته‌ی مهم دیگر را نیز تذکّر مـی‌دهـد و آن ایـن‌کـه اُرزگـان تاریخی نقش برجسته در رهبری غور داشته و غوریان به‌عنوان یک خاندان مهـم و دارای حکومت طولانی سهم بزرگی در تاریخ سیاسی و اجتماعی هزاره‌جـات امروزی دارد و جا دارد که به‌صورت مستقل مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

کجران از نواحی دیگری است کـه مـی‌تـوان زیرمجموعـه اُرزگـان تـاریخی مورد بحث قرار داد. کجران غالباً به‌صورت کجوران در منابع یاد شده و تحقیـق مستقل خود را می‌طلبد. عجیب این است کـه عمـده نـواحی مرکـز هـزاره‌جـات امروزی کمتر در منابع سده‌های سوم و چهارم آمـده اسـت. کجـران بـه‌صـورت کجوران در منابع قرن چهارم دیده نشده اما قدیم‌ترین منبع، تاریخ سیستان اسـت که به آن اشاره داشته است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۴۰۰). عمده‌ی منابعی کـه بـه این خطه توجّه کرده از قرن هفتم به بعد است. راز این نکته البته دراین است کـه تاریخ نویسی فارسی مربوط به بعد مغول است و از این‌رو، تـواریخ محلـی رشـد یافته و طبیعی است که تواریخ محلی به اسامی مناطق بومی، آشنایی بیشتر دارند. از رجال کجرانی در قرن ششم سلطان معزالدین غوری برادر غیاث‌الـدین اسـت که از حدود ۵۸۸ هجری به بعد از سوی برادرش حـاکم کجـران و آسـتیه بـوده است (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۵۴، ۳۹۶ و ۳۳۷). در اثنـای هجـوم مغـول (۶۱۸ هـ)، مدتی امین ملک از اقوام مادر سلطان محمد خوارزمشاه آن‌جا سـلطه داشـته است (جوینی، ۱۳۸۵، ج۲: ۱۹۴؛ نسوی، ۱۳۸۴: ۴۰۱). از رجال دیگر قرن هفـتم در عصر آل‌کرت فخرالدین کجران و برادرش عمادالدین حاکم کجـران اسـت (سـیفی هـروی، ۱۳۸۴: ۳۹، ۴۹؛ اسـفزاری، ۱۳۳۸، ج۱: ۴۰۷؛ تـاریخ سیسـتان،

۱۳۶۶: ۴۰۰). البته واکاوی دقیق‌تر کجران نیازمند کار مستقل است.

شاید تمران را نیز از حوزه‌های مورد توجّه اُرزگان تاریخی به شمار آورد؛ تمران بیشتر از کجران مورد توجّه منابع بوده. شاید حدود العالم، در قرن چهارم از نخستین منابعی باشد که به آن‌جا اشاره داشته است. حدود العالم می‌گوید: دو شهر کوهستانی در نواحی رباط کروان هست که حاکم یکی تمران فرنده و حاکم دیگری تمازان فرنده است (حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۱۹). اغلب رجال و شخصیت‌های تمران، مشابه کجران مربوط به قرن ششم به بعد است که در منابع محلی و غیره منعکس شده‌اند. ملک‌تاج‌الدین تمرانی، ملک قطب‌الدین یوسف تمرانی، سیف‌الدین مسعود، مؤیدالدین مسعود و ملک ناصرالدین ابوبکر از حاکمان تمران در عصر غوریان در نیمه دوم قرن ششم هستند (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۳۹، ۳۶۸؛ ابن اثیر، ۱۳۸۵، ج۱۲: ۲۵۰) و ملک شمس‌الدین حسن تمرانی از رجال عصر آل کرت در قرن هفتم است (سیفی هروی، ۱۳۸۴: ۴۲).

گزیو یا گیزاب از مناطق دیگر اُرزگان است که در منابع از آن یاد رفته و از رجال قرن هفتم آن، حسین بن عالم بن ابی‌الحسین معروف به امیرحسینی است که از شاگردان بهاءالدین زکریا ملتانی از سلسله شیوخ طریقه سهروردیه است. امیرحسینی عالم ظاهری و باطنی است که مدتی در هند، به شاگردی ملتانی پرداخت و سپس اجازه بازگشت یافت. وی پس از بازگشت به هرات آمد و مقیم شد و به ارشاد مردم می‌پرداخت تا در شوال ۷۱۸ هجری/ ۱۳۱۷م درگذشت. وی را در کنار عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در مصرخ هرات دفن کردند. از آثار وی «کنز الرموز»، «زاد المسافرین»، «نزهة الارواح»، «روح الارواح»، «صراط المستقیم» و نیز «دیوان»ی را برشمرد. وی سوالاتی به علمای عراق عجم (ایران امروزی) فرستاد محمود شبستری گلشن راز را نوشت که جواب سوالات او است (سمرقندی، ۱۳۳۸: ۱۶۷؛ جامی، ۱۳۷۳: ۶۰۲- ۶-۳؛ داغستانی، ۱۳۹۱، ج۱: ۴۰۳).

۷- سیر تاریخ اداری اُرزگان

اُرزگان به لحاظ اداری از ابتدای ورود اعراب تا حضور صفاریان عمدتاً به اعراب مالیات می‌دادند؛ گرچه گیرندگان گاهی خوارج، گاهی دولت مرکزی اموی یا عباسی و گاهی حاکم محلی به‌صورت مستقل و زمانی نیز از زیر مجموعه آل طاهراند. نحوه‌ی مصرف مالیات سیستان را تاریخ سیستان مختصر اشاره کرده است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۹۲). پس از ورود صفاریان، دست اعراب به کلی قطع شد (از محرم ۲۳۸/ ۸۵۲م). یعقوب بن لیث به‌صورت قطعی در محرم ۲۴۷ هجری سلطه کامل بر سیستان یافت (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۰) یعقوب بن لیث اولین حاکم صفاری در سال ۲۵۳ هجری حاکمان والشتان، زمین‌داور و بُست را نیز تعیین کرد و از این به بعد، ارتباط آل طاهر و اعراب از سیستان و غور قطع گردید.

پس از شکست و دستگیرشدن عمرو لیث، برادر و جانشین یعقوب به‌دست اسماعیل سامانی (۲۸۷ هجری) (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۵۶؛ قزوینی، ۱۳۸۶: ۱۰۴) مطابق تاریخ بخارا در جمادی الاولی ۲۸۸هجری (نرشخی، ۱۳۶۳: ۱۲۴) و سلطه سامانیان، اقتدار دوونیم قرنه سیستان بر زمین‌داور و زابلستان شکست و غور تاریخی از این به بعد، به سمت نیمه استقلال رفت و به دلیل توجّه و تمرکز سامانیان به ترکستان و آسیای میانه، قطعاً مناطق جنوبی اهمیت درجه دومی داشته است و مطابق گزارش حدود العالم، حاکمان غور موسوم به «غورشاه» بوده و تابع حاکم جوزجان (آل فریغون)اند (حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۲۳). البته آل فریغون نیز به نوبه خود تابع سامانیان بودند و از این‌رو، اُرزگان به‌عنوان زیرمجموعه غور، خراج و مالیاتش را- مستقیم یا غیر مستقیم- به سامانیان می‌پرداخت.

با ظهور غزنویان در نیمه دوم قرن چهارم، اکثر درگیری‌های غوریان با غزنویان اول در مناطق جنوب اُرزگان مثل زمین‌داور و غیره رخ داده‌اند سبکتکین (۳۶۶- ۳۸۷ هـ) پدر محمود غزنوی این مناطق را از غوریان گرفت و

حتی پسرش محمود را به جای خود به غزنی نشاند و خود در بست و زمین‌داور بود تا به ارزگان و هزاره‌جات امروزی نزدیک باشد. وی مدام به هزاره‌جات می‌تاخت؛ اما قادر به تصرف آن‌جا نشد (شبانکاره‌ای، ۱۳۸۱، ج۲: ۳۶؛ جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۲۹). اما محمود غزنوی (۳۸۸- ۴۲۱هجری) پس از توسعه شرق قلمرو خود، از سال ۴۰۰ هجری به بعد به سمت غرب توجّه نشان داد؛ در سال ۴۰۱ به غور تاریخی و هزاره‌جات امروزی هجوم برد و با محمد سوری حاکم هزاره‌جات به نبرد پرداخت. بهانه‌ی او برای این هجوم، تعلّل در پرداخت خراج و مالیات بوده است (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۲۹- ۳۳۰؛ میرخواند، ۱۳۸۳، ج۶: ۲۹۱۸؛ جرفاذقانی، ۱۳۷۴: ۳۱۳–۳۱۴). از این پس تا پایان عصر ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲)، غوریان خراج‌گزار غزنویان‌اند؛ اما پس از مرگ ابراهیم در ۴۹۲ هجری تا ۵۱۱ هجری روشن نیست؛ زیرا غزنویان هم ضعیف‌اند و از طرفی، سلطه‌ی سلجوقیان هم قدرتمندانه نیست. ظاهراً از تحرکات قطب‌الدین حسن غوری برمی‌آید که آزادی و استقلال نسبی داشته است (جوزجانی؛ ۱۳۶۳، ج۱: ۳۳۳). اما پس از ۵۱۱ که سنجر سلجوقی خود غزنویان را نیز خراج‌گذار و تابع خود کرد (اصفهانی، ۲۰۰۴: ۳۵۶)، غور نیز تابع سلجوقیان بود و به آنان خراج می‌داد (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۳۴) و این روند تا عصر سلطان علاءالدین حسین جهانسوز ادامه داشت. علاءالدین پس از تصرّف غزنی در ۵۴۴ هجری به بعد، از دادن خراج به سلطان سنجر خودداری کرد و این باعث درگیری و نبرد با سلجوقیان شد که به شکست سلطان حسین انجامید (۵۴۷ هجری) (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج۱: ۳۴۶- ۳۴۷؛ ابن اثیر، ۱۳۸۵، ج۱۱: ۱۶۴). سلطان حسین بعد از آزادی، به غور بازگشت و به ترمیم دوباره دولت غوریان پرداخت و سلطان سنجر نیز در ۵۴۸ هجری در نبرد با ترکان غز شکست خورد و اسیر شد و بعد از مدتی درگذشت (۵۵۲ هجری) (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۴۸). با مرگ او سلطه سلجوقیان برای همیشه از خراسان از بین رفت.

از این پس غوریان پا به استقلال گذاشتند و کم کم خود به دولت مستقل

تبدیل شدند که تا ۶۱۲ هجری دوام داشت. با فوت سلطان معزالدین در ۶۰۲ هجری شهزادگان غوری دچار اختلاف شدند، البته به‌صورت دولت‌های خرد و تکه شده تا ۶۱۲ هجری مستقل بودند؛ ولی در فاصله این ده سال به‌صورت تدریجی سلطان محمد خوارزمشاه افغانستان امروزی را تصرّف کرده و بعداً آن‌را به پسرش سلطان جلال الدین بخشید. از این‌رو غور، شش سال خراج‌گزار خوارزمشاهیان گشت تا در ۶۱۸ هجری مغولان هجوم آوردند. و سلطان جلال‌الدین را در کنار رود سند در پاکستان شکستند (نسوی، ۱۳۸۴: ۱۱۰-۱۱۹؛ جوینی، ۱۳۸۵، ج۲: ۱۳۹).

مغولان از ۶۲۰ هجری به مغولستان بازگشتند؛ اما کشور ما تا ۶۲۷هجری به کلی خراب و به حال خود رها شده بود. با وجودی که نمایندگان مغولی به خراسان فرستاده شده بودند؛ اما عملاً کشور به‌جز هرات و غور یا هزاره‌جات به حال خود رها شده بود. به لطف ملک رکن‌الدین مرغنی که توسط چنگیز حاکم هزاره‌جات تعیین شده بود، بقیه خراسان تخریب شده بود. تا این‌که در ۶۴۳ هجری جانشین رکن‌الدین، یعنی ملک شمس‌الدین کرت به هرات آمد و حکومت تشکیل داد و سپس با گرفتن فرمان، خراج و حکومت رود جیحون تا رود سند را به عهده گرفت، سلسله کرت شکل گرفته و تا ۷۷۵ هجری حکومت واحد شکل گرفت؛ اما خراجگزار مغولان بودند. در ۷۷۵ تیمور کل افغانستان را تصرف کرد (نک: سیفی هروی، ۱۳۸۴: ابرو، ۱۳۸۹: تاریخ آل کرت؛ اسفزاری، ۱۳۳۸، ج۱: ۴۰۱ به بعد). از این پس تا ۹۱۳ هجری خراج‌گزار و تابع تیمور و فرزندانش هستیم.

با ضعف و انهیار تیموریان، کشور ما بیش از دو قرن بین سه قدرت (بابریان، شیبانیان و صفویان) تقسیم شد. حوزه‌های جنوب اُرزگان و کشور در ابتدا به بابریان تعلق داشت و طبعاً به آن‌ها خراج می‌پرداخت؛ اما با تصرّف قندهار توسط شاه عباس صفوی در ۱۰۵۹ هجری/ ۱۶۴۹م. این شهر به مرکز مهم جنوب و غور قرار گرفت و از آن پس تا پایان صفویان اُرزگان خراج‌گزار

صفویان بود. در اواخر عصر صفویان، روابط هزاره‌ها با حکام صفوی بد بود، از این‌رو هم از طرف افغان‌های تازه ساکن و هم از سوی صفویان مورد ظلم وستم واقع می‌شدند (اعتماد السلطنه، ۱۳۶۳، ج۲: ۱۰۴۳). بعد از قطع سلطه‌ی صفویان از قندهار (۱۱۱۷هجری) احتمالاً خراج‌گزار میرویس غلزایی شده‌اند (اعتماد السلطنه، ۱۳۶۳، ج۲: ۱۰۰۴)؛ تا نادر افشار وارد شد و قندهار و کل هزاره‌جات را تصرّف کرد (۱۱۴۸هـق. به بعد) (استرابادی، ۱۳۷۷: ۲۸۴ به بعد). خراج‌گزار افشاریان بودند تا در ۱۱۶۰هجری پس از قتل نادر افشار، احمدشاه ابدالی وارد قندهار شده حکومت تشکیل داد. اما از تاریخ ۱۰۵۹ هجری تا عصر احمدشاه ابدالی و جانشینان او، اُرزگان زیرمجموعه قندهار به شمار می‌رفت.

۸- فشرده و نتیجه‌گیری

آیا «اُرزگان» در قالب یک تحقیق تاریخی می‌گنجد؟ به عبارت دیگر، امکان بررسی اُرزگان در بستر تاریخ وجود دارد؟ این سوال از آن‌روست که تاریخیت واژه‌ی اُرزگان اثبات نشده است. باید دانست، رگه‌هایی از وجود این اصطلاح را می‌توان در منابع تاریخی یافت. اما این‌که چرا نام اُرزگان فقرِ تاریخی دارد، عوامل مختلف دارد: نخست این‌که تا قرن هفتم هجری که فارسی‌نویسی تاریخ رسم شد، بسیاری از محیط‌های محلی در منابع عربی راه نیافت. دوم این‌که حوزه‌ی غور تاریخی و هزاره‌جات امروزی به دلیل کوهستانی بودن، محیط پرورش یک شهر مهم نداشت تا به چشم تاریخ آید از این‌رو، غالباً در قالب شهرهای اطراف مثل زمین‌داور، هرات و غیره معرفی شده است. سوم این‌که محیط این چنینی، صادرکننده موضوعات تاریخی است: رجال و اعلام آن معمولاً به شهرها کوچ می‌کنند و طبعاً از پنجره‌ی آن شهرها دیده می‌شوند، حوادث و دیگر مسایل آن به دلیل این‌که در قالب شهرهای دیگر مدیریت می‌شوند، به حساب شهرها به منابع راه می‌یابند و این، به معنی متروک‌ماندن و مهجوریت از راه‌یابی به منابع تاریخی است. عامل چهارم، فرهنگی است به این معنی که محیط‌هایی چون اُرزگان و غور تاریخی دارای

لهجه‌ی خاص‌اند. عمده‌ی اطلاعاتی که در قالب لهجه وجود دارد، به زبان رسمی منطقه منتقل نمی‌شود و بیشتر در سینه‌ها باقی می‌مانند و تا زمانی که زنده‌اند، مانند اسطوره و قصه‌اند نه بیشتر. ضمن این‌که این اطلاعات در مدّت کم، به دلیل این‌که به قصه و اسطوره مشابهت می‌یابند، محیط متمدّن آن‌را نمی‌پذیرد و خود به خود زمینه مرگ و محو خود را فراهم می‌کنند. عامل پنجم، حوادث و وقایع است مانند محوشدن آثار مکتوب تاریخی، جابه‌جایی انسان‌ها و غیره.

اُرزگان اما همه‌ی این بلایا و تطوّرات را تجربه کرده است. از این‌رو، حق آن است که ناشناخته بماند. اما این باعث نمی‌شود که به فراموشی سپرده شود؛ چرا که با تکیه بر منابع عمومی و سایر اسنادی که در دست است، می‌توان به بازسازی تاریخ آن همت گمارد. طبیعی است که بررسی تاریخ اُرزگان سخت است اما محال نیست و روش‌ها و پنجره‌های گوناگونی برای نفوذ به گذشته آن وجود دارد یکی از این روش‌ها، بررسی تطبیقی محیط اُرزگان در قالب محیط‌های همجوار یا منطبق بر اُرزگان است که در تاریخ شهرت دارند یا به اندازه کافی به منابع راه یافته‌اند. از این‌رو این سیاهه در حد مقدمه برای اقدامات و مطالعات تاریخی، اُرزگان را در قالب دو حوزه سیستان و غور به بررسی گرفته است. گرچند به دلیل تنگناها و محدودیت‌ها جمع‌کردن تمام مباحث «جغرافیای تاریخی» آورده نشده است. از این‌رو، بحث نقش تاریخی اُرزگان، تاریخ سیاسی اُرزگان، عبور اُرزگان از چالش‌های هویت تاریخی و فرهنگی مجموعه مباحث دیگری است که درخور تحقیق بوده و مجال دیگری می‌طلبد.

کتاب‌نامه

۱. ابرو، حافظ بن عبدالله (۱۳۷۵)، جغرافیای حافظ ابرو، به‌کوشش: صادق سجادی، تهران، انتشارات میراث مکتوب.

۲. ـــــــــــــ (۱۳۸۹) تاریخ سلاطین کرت، به‌کوشش: میرهاشم محدث، تهران، میراث مکتوب.

۳. ابن اثیر، علی بن محمد (۱۳۸۵)، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارالصادر.

۴. ابن اعثم کوفی، أبو محمد أحمد (۱۹۹۱/ ۱۴۱۱) الفتوح، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالأضواء.

۵. ابن حوقل، ابو القاسم محمد بن حوقل النصیبی (۱۹۳۸)، صورة الارض، بیروت، دار صادر، لیدن: افست.

۶. ابن عدیم، عمر بن احمد (بی‌تا)، بغیة الطلب فی تاریخ حلب، تصحیح: سهیل زکار، چاپ اول، بیروت، درالفکر.

۷. استرآبادی، محمدمهدی بن محمدنصیر (۱۳۷۷)، جهانگشای نادری، تصحیح: انوار عبدالله، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۸. اسفزاری، محمد (۱۳۸۸)، روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، به‌کوشش: سید محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران.

۹. اسکندری، نصر بن عبد الرحمن (۱۴۲۵)، الأمکنة و المیاه و الجبال و الآثار، ریاض، مرکز الملک فیصل للبحوث و الدراسات الاسلامیه.

۱۰. اصطخری، ابراهیم بن محمد (۱۹۲۷)، مسالک الممالک، (لیدن) تصحیح: احمد ابوزید، بیروت، دار صادر.

۱۱. اصفهانی، عماد الدین محمد (۲۰۰۴)، تاریخ دولة آل سلجوق، ت: یحیی مراد، بیروت، دارالعلمیة بیروت.

۱۲. اعتماد السلطنه، محمد حسن بن علی (۱۳۶۳)، تاریخ منتظم ناصری، تصحیح: رضوانی، محمد اسماعیل، تهران، دنیای کتاب.

۱۳. باخرزی، علی بن حسن (۱۴۱۴)، دمیهٔ القصر و عصرهٔ أهل العصر، تحقیق: تونجی، محمد، بیروت: دارالجیل.
۱۴. باسورث، کلیفورد ادموند (۱۳۷۰)، تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.
۱۵. بغدادی، صفی الدین عبد المؤمن بن عبد الحق (۱۴۱۲)، مراصد الاطلاع، بیروت، دار الجیل.
۱۶. بکری، ابو عبید (۱۹۹۲)، المسالک و الممالک، بی‌جا، دار الغرب الاسلامی.
۱۷. بکری، محمد معصوم (۱۳۸۲)، تاریخ سند، تهران، نشر اساطیر.
۱۸. بلاذری، احمد بن یحیی (۱۹۸۸)، فتوح البلدان، چاپ اول، بیروت، دار و مکتبه الهلال.
۱۹. بی‌نا (۱۳۶۶)، تاریخ سیستان، تصحیح محمد تقی بهار، ، تهران، پدیده خاور، چاپ چهارم.
۲۰. بیهقی، ابو الفضل محمد بن حسین (۱۳۷۴)، تاریخ بیهقی، تصحیح: رهبر، تهران: انتشارات مهتاب، چاپ چهارم.
۲۱. ثعالبی، عبدالملک بن محمد (۱۴۲۰)، یتیمهٔ الدهر فی محاسن أهل العصر، به‌کوشش: شمس‌الدین، ابراهیم و قمیحه، مفید محمد، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۲۲. جامی، عبدالرحمان (۱۳۷۳)، نفحات الانس من حضرات القدس، به‌کوشش: محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات، چ۲.
۲۳. جرفاذقانی، ابوالشرف ناصح (۱۳۷۴ش)، ترجمه تاریخ یمینی، ت جعفر شعار، چ۳، تهران، نشر علمی- فرهنگی، چاپ سوم.
۲۴. جوزجانی، منهاج سراج (۱۳۶۳)، طبقات ناصری، تحقیق: عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۲۵. جوینی، علاء الدین عطا ملک (۱۳۸۵) تاریخ جهانگشای جوینی، ت- قزوینی، تهران، دنیای کتاب.

۲۶. حبیبی، عبدالحی (۱۳۸۰)، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، تهران، نشر افسون، چاپ اول.
۲۷. حمیری، محمد بن عبدالمنعم (۱۹۸۴)، الروض المعطار فی خبر الأقطار، تصحیح، عباس احسان، بیروت، مکتبه لبنان ناشرون.
۲۸. داغستانی، علیقی و اله (۱۳۹۱) تذکّرهٔ ریاض الشعرا، ت: رادفر-رشیدی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲۹. رافعی قزوینی، عبد الکریم بن محمد (۱۴۰۸)، التدوین فی أخبار قزوین، تصحیح عطاردی قوچانی، چاپ اول، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۳۰. سمرقندی، دولتشاه بن بختیشاه (۱۳۳۸)، تذکّرهٔ الشعرا، به‌کوشش: محمد رمضانی، تهران، نشر کلاله خاور.
۳۱. سیفی هروی، سیف بن محمد (۱۳۸۴)، پیراسته تاریخنامه هرات، پیراسته، فکرت، محمد آصف، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
۳۲. شبانکاره‌ای، محمد بن علی (۱۳۸۱)، مجمع الانساب، تصحیح: محدث، تهران، انتشارات امیر کبیر.
۳۳. طبری، محمد بن جریر (بی‌تا)، تاریخ الأمم و الملوک، تحقیق: ابراهیم، محمد ابوالفضل، بیروت: بی‌نا.
۳۴. قریب، قاسم (۱۴۰۰). روش پژوهش و آموزش در جغرافیای تاریخی از منظر دانش تاریخ. نشریه «پویش در آموزش علوم انسانی». شماره ۲۳. ایران: دانشگاه فرهنگیان.
۳۵. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف (۱۳۸۶ش)، لبّ التواریخ، محدث، هاشم، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۳۶. قزوینی، زکریا بن محمد (۱۳۷۳)، آثار البلاد و اخبار العباد؛ تهران: امیر کبیر.
۳۷. کاتب بغدادی، قدامه بن جعفر (۱۹۸۱)، الخراج و صناعهٔ الکتابه، تحقیق: زبیدی، محمد حسین، بغداد، دارالرشید.

۳۸. گم‌نام (۱۴۲۳)، حدود العالم من المشرق الی المغرب الهادی، یوسف، چاپ اول، قاهره، دار الثقافیه للنشر.
۳۹. گنجی، محمد حسن و دیگران (۱۳۸۸)، کاربرد جغرافیا در تاریخ، مجله کتاب ماه، تاریخ و جغرافیا، شماره ۱۳۴، تهران، خانه کتاب ایران.
۴۰. لسترینج، گای (۱۴۱۳)، بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، بشیر فرنسیس- کورکیس عواد، چاپ اول، قم، شریف رضی.
۴۱. محمدی، عبدالحکیم و دیگران (۱۳۹۳)، غزنی (مجموعه مقالات ج۲)، تهران، انتشارات عرفان.
۴۲. معصومی بکری، محمد معصوم (۱۳۸۲)، تاریخ سند، به‌کوشش داود پوته، عمر بن محمد، تهران، اساطیر.
۴۳. مقدسی، محمد بن احمد (بی‌تا)، أحسن التقاسیم، بیروت، دار صادر.
۴۴. میرخواند، محمد خاوند شاه (۱۳۸۳) روضة الصفا، به‌کوشش: جمشید کیانفر، تهران، اساطیر.
۴۵. میرخواند، میر غیاث‌الدین ابن همام حسینی (۱۳۵۳)، حبیب السیر، تهران، کتاب فروشی خیام.
۴۶. نرشخی، محمد بن جعفر (۱۳۶۳)، تاریخ بخارا، مترجم قباوی، احمد بن محمد، تخلیص، محمدبن زفر، تهران، توس.
۴۷. نسوی، شهاب‌الدین محمد (۱۳۸۴)، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، انتشارات علمی و فرهنگی.
۴۸. نیشابوری، خواجه امام ظهیر الدین، (۱۳۳۲)، سلجوقنامه، تهران، انتشارات خاور.
۴۹. حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۹۹۵)، معجم البلدان، ج۳ و ۴، بیروت، دار الصادر، چاپ دوم.
۵۰. یعقوبی، احمد بن اسحاق (۱۴۲۲)، البلدان، تصحیح: ضناوی، محمد امین، بیروت، دار الکتب العلمیه.

خونین‌ترین جغرافیای تاریخِ معاصرِ افغانستان

(تقدیرِ تاریخی- سیاسیِ اُرزگان از احمدشاه ابدالی تا حبیب‌الله خان)

عبدالعلی عادلی*

چکیده

اُرزگان به‌دلیلِ آن‌چه بر این جغرافیا و ساکنان آن رفته است، خونین‌ترین جغرافیای تاریخ معاصر افغانستان شمرده می‌شود. در این تحقیق تقدیرِ جغرافیای تاریخی- سیاسیِ اُرزگان از دوره‌ی احمدشاه ابدالی تا حبیب‌الله خان مورد بررسی قرار گرفته است. دقیق‌تر، مسأله‌ی اصلیِ نوشتار حاضر، بررسی مختصرِ این پرسش است که اُرزگان چه پیشینه‌ی فرهنگی داشته، جغرافیای طبیعی و انسانیِ آن چه بوده و نهایتاً از دوره‌ی احمدشاه ابدالی تا دوره‌ی حبیب‌الله خان چه ماجرای سیاسیِ را پشت‌سر نهاده است. مطالعه‌ی منابع تاریخی دست اول در محدوده‌ی زمانی نامبرده، نشان می‌دهد که اُرزگان به لحاظ پیشینه، بخشی از سیستان تاریخی و زابلستان بوده و در دوره‌ی اسلامی و پس از شکل‌گیری افغانستان نوین در قلمرو خراسان قرار داشته است. این نام از دوره‌ی احمدشاه ابدالی تا شاه شجاع باقی بوده، اما از آن پس نام افغانستان (نام قوم افغان=پشتون) را به‌خود می‌گیرد. مطابق رهیافت‌های این تحقیق، اُرزگان به لحاظ جغرافیای سیاسی و اداری، از آغاز حاکمیت ابدالی‌ها تا دوره‌ی ظاهرشاه، زیرمجموعه قندهار بوده و در سال ۱۳۳۷ش به حکومت اعلای اُرزگان ارتقا یافت. اهمیت جغرافیایی اُرزگان چنان بوده که در دوره‌ی عبدالرحمان جنگ‌های ویران‌گری با

* دکترای قرآن و علوم اجتماعی – جامعة المصطفی العالمیه adeliabdulali@gmail.com

هدف تصرف آن به‌وقوع پیوست و در اثر آن صاحبان اصلی سرزمین کشته، اسیر و آواره گردیدند و زمین‌ها و خانه‌های‌شان به افغان‌های مهاجر و مهاجم واگذار گردید. بخش عمده‌ای از این سرزمین‌ها عبارتند از اجرستان، اُرزگان خاص، گیزَو، شُوی، بُوباش، قَلَندر، چوره، کِمسون، دِهراود، چنارتو، چارچینه و بسیاری از مناطق دیگر که پس از سه سال جنگ تحمیلی و هدف گَذاری‌شده به تصرّف نیروهای حکومتی درآمد. پس از جنگ نیز بخشی از این مناطق با فرمان رسمی دولتی، برخی دیگر توسط مأموران واگذاری و بدون فرمان به افغان‌ها واگذار شد و تداوم این هدف در دوره‌ی حبیب‌الله نیز تکمیل و تعقیب گردید.

واژگان کلیدی: اُرزگان، جغرافیای تاریخی، هزاره، احمدشاه ابدالی، عبدالرحمان، حبیب‌الله، غصب سرزمین.

۱- مقدمه و پیشینه پژوهش

اُرزگان در جغرافیای تاریخی هزاره‌ها، از گذشته تا امروز، موقعیت استراتژیکیِ بسیار نیرومندی از نظر سیاسی، اقتصادی و انسانی داشته و نقش بسیار مهمی نیز در تحولات تاریخی کشور و منطقه ایفا کرده است. این سرزمین پس از دست‌یابی سلسله‌ی سدوزایی به قدرت و آغاز حاکمیت احمدشاه ابدالی (اکتبر ۱۷۴۷م/۱۱۲۶ش) تحولات تاریخی فراوانی را تجربه کرده است، تا جایی که عبدالرحمان بارکزایی در دوره‌ی حکومت بیست و یک ساله‌ی خود (۱۲۵۹-۱۲۸۰ش)، با راه‌اندازی جنگ‌های ویرانگر و خانمان‌سوزی، این بستر جغرافیایی را در راستای منافع قومی و پشتونیزم خود مصادره کرد و با آواره‌ساختن ساکنان بومی و اصلی آن، زمینه‌ی غصب و سپردن آن به مهاجرین (افغان ها) آن سوی دیورند و ناقلین و کوچی‌های بی‌سرزمین، سرگردان و بیابان‌گشت را فراهم ساخت. تحلیل علمی این موضوع به‌مثابه یک مسأله‌ی تاریخی پیش از هرچیزی، نیازمند بررسی نسبت و تاثیرگزاری متقابل جغرافیا و تاریخ است که در ادبیات علمی از آن با عنوان «جغرافیای تاریخی» یاد می‌شود (بیک محمدی، ۱۳۷۸: ۱۴).

تحلیل جغرافیای تاریخی اُرزگان از آن جهت ضرورت دارد که از یک‌سو نقش جغرافیا در مسایل تاریخی را روشن ساخته و اثرات آن را در معادلات سیاسی آشکار می‌سازد و از سوی دیگر موقعیت استراتژیک اُرزگان در مقایسه با سایر مناطق را نیز آشکار خواهد ساخت. محدوده‌ی زمانیِ تحقیق نیز همان‌گونه که در عنوان مقاله قید شده است، از آغاز حاکمیت احمدشاه ابدالی تا پایان دوره‌ی حبیب‌الله خان محدود است.

هرچند در باره‌ی جغرافیای تاریخی و طبیعیِ هزاره‌ها از گذشته تا امروز کم و بیش منابعی وجود دارد ولی با ملاحظه قیود و جهات زمانی و مکانیِ در نظر گرفته شده در تحقیق، می‌توان گفت این موضوع فاقد پیشینه‌ی علمی و پژوهشی است. داده‌های علمی و مستندات محتوایی این نوشتار، با استفاده از روش توصیفی و بر محور داده‌های موجود در منابع دست اول در هر مقطع تاریخی مانند تاریخ احمدشاهی، کلیات و عین الوقایع ریاضی هروی در مقطع پیش از دوره‌ی عبدالرحمان سامان یافته و در دوره‌ی عبدالرحمان و حبیب‌الله خان نیز منابعی مانند تاج التواریخ، اثر منسوب به عبدالرحمان و سراج التواریخ و دیگر منابع همسو، مورد مراجعه قرار گرفته و در پایان با استفاده از روش تحلیل محتوا نتایج و رهیافت‌های تحقیقی، تحلیلْ و جمع‌بندی گردیده است. اهداف مورد نظر در چند محور و به ترتیب ذیل تفکیک و تبیین می‌گردد:

۲- مفاهیم

واژگان ذیل به عنوان مفاهیم محوری در این تحقیق نیازمند بررسی است.

۲-۱- جغرافیای تاریخی

در گذشته‌های نه چندان دور، جغرافیا بستر تاریخ و تاریخْ میراث‌دار جغرافیا بود. اما امروزه هر دو دانش راهی کم و بیش مستقل از یکدیگر در پیش گرفته‌اند. شاید جغرافیای تاریخی هر دو دانش را به همدیگر پیوند داده و نیازمندیِ یکی به دیگری را نشان دهد. به‌همین دلیل می‌توان گفت جغرافیای تاَریخی، نگرشِ تاریخی به مسائل جغرافیایی است (شکویی، ۱۳۷۵:

۱۸۳). چنان‌که جغرافیا بستر تاریخ و تحولات آن محسوب می‌گردد (ودیعی، ۱۳۷۰: ۳۶-۲۸).

در جغرافیای تاریخی، چهار مؤلفه اثرگزار است: یکم) بُعد زمان که بار تاریخی دارد، دوم) بُعد مکان که بار جغرافیایی دارد، سوم) بُعد انسانی که در چشم‌انداز فضای جغرافیایی در طول زمان تغییراتی ایجاد می‌کند، و چهارم) فرهنگ است که برای مطالعه آن در هر مقطعی، نیاز به مراجعه به تاریخ و رویدادهای تاریخی در سرزمین مورد مطالعه دارد (شکویی، ۱۳۷۵: ۱۵۲-۱۵۱). مطالعه‌ی جنگ‌ها و تحولات تاریخی اُرزگان، نشان می‌دهد که تمامیِ مؤلفه‌های فوق در به‌وقوع‌آمدن حوادث تاریخی این منطقه نقش داشته است؛ چرا که این سرزمین با داشتن موقعیت جغرافیایی مناسب و عقبه‌ی فرهنگی و تمدنیِ دراز دامن، چشم طمع برخی از حاکمان مستبد را به خود معطوف ساخته و سرانجام از همین رهگذر به یغما رفته است.

۲-۲- اُرزگان

در مورد این اصطلاح و معانی آن تفاوت نظر وجود دارد. در منابع مکتوبِ رسمی و تلفظ غیر بومی به شکل اُرزگان رایج شده، اما در منابع تاریخی برخی آن را «وَرَزگان» و «وُرُزگان» و برخی آن را «روزگان» نیز (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۷۰) ثبت کرده است. در گذشته برای انسان‌ها از نام حیوانات شجاع و چالاک و جنگی و مقاوم مانند شیر و اسب و خر و گاو و گُراز استفاده می‌شده است. مانند شیران بامیان، گشتاسب کیانی، خرمیل و خرزور غوری، گیو (گاو) پورِ گودرز زابلی، گُرازه و وُرازاد. به نظر می‌رسد که اُرزگان در اصل وُرازگان به معنی دلیران است. چون‌که ریاضی هروی اُرزگان را اُرازگان ثبت کرده است. (هروی، ۱۳۲۴: ۲۵۹) و "وُراز و گُراز و گُرازه به معنی دلیر و جنگی است" (آنندراج، ۱۸۸۹: ذیل وُراز و گُراز) از وُرازاد در شاهنامه ۸ بار و از گُرازه ۲۵ بار یاد شده است.

۲-۳- جغرافیای طبیعی اُرزگان

در تاریخ معاصر افغانستان از اُرزگان با دو تعبیر عام و خاص یاد می‌شود:

۱- اُرزگان عام: منطقه‌ای با این عنوان، یکی از ولایات مرکزی افغانستان به شمار می‌رود. موقعیت جغرافیایی آن، بین ولایات قندهار، غزنی، دایکندی، زابل و هلمند قرار دارد و مرکز آن شهر تِیرِین کُوت است. ولسوالی های آن، اُرزگان خاص، چُورَه، شهید حَساس، تِیرِین کُوت، دِهراوُد، گیزَو (گیزاب) است. ولسوالی تیرین کوت با کابل ۴۷۰ کیلومتر فاصله دارد (نامی، ۱۳۹۵: ۱۲۵).

مساحت ولایت اُرزگان در حدود ۱۱۴۷۴ کیلومتر مربع است. از این میان ۷۲ درصد مساحت این ولایت را کوه‌های بزرگ و کوچک تشکیل می‌دهد و ۲۱ درصد دیگر آن زمین هموار است (ریاست اقتصاد ولایت اُرزگان، ۱۳۹۸: ۱۵). موقعیت جغرافیایی ولایت اُرزگان تقریباً در بین ۶۵۱۰۲۳ تا ۶۷۰۲۰۰ درجه طول شرقی و ۳۲۱۶۴۱ تا ۳۳۱۹۵۰ درجه‌ی عرضِ شمالی است و ارتفاع آن از سطح دریا در حدود ۱۳۵۰ متر است. ولسوالی شَهید حَساس، همان چارچینه است که در گذشته جزء دهراود بوده است (احمدی، (۱۳۹۸).

۲- اُرزگان خاص: اُرزگان با قید خاص یکی از ولسوالی‌های ولایت اُرزگان است. از نظر جغرافیایی این ولسوالی تقریباً در ۶۶۳۵۰۰ تا ۶۶۴۵۳۸ درجه طول شرقی و ۳۲۵۲۳۸ تا ۳۳۰۰۳۰ درجه عرض شمالی قرار دارد و ارتفاع آن از سطح دریا حدود ۲۱۵۰ متر است. اُرزگان خاص در ۱۰۰ کیلومتری شرق تیرینکوت (مرکز ولایت) قرار دارد و مساحت آن ۴۵۰۰ کیلومتر مربع است. اُرزگان خاص از شمال شرق به اجرستان و گیزو (گیزاب)، از غرب به چوره، از جنوب به دای‌چوپان در ولایت زابل، از شرق به مالستان در ولایت غزنی محدود می‌شود. این ولسوالی ۶۵ قریه دارد و مرکز آن هزارقدم است (وزارت معارف جمهوری اسلامی افغانستان، ۱۳۹۶).

۲-٤- جغرافیای انسانی اُرزگان

اُرزگان از جنبه‌ی جغرافیا، فرهنگ و جمعیت انسانی یکی از

شگفت‌انگیزترین مناطق هزاره‌ها بوده است. یوسف ریاضی در بخش عین الوقایع از کلیات ریاضی در باره‌ی جمعیت اُرزگان و سرزمین‌های اطرافش قبل از دوره‌ی عبدالرحمان می‌نویسد که اجرستان ۶۰۰۰ خانوار بود که دایه نامیده می‌شد؛ مالستان ۶۰۰۰ خانوار بود که آن‌ها را فولاد می‌گویند؛ اُرزگان ۵۰۰۰ خانوار، میانشین ۱۰۰۰ خانوار؛ سلطان‌آباد که هزاره‌های سلطان‌احمد بودند با طایفه پالان ۱۰۰۰ خانوار؛ زولی ۱۵۰۰ خانوار، شیره و باینتان (بایتیمور) ۳۰۰۰ و ۴۰۰۰ خانوار بودند (ریاضی هروی، ۱۳۲۴: ۲۴۸).

محمدحسین فرهنگ در کتاب جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان نیز به نقل از محمدافضل اُرزگانی می‌نویسد: «مناطق اُرزگان، شوی و چوره و کِمسون در زمان عبدالرحمان خان شامل ۵۳۰۰۰ آبادی و ۱۷۵۰۰۰ خانوار نفوس شیعه و ۲۲ منزل مساحت بوده است... و اگر هر منزل معادل ۷ فرسخ باشد در آن صورت این سه منطقه حدود ۳۹ هزار کیلومتر مربع خواهد بود (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۰۵).

تمامی بخش‌های سرزمینی نامبرده تا زمان امیر عبدالرحمان خان در دست هزاره‌ها بود. تیرین و دهراود جزء منطقه‌ی تاریخی زمین‌داور (بلدالداور) بود و زمین‌داور تا زمان نادرشاه افشار و احمدخان ابدالی هزاره‌نشین بود. این منطقه پایتخت زمستانی غرجستان بود (احمدی، ۱۳۹۸). ولسوالی تیرین‌کوت، مرکز ولایت در زمان نادرشاه افشار از دست هزاره‌ها مصادره شد و به پشتون‌ها داده شد، چون هزاره‌های آن منطقه از فرمان نادرشاه برای رفتن به هند و یا تأمین مالی و دیگر تدارکات سپاه خودداری و مخالفت کرده بودند (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۸: ۴۴۰).

۳- پیشینه‌ی تاریخی اُرزگان

بر اهل تحقیق پوشیده نیست که محدوده‌ی جغرافیایی شهرها و مناطق سیّال است و به شرایط زمانی، سیاسی و مانند آن بستگی دارد. بر اساس منابع تاریخی، اُرزگان قطعه‌ای از سیستان تاریخی است که متعلق به کیانیان نخستین و

دوران گرشاسب زابلی (حدود ۱۰۰۰ق.م) و زال و گودرز است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۱، ۲۲). محدوده‌ی جغرافیایی آن، از نواحی خراسان تا سند و از زرنگ تا محدوده هند می‌باشد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۸). براین اساس، اُرزگان، بخشی از ۱۶ شهر معروف سیستان بوده که اسفزار، فراه، فلاد، فشنج (بشلنگ در مرز غور)، نوزاد، بُست، زمین‌داور، رودبار، زابل و کابل نیز جزو آن‌ها است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۳۰).

در متون جغرافیایی و تاریخی مانند تاریخ سیستان، طبقات ناصری، مسالک الممالکِ اصطخری، احسن التقاسیم بشاری، معجم البلدانِ یاقوت حموی، تاریخ هرات، حدود العالم و مانند آن؛ اُرزگان بخشی از زابلستان دانسته شده است (حموی، ۱۹۹۵، ۱۲۵). «زاول شهر بزرگ و گرمسیر است و در او میوه بسیار و شکارگاه‌های خوب و علفزار فراوان است» (مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۸۴).

در تاریخ سیستان آمده است: «مراد از زابلستان ناحیه‌ای است که شهر غزنین قصبه‌ی آن بوده و بعدها آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهت زابلستانی خوانده‌اند» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۳۰۸).

جوزجانی در طبقات ناصری ورزگان را از شهرهای قدیم غور می‌داند: «و در عهد سلطان غیاث الدین، از خطه غور و خطه بُست و وجیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود» (جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۳۷۰).

در برخی از منابع تاریخی سیستان و زابلستان در کنار هم آمده است که ممکن است زابلستان جزء سیستان باشد و به دلیل اهمیت آن، جداگانه ذکر شده باشد. طبری می‌نویسد: «رستم کی‌کاوس را به بابل برد و کی‌کاوس رستم را از بندگی شاه آزاد کرد و سیستان و زابلستان را تیول او کرد» (طبری، ۱۳۸۷، ج ۲: ۴۲۵).

مطابق برداشت تاریخ پژوهان معاصر نیز سیستان و خراسان قدیم در واقع یک چیز بوده و به مدت حدود ۱۵۰۰ سال، نام واقعی جغرافیای تاریخی ما بوده است (کیانی، ۱۳۹۳: ۲۱۹). البته ناگفته نماند منظور از زابلستان تاریخی، ولایت

زابل کنونی در همسایگی غزنی و یا شهرک زابل در سر مرز ایران نیست؛ بلکه زابلستان و زابل تاریخی همانند کابلستان و کابل تاریخی دو نوع است، خورد و بزرگ. کابلستان بزرگ از کابل تا پنجاب و مولتان و رود سِند بوده است؛ اما کابل خورد شامل شهر کابل کنونی بوده است. زابلستان بزرگ شامل تمام رشته کوه البرز یعنی جبال پامیر و هندوکش و بابا است که از واخان در شمال شرق افغانستان آغاز شده و تا زرنگ و پوشنگ در جنوب و جنوب غرب افغانستان به صورت منحنی و خمیده کشیده شده است (آریانپور، ۱۳۷۶: ۲۶۹).

٤- جغرافیای اُرزگان از احمدشاه ابدالی تا دوره‌ی عبدالرحمان

تردیدی نیست که تاریخ کشور افغانستان را نمی‌توان تنها ذیل نام افغان و افغانستان که به‌نام یک قوم مهاجر (پشتون) و پس از هجوم آن‌ها نام‌گذاری شده، مطالعه نمود. زیرا این سرزمین اصالتاً در عهد کیومرثی بنام «هَنِیره بامی» یا «خونیرث درخشان» و در عهد پیشدادی و کیانی بنام «اِیریانانَم وَیجه» و «ایران» و در دوره‌ی اسلامی بنام «خراسان» بوده و فقط در حدود یک و نیم قرن اخیر تحت لوای حسّ مشدّد نژادباوری موسوم به «افغانستان» شده است (کیانی، ۱۳۹۳: ۳۹). براین اساس این سرزمین در دوره‌ی احمدخان ابدالی معروف به احمدشاه بابا به نام خراسان بوده است. او در اکتبر ۱۷۴۷م/۱۱۶۰ هجری، (حدود دو و نیم قرن پیش) پس از مرگ نادرشاه افشار، عنان حکومت را به سمت قندهار کشید و در صدد ایجاد حاکمیت افتاد. احمدشاه بر اساس سنت این سرزمین، خود را شاه خراسان می‌دانست (غبار، ۱۳۷۵، ج۱: ۷۰).

محمود حسینی نویسنده کتاب تاریخ احمدشاهی که همیشه همراه احمدشاه بوده، از افغانستان نامی نمی‌برد. حسینی جامی {عبدالکریم علوی} در کتاب تاریخ احمدشاهی که در زمان شاه شجاع نوشته شده نیز نامی از افغانستان نبرده، بلکه احمدشاه را شاه خراسان می‌خواند و کتاب را با عنوان «در بیان جلوس فرمودن احمدشاه درانی بر سریر سلطنت خراسان» آغاز می‌کند (حسینی جامی، ۱۳۸۴: ۵). بعدها در زمان امیر دوست محمدخان و فرزندش امیر شیرعلی خان

نیز این کشور خراسان نامیده می‌شده است (فرهنگ، ۱۳۸۵، ج۱: ۵۰). سرزمین خراسان و سیستان در سال ۱۲۱۶ش، در زمان شاه شجاع ابدالی توسط لارد اکلند حاکم انگلیسی هند به افغانستان تغییر داده شد (حبیبی، ۱۳۶۳: ۶۵) و در زمان امان الله خان تثبیت گردید (غبار، ۱۳۷۵: ۳۰۹-۳۱۰).

احمدشاه ابدالی چنان‌که در منابع تاریخی آمده، حکومت خود را در قندهار بنا نهاد و قندهار پیش از آن یکی از ولایات هشت‌گانه آریانا بوده است (دایرهٔ المعارف آریانا، ۱۳۴۸، ج ۶: ۱۰۳). این تقسیمات جغرافیایی در زمان احمدشاه درانی (۱۱۲۶-۱۱۴۹ش) نیز محفوظ و افغانستان شامل هشت ولایت و پانزده حکومت اعلی بود. ولایت اُرزگان (شامل ولسوالی‌های ولایت اُرزگان و بخش‌هایی از ولایت دایکندی فعلی) در تقسیمات اداری و سیاسی دوره احمدشاه ابدالی جزء ولایت قندهار بود. در دایرهٔ المعارف آریانا، اُرزگان به عنوان علاقه وسیعی در حکومت کلان ولایت قندهار معرفی شده است که در شمال شرق ولایت قندهار واقع است و در شرق آن دای‌چوپان، در جنوب آن قلات غلزایی و تیرین، در غرب آن موسی قلعه و در شمال آن علاقه گیزو قرار داشته است (دایرهٔ المعارف آریانا، ۱۳۳۰، ج۲: ۷۴۸).

۵- جغرافیای اُرزگان در عصر عبدالرحمان

در عصر عبدالرحمان جغرافیایی اُرزگان تحولات فراوانی را تجربه کرد که ذیلاً مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۵-۱- طمع عبدالرحمان برای غصب اُرزگان

عبدالرحمان در کتاب خاطراتش که به تاج التواریخ معروف است در باره‌ی هزاره‌ها و محدوده‌ی سرزمینی آنان می‌نویسد: این طایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده‌اند و درّه‌های محکم و قُلَل جبال شامخه را که از کابل، غزنی و کلات غلجایی، تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است، در تصرف دارند. علاوه بر این قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و طبعا مستحکم است وطن آن‌ها می‌باشد، هزاره‌ها در تمام مملکت افغانستان منتشر می‌باشند و به هر

ولایت و قصبات و قلعه‌ها دیده می‌شود (عبدالرحمان، ۱۳۲۱، ج۱: ۲۲۹-۲۳۳). در مجموع سرزمین‌های نامبرده، اُرزگان از موقعیت بهتر و برتری برخوردار بود، چنان‌که نایل در کتاب ساختار طبیعی هزاره‌جات می‌نویسد: اُرزگان که در قسمت جنوب غربی دایکندی و شهرستان موقعیت دارد از نظر آب و هوا و زمین و محصولات، نسبت به دیگر ساحات هزاره‌جات دارای مزیت‌ها و برتری‌هایی می‌باشد (نایل، ۱۳۸۱: ۶۰).

دشمنیِ عبدالرحمان با هزاره‌ها و تصمیم او به نابودی این قوم، بارها و در منابع مختلف بیان شده است. عبدالرحمان بارها در دستورهای خود نابودی هزاره‌ها را می‌خواهد: «نگذارید نامی از آنان در مملکت افغانستان باقی بماند» کاتب، ۱۳۸۳، ج۳، ب۱: ۱۰۵۵).

کلوس فردیناند دانشمند افغانستان شناس دانمارکی، در صفحه ۱۲۸ کتاب خود به نقل از عبدالرحمان به قبایل احمدزی و مومند (مهمند) دستور می‌دهد به جنگ هزاره‌ها بروید، سرهایشان مال من و اموال‌شان مال شما (Ferdinand, 1962: 128).

بردگیِ عبدالرحمان نسبت به استعمار بریتانیا، عقایدِ مخوفِ نژادی و باورهای کژِ مذهبیِ او و خودمختاریِ هزاره‌ها از مهم‌ترین دلایل او برای حذف مطلق هزاره‌ها شمرده می‌شود، اما ضمن آن، یکی از دلایل اصلی طمع او به تملُّک زمین‌های هزاره‌ها و سپردن آن به قبایل افغان بود. عبدالرحمان در پیام‌های زیادی وعده‌هایی به طوایف افغان داد و آنان را ترغیب و تشویق کرد تا در جنگ شرکت کنند. برای مثال در شوال ۱۳۰۹ق عبدالرحمان می‌خواهد از صدهزار نفر طایفه درانی پنجاه هزار نفر برای جنگ فرستاده شود. او برای تحریک و شرکت آنان در جنگ پیام می‌دهد که از نیت عبدالرحمان آگاه باشند که می‌خواهد اراضی و املاک هزاره‌ها را به مردم درانی بدهد (Ferdinand, 1962: 931) عبدالرحمان فرمان داد تا زمین، املاک و چراگاه ها و مراتع هزاره‌ها به عنوان پاداش جنگ به قبایل و عشایر کوچی داده شود. در این

رابطه فردیناند در بخشی از کتاب خود نوشته است، از طرف عبدالرحمان، قاضی یعقوب‌علی، مسئول توزیع زمین‌ها و چراگاه‌های هزاره‌ها در بین کوچی‌ها مقرر شد. او تمام مَلِک‌ها و خان‌های کوچی را خواست و اکثریت املاک و چراگاه‌های خوب و مهم هزاره‌ها را به قبایل مومند و احمدزایی داد و آنان هراندازه زمین‌های زراعتی و چراگاه‌های مرغوب هزاره‌ها را که می‌خواستند، تصاحب کردند (Ferdinand, 1962: 128).

۵-۲- حربه تکفیر

عبدالرحمان برای دست‌یابی به اهداف خود در غصب اُرزگان و دیگر مناطق هزاره‌جات، به سیاست تکفیر مذهبی هزاره‌ها روی آورد و مولوی‌های خود باخته را در داخل و خارج از کشور اجیر ساخت تا فتوای تکفیر هزاره‌ها را صادر کند و از این رهگذر، مقدمات جنگ و غصب اُرزگان را فراهم کنند، در حالی که مطابق تمامی مذاهب اسلامی به‌ویژه فقه اهل سنت تکفیر اهل قبله جایز نیست. چنان‌که نووی یکی از حدیث پژوهان اهل سنت در شرح صحیح مسلم نوشته است که هیچ یک از اهل قبله را نمی‌توان تکفیر کرد (نووی، ۱۴۰۵ق، ج۱: ۱۵۰).

در شوال ۱۳۰۹ق، میراحمدشاه خان، پیام تکفیر هزاره‌ها را به دست خود نوشت و این تکفیرنامه به امضای عبدالرحمان رسید و در تمام نقاط کشور پخش شد. در متن فرمان آمده بود: «...سرکار اعلی در قلع و قمع بنیاد این بی‌دینان، که اثری از ایشان در آن محال وخلال جبال نماند و املاک ایشان در بین غلجایی و درانی تقسیم شود، چنین سررشته تجویز فرمودند که سپاه نصرت پناه نظامی والوسی از هر سمت و جانب... در خاک طوایف باغیه هزاره‌جات جمع شوند. نفری از آن طوایف گمراهان جان به سلامت نبرند و رها نشود...» (کاتب ، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۹۳۴ و ۹۳۵).

هم‌چنین در این پیام سهم نیروی اعزامی تمام نقاط و طوایف کشور به اُرزگان مشخص شد و دستور داده شد که نیروی لازم برای حمله به اُرزگان را

تأمین کنند. عبدالرحمان در اپریل ۱۸۹۲م بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین تلاش نظامی تمام دوره‌ی خود را انجام داد. او تمام منابع دولتی و غیردولتی را سروسامان داد و قبایل سنی تمام کشور را علیه یک گروه قومی شیعه مذهب متحد ساخت. تنها برای ملاها و سخنرانان در قندهار حدود ۲۰۰ فرمان فرستاده شد تا در نمازهای جمعه این موضوع را تبلیغ کنند (Ibrahimi, 2017: 76) .

فرمانی به نام حکام قطغن، بدخشان، ترکستان، میمنه، هرات، فراه، پشت رود، سیغان، کهمرد و غزنی برای ترغیب به جهاد علیه هزاره فرستاده شد. هم‌چنین تکفیرنامه‌هایی مبنی برکافربودن مردم هزاره برای طوایف کوچی چون کِندِی، متَی، خروتی، دَفتانَی، و طوایف اَندَری، تَرَکی و علی خِیل فرستاده شد و از آنان خواسته شد در جهاد علیه هزاره‌ها شرکت کنند (یزدانی، ۱۳۷۰:۲۵۱).

در محرم ۱۳۱۰ق، شخصی به نام ملاعبدالخالق از طرف عبدالرحمان مأمور برانگیختن طوایف اندری، ترکی، علی‌خیل و هوتکی به قتل و تاراج هزاره شد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۹۹۰). فتوای میراحمدشاه کشمیری را عامل قتل، اسارت و بردگی هزاره‌ها معرفی می‌کند (فرخ، ۱۳۷۱: ۳۳۲).

ابراهمیی در کتاب هزاره‌ها و حکومت افغانستان می‌نویسد امیر به میزانی که توانست به بسیج جنگجویان دست زد و تبلغات (اعلام جهاد) موفقیت‌آمیز بود. حدود ۱۰۰هزار تن به شمول حدود ۳۰هزار تا ۴۰هزار جنگجوی قبایلی از تمام کشور بسیج شدند و اعلام آمادگی کردند (Ibrahimi, 2017: 76)

پس از تمهیدات لازم، سرانجام عبدالرحمان در سال ۱۳۰۶ قمری جنگ غیرعادلانه‌ای را با هزاره‌ها آغاز کرد و این جنگ از آغاز تا پایان تقریباً مدت ۹سال را دربرگرفت ولی شدت آن در سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ قمری بود (نایل، ۱۳۸۱: ۶۰) اُرزگان که مهم‌ترین بخش هزاره‌جات به شمار می‌رفت، با دو حمله به‌طور کامل به تصرف نیروهای دولتی درآمد و قلعه‌های آن تخریب شد. آبادی‌ها و مزارع آن یا ویران شدند و یا به کام آتش رفتند و ساکنان آن کشته و آواره شدند و مناطق‌شان از طرف دولت به افغان‌ها داده شد (نایل، ۱۳۸۱: ۶۰).

با استقرار افغان‌ها در این مناطق، آنان قریه به قریه و درّه به درّه می‌گشتند و با پشتوانه مأموران واگذاری زمین و جعل‌سازی فرمان‌ها، هرجایی را که می‌خواستند متصرّف می‌شدند. آنان قریه‌ها و درّه‌های اُرزگان را یکی پس از دیگری غصب می‌کردند و هزاره‌ها را به ترک سرزمین‌شان مجبور می‌کردند. تا اواخر حکومت حبیب‌الله مناطق اجرستان، گیزو دای‌چوپان، چوره و اُرزگان (خاص) نیز به تصرف افغان‌های مهاجر درآمد (رک، سراج التواریخ، جلد چهارم). قسمت‌های جنوبی ولایت اُرزگان (اُرزگان تاریخی تقریباً به‌طور کامل به دست پشتون‌ها افتاد. اُرزگان خاص با ترکیب جمعیتی اکثریت پشتون و اقلیت هزاره باقی ماند. قبیله‌های مهم پشتون در ولایت اُرزگان عبارت است: پوپلزی، اچکزی، نورزی، بارکزی، الکوزی، درانی و تعدادی کوچی (ریاست اقتصاد ولایت اُرزگان، ۱۳۹۸:۱۱).

۵-۳- غصب سرزمین هزاره‌های اُرزگان

جنگ سه ساله عبدالرحمان خان با تسخیر اُرزگان (ولسوالی اُرزگان خاص) در ربیع الاول ۱۳۱۰ق، به پایان رسید. در این جنگ و پس از آن، سرزمین هزاره‌ها به‌شیوه‌های ذیل غصب و در تملک افغان‌ها در آمد.

۵-۳-۱- با فرمان عبدالرحمان

عبدالرحمان بعد از جنگ، به وعده‌های خود، در واگذاری املاک هزاره‌ها به پشتون ها عمل کرد. او در زمان جنگ در ۳۰ محرم ۱۳۰۹ق، بنا بر گزارشی، از دُرّانی‌های ساکن قندهار خواست که ۱۲۰۰۰ خانوارشان برای اسکان در اُرزگان آماده شوند و اگر مشتاقانه این موضوع را اجابت نکنند، از زور استفاده خواهد شد (پولادی، ۱۳۸۱: ۳۶۰) بعد از جنگ دوازده‌هزار خانوار درّانی و چهارهزار خانوار غلجایی به اُرزگان کوچ داده شد (فرهنگ، ۱۳۸۸: ج۱، ۴۴۶).

در جنگ عبدالرحمان، مناطق مهمی مانند اُرزگان (ولسوالی اُرزگان خاص فعلی)، گیزَو (ولسوالی گیزَو فعلی)، اجرستان (ولسوالی اجرستان فعلی)، شوی (منطقه‌ای در ولسوالی دای‌چوپان فعلی)، چوره (ولسوالی چوره فعلی)، کِمسون

(منطقه‌ای در ولسوالی چوره فعلی)، دِهـراود (ولسـوالی دهـراود فعلـی)، چِنـارتو (ولسوالی چنارتوی فعلی)، چارچینه (ولسوالی شهید حسـاس فعلـی) بـه تصـرف نیروهای حکومتی درآمد و ساکنان آن‌ها یا کشته شدند، یا بـه‌بردگـی و اسـیری گرفتار شدند و یا اخراج شدند و به پاکستان و ایران آواره گردیدند.

وضعیت اُرزگان و مناطق اطراف آن، در زمان عبـدالرحمان بـه ایـن شـکل بـود: اُرزگـان (مرکـز اُرزگـان خـاص) دارای ۱۰۰۰ قلعـه و جمعیـت ۲۰۰۰۰ خانوار با مساحت ۲۷ میل طول و ۲۷ میل عـرض؛ الگـای اُرزگـان بـا تـوابعش (زَولی، سلطان احمـد و پهلـوان) شـامل ۸۰۰۰ آبـادی و ۳۰۰۰۰ خـانوار و سـه منزل طول و دو منزل عرض؛ شوی دارای دو ناوه و جلگـه و ۳۰۰۰۰ آبـادی و قلعه با جمعیت ۸۵۰۰۰ خانوار در دو منـزل طـول و دو منـزل عـرض؛ چـوره و کمسون دارای پنج جلگه و ناوه و ۱۵۰۰۰ آبادی با جمعیت ۶۰۰۰۰ خانوار در دو منزل طول و سه منزل عرض؛ اجرستان بـا مالسـتان، دو نـاوه و ۶۰۰ قلعـه و ۱۰۰۰ خانوار در چهار منزل طول و سه منـزل عـرض (فرهنـگ، ۱۳۸۰: ۱۰۵). مساحت کل این مناطق ۱۸۲۴۴ کیلومترمربع و جمعیت آن ۲۹۰۰۰۰ خـانوار و ۱۶۰۰ قلعه و ۵۳۰۰۰ آبادی بوده است.

بعد از جنگ، واگذاری مناطق فراتر از مناطق جنگی بـود. منـاطق بسـیاری بـا دستورهای دولتـی و یـا بـا غصـب خودسـرانه مـأموران مهـاجرین و مهـاجرین و تصرّف قبایل پشتون‌ها از تملک هزاره‌ها خارج شد. به‌طـوری کـه فـیض محمـد کاتب در جلد چهارم سراج‌التواریخ، بخش سوم، در وقـایع ربیـع الاول ۱۳۲۳ق، در شرح ناسپاسی مهاجرین و ناقلین در قبال دولت که همیشه پشـتیبان و طرفـدار آنان در مقابل هزاره بود، می‌نویسد نصف هزاره‌جات را کـه یـک‌صـد مایـل در یک‌صد مایل، طول و عرض جغرافیایی آن بود، رایگان تصرف کردند (کاتـب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۲۹). این مقدار مسافت در حدود ۲۶ هزار کیلومتر مربع است.

در ابتدای واگذاری زمین‌هـای اُرزگـان، فرمـان‌هـایی از کابـل صـادر شـد و به‌صورت قانونی منـاطق وسـیعی از هـزاره‌هـا تخلیـه شـد. بـا درخواسـت برخـی

طوایف، بعد از جنگ، کل یک منطقه به یک طایفه داده شد و به این ترتیب بخشی از اُرزگان به‌طور کلی با دستورهای دولتی به نام طوایف مهاجرو ناقل سند زده شد و آن‌ها با ایل و تبار و احشام خود به این مناطق نقل مکان کردند. برخی از مناطقی که با فرمان دولتی به افغان ها واگذار شد به ترتیب ذیل‌اند:

الف- اجرستان (دایه) یکی از مهم‌ترین بخش‌های جغرافیایی اُرزگان عام بود که مانند سایر مناطق هزاره‌جات آسیب فراوان دید و جنگ‌های خونینی و شدیدی در این منطقه روی داد. مهاجمین تمام قلعه‌ها، خانه‌ها و آبادی‌ها را به آتش کشیدند و مزارع را نابود ساختند. حتی درختان تنومند را که تعدادشان بیش از ۲۰۰۰۰۰ بود، قطع کردند و آن‌جا را به ویرانه‌ای مبدل ساختند (غبار، ۱۳۹۰: ۴۸۶).

گزارش عبدالسبحان کشمیری از صاحب منصبان حکومت عبدالرحمان خان از اجرستان بعد از جنگ، بیانگر عظمت و آبادانی این منطقه پیش از جنگ بوده است . طبق نوشته او علاقه اجرستان بسیار وسیع و هموار، شبیه چهاردهی کابل و از نظر وسعت چند برابر آن بوده است. این منطقه درختان فراوان و بزرگ از جمله سپیدار و چنار داشته که هریک به اندازه سه‌ونیم ذرع ستبری و ده تا دوازده ذرع ارتفاع داشته و قلاع این منطقه از زیادی شاخ و برگ درختان، کمتر نمایان می‌شدند (نایل، ۱۳۷۲: ۸۲).

بعد از تسلط کامل امیر عبدالرحمان بر اجرستان در سال ۱۳۱۰ق، بیشتر مردم این ناحیه یا به قتل رسیدند و یا متواری شدند. امیر سرزمین اجرستان را مفتوح العنوه اعلان کرد و آن را ملک دولت دانست. زمین‌های آن را به‌طور کامل به اقوام پشتون به‌ویژه مردم ملاخیل (نایل، ۱۳۵۸، ج۱: ۱۱۵) و ناقلینی واگذار کرد که در سرحد هند و افغانستان سکونت داشتند و به تحریک دولت انگلیس منطقه خود را ترک کرده و به افغانستان آمده بودند (پاپلی یزدی، ۱۳۷۲: ۲۸۰). در سال ۱۳۱۵ق، بنا به دستور امیر، تمام ساکنان اولیه اجرستان اخراج شدند و

به کشورهای ایران، روسیه، پاکستان، بلوچستان و غیره آواره شدند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۱۱۲).

امروزه تعداد کمی از مردم بومی اجرستان در حواشی این منطقه زندگی می کنند. بسیاری از آنان با پشتون‌ها که به جای آنان ساکن شده‌اند، خویشاوندی کرده و عده‌ای دیگر، زراعت ساکنین جدید را انجام می‌دهند (نایل، ۱۳۷۹: ۶۳). ساکنان اجرستان پیش از حمله عبدالرحمان خان از لحاظ اقتصادی، زراعت، مالداری، صنعت گلیم، قالی بافی، بَرک‌بافی و صنایع دستی وضعیت مناسبی داشتند (ناصری داوودی، ۱۳۹۰، ج۲: ۴۹۷).

ب- از دیگر مناطقی که با فرمان‌های دولتی واگذار شد بوباش و شوی و قلندر بود که هرکدام از موقعیت جغرافیایی بسیار مناسبی برخوردار بودند. فرمان جنگ از سوی دولت وقت صادر شد و فرهادخان کرنیل به دستور عبدالقدوس‌خان فرمانده سپاه عبدالرحمان مأمور جمع آوری اسلحه مردم بوباش و شوی و قلندر شد «مشارالیه هر چه خواست، کرد و هرچه از ظلم که اول خلقت آدم تا به آن دم به وجود نیامده [بود] به فعل و وجود آورد» (کاتب، ۱۳۷۲: ۳۷۲). در حین جنگ «تمامت قلاع (قلعه‌ها) هزاره‌ی.... بوباش و شوی و میانشین و گیزاب به امر حضرت والا، خراب گردید» (کاتب، ۱۳۷۲: ۳۶۳). نتیجه جنگ طبق برخی از منابع، به قتل عام و انقراض کامل این طوایف منجر شد (یزدانی، بی‌تا: ۳۴). سرزمین بوباش به‌صورت کامل متروکه و خالی از سکنه شد (کاتب، ۱۳۷۲: ۱۴۱).

ج- ولسوالی فعلی چوره (اُرزگان عام) از دیگر مناطقی بود که در ربیع الثانی سال ۱۳۱۴ق، با فرمان عبدالرحمان به طایفه دارونکه داده شد و برای هر کدام از فرزندانشان علاوه بر زمین جیره و تنخواه هم تعیین شد. هزاره‌ها این فرمان را دور از انصاف حکومت و خلاف شریعت دانستند و به دستگاه دولتی عریضه کردند؛ اما اعتراض‌شان به جایی نرسید. املاک چوره علاوه بر دارونکه به اَچکزایی‌ها و بارکزایی‌ها هم داده شد و برای جمعی از این دو طایفه، ۱۷ باب

قلعه در گیزو، از هزاره‌ها تخلیه شد و آنان در آن‌جا جای داده شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۹۸، ۹۵۵ و ۹۵۶).

د- چنارتو (اُرزگان عام) و کهنه قلعه نیز با درخواست چند تن از فوج پیاده نظام فوفلزایی سکنه نیش از توابع قندهار به آنان داده شد. طبق شرح رویدادهای ذی الحجه ۱۳۱۴ق، املاک چنارتو علاوه بر فوفلزایی‌ها به ۳۰۰ خانوار از اولاد رستم هم داده شده بود که مقدار زمین‌های داده شده به آن‌ها کفاف زندگی‌شان را نداشت و آنان خواستند که املاک دیگری در هزاره‌جات به آنان داده شود تا از هم دور نباشند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۰۹، ۱۰۷۲).

هـ- در رجب سال ۱۳۱۴ق هزار تا از مزارع و مراتع حاصل‌خیز مناطق طوایف شالی، قدم و شیخه در اُرزگان به جمعی از طایفه فوفلزایی داده شد که در پیاده نظام سپاه خدمت کرده بودند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۵۵).

و- در ذی الحجه ۱۳۱۴ق، درّه‌ی نیک اُرزگان به کرنیل محمدحسن‌خان، عبدالستارخان صوبه‌دار و عبدالجبار نورزایی از فوج پیاده نظام طایفه‌ی فوفلزایی مقیم اُرزگان داده شد و آنان با عیال و اطفال خود در آن‌جا اقامت کردند و شش خروار بذرافشان از مزارع حاصل‌خیز درّه نیک نیز به آنان داده شد و با این عطای عبدالرحمان به آن سه تن افغان، هزاره‌ها ترک وطن کردند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۸۶).

۵-۳-۲- توسط حاکمان و مأموران واگذاری

علاوه بر مناطقی که به فرمان دولتی به طوایف مهاجر و ناقل واگذار شد، برخی مناطق بدون فرمان از کابل، با درخواست طوایف و به دستور مأموران واگذاری زمین، به آنان داده شد. در مواردی، هزاره‌های ساکن که در زمان جنگ حامی لشکر دولتی بودند، به عبدالرحمان عریضه می‌کردند و فرمان عدم واگذاری را از کابل می‌آوردند، ولی دوست‌محمدخان با اختیار خود زمین‌های آنان را به مهاجرین و ناقلین می‌داد. مثلاً از جمله جنرال شیرمحمدخان در جمادی الثانی ۱۳۱۵ق فرمان احداث باغ در اُرزگان را داشت. ۱۰۳ جریب زمین

در طول و عرض برای احداث باغ برگزیده شد. او مزارع مردم را که داخل باغ بود، تصاحب کرد و هزاره‌ها را از حق‌شان محروم کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۲۵ و ۱۳۶). دوست‌محمدخان در شعبان ۱۳۱۵ق، قصد تصرف منطقه‌ی اسکه در دهراود را کرد و می‌خواست این منطقه را هم به طایفه خود بدهد. محمداکبرخان حاکم دهراود، با محمدحسین و علی‌جان از کدخدایان هزاره‌ی آن‌جا که از قصد و نیت او آگاه شدند به عبدالرحمان عریضه کردند که در هنگام جنگ ما در خدمت دولت بودیم و از افسران لشکری و سرکردگان کشوری، تصدیق نامه داریم و در گذشته آباء و اجداد ما هرسال هزار روپیه به دولت مالیات میداده‌اند. عبدالرحمان در پاسخ آنان نوشت که دوست‌محمدخان بر خلاف دستورالعمل و اجازه حضوری از عبدالرحمان املاک مردم رعیت هزاره را که حاضر و مواظب زراعت باشند و املاک کسانی را که خدمت کرده‌اند به کسی نمی‌دهد و داده نمی‌تواند. اما در جمادی الاول ۱۳۱۶ق، دوست محمد خان با وجود این فرمان، بخشی از مناطق حاصل‌خیز اسکه و دهراود را خود تصرّف کرد و مقداری را هم به طایفه درانی داد. ۲۲تن از سرکردگان هزاره‌های آن‌جا را که می‌توانستند در محاکم سخن بگویند و دادخواهی کنند نیز دستگیر و روانه کابل کرد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۷۶، ۳۲۱ و ۱۷۷).

در سال ۱۳۱۷ق، برخی مراتع و مزارع میرآدینه، زولی، سلطان احمد، زردَک، پَیک و زمین‌های دو طایفه دایه و فولاد در حجرستان به یک فوج پیاده نظام داده شد. در روز ۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۱ق، بعد از دیدار چهار نفر از وکلای مالستان که به همراه خود شش تخته شالکی آورده بودند و مورد پسند حبیب‌الله قرار گرفت، به چهار وکیل، وعده بازگرداندن مناطق نامبرده به هزاره‌ها داده شد، ولی قاضی عبدالشکور این فرمان را نادیده گرفت. او مزارع زولی متعلق حکومت مالستان را با اراضی و مراتع سلطان‌احمد به مردم مهاجر داد. از این اقدام متعصبانه او مردم قریه سه‌پای و سه قول زولی و زردک و پیک

که در سالی ۶۵ خروار کابل غله به نام مالیات به دولت می‌دادند) با ارباب خود موسوم به شاختو فرار و جلای وطن کردند. هم‌چنین الاشک و خجود از توابع قندهار که متعلق به مردم هزاره بود به محمدعلم‌خان الکوزایی داده شد. دوهان و شاه مشهد در منطقه دهراود قندهار به مهاجرین خوانچی‌زایی داده شد و تعلقات مشکی خان در کودی و خالی در علاقه میان نشین که متعلق به هزاره‌های دای چوپان بود و مناطق حسینی، بیتیمور، آب پران و علاقه مسکه متعلق به هزاره‌ی زولی وسلطان احمد به غلام محمد خان اچکزایی و منسوبانش داده شد. گوهرگین و دهراود به محمد صدیق و محمدعلم و قلندر خان بارکزایی داده شد. به این ترتیب، به‌گفته‌ی کاتب نزدیک به نصف، بلکه دو ثلث هزاره‌جات طبق اسناد واگذاری قاضی عبدالشکور، که شامل علاقه‌جات چوره، تیرین، گیزو، خَلَج، تَمَزان، چارشینه، گرگابه ، چنارتو، لرزاب ، هیزم تو، اُرزگان و زَردک و پَیک وسیاه بغل و پل جنگلی و الوم لالا و گزک و تناچوب و غیره می‌شد همه را مهاجر و ناقل تصرف کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۴۹۶، ۴۹۷ و ۵۰۱).

در صفر ۱۳۱۸ق هزاره‌های ولسوالی فعلی دای‌چوپان و هزاره‌های صحبت خان (ساکن میان نشین در دای چوپان، این منطقه در حال حاضر جزء ولایت قندهار است) و اُرزگان عریضه‌ای به جنرال شیرمحمد خان اندری دادند. او با یک فوج نظامی در اُرزگان اقامت داشت. هزاره‌ها در عریضه خودشان از اخراج هزاره‌های دای‌چوپان و صحبت خان و بوباش از مناطق شوی (مرکز ولسوالی دای چوپان فعلی)، لرزاب (در حال حاضر در شوی، مرکز ولسوالی دای‌چوپان قرار دارد)، هیزم‌تو، اُرزگان و غیره نوشتند و هم‌چنین این‌که املاک و اراضی آنان را دوست محمد خان به مهاجرین و ناقلین داده است و هزاره‌های این مناطق در نواحی قلات غلزایی و دیگر مناطق پراکنده شده‌اند و با تنگدستی، گدایی و مزدوری و اولادفروشی به سر می‌برند.

جنرال شیر محمدخان امرکرد که ماموران دولتی قریه به قریه و ده به ده

گردش کنند و از کدخدایان هر قبیله و قلعه و قشلاق، سند مکتوب بگیرند، که هزارها در چه وضعی به سر می‌برند، و آنان را به خاطر ثبت احوال‌شان به همان حالتی که هستند نگاه دارند تا او عریضه کند و از عبدالرحمان دستورالعملی درباره بودوباش هزاره‌ها دریافت و اجرا کند. کاتب در ادامه می‌نویسد که تا به امروز (۱۶ دلو ۱۳۰۳ش) هیچ اقدامی نشد و هیچ فردی فرستاده نشد تا سیاهه تهیه کند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۶۷۷ و۶۶۸).

هم‌چنین محمد نبی‌خان مالستانی گزارشی در خصوص دوست محمد خان و غصب مناطق هزاره‌نشین چارشینه یا چارچینه (ولسوالی شهید حساس فعلی)، دای نَو، خَلَج (یکی از مناطق ولسوالی چوره فعلی) و گیزَو به عبدالرحمان فرستاد و نوشت که دوست محمدخان تصمیم جدّی دارد که این مناطق را به افغان‌ها بدهد. او برخلاف امر و فرمان پادشاهی، رعیت‌های هزاره را که مشغول زراعت و دادن مالیات اراضی خود هستند، از مُلک می‌کشد و مزارع آنان را به افغان‌های بی مُلک و مُلک دار داخل کشور (به نام مهاجر) می‌دهد. هم‌چنین او قصد دارد ۲۰۰۰ خانوار مردم دای‌نوری از علاقه چوره و ۷۰۰ خانوار از چارشینه را کوچ بدهد و املاک آنان را به ۱۰۰ خانوار طایفه اچکزایی بدهد و هم‌چنین ۱۰۰۰ خانوار از مردم گیزو را کشیده و می‌خواهد به ۵۰ خانوار افغان بدهد؛ ۲۰۰ خانوار از مردم خلج را کشیده و می‌خواهد املاکشان را به چند خانوار افغان بدهد. عبدالرحمان به دوست محمد خان دستور داد که درباره‌ی اظهارات محمدنبی خان مالستانی پاسخ‌گو باشد؛ ولی جوابی دریافت نکرد و دوست محمد خان همچنان به دادن املاک هزاره‌ها به مهاجرو ناقل ادامه داد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۸۶).

در ربیع الاول ۱۳۱۹ق، سردار نصرالله خان سرکرده عموم دفاتر پادشاهی و امور و مهام کشوری، به قصد مالیات دیوان با محمدعمرخان، ملا سید شریف، ملا عبدالکریم و ملا شیرگل، مساحت کننده مزارع و مسافات، مأمور زمین‌دادن و تعیین مالیات مردم مهاجر طایفه کاکر در قریه محمد اخلاص خان شدند.

نصرالله خان به حاکم قلات دستور داد که از چله‌کور (در ولسوالی دای‌چوپان فعلی) به دادن زمین شروع کند تا شوی، ماره (در ولسوالی دای‌چوپان فعلی)، نیک و غیره، مردم کاکر را در مسکن مردم هزاره جا دهند و به هریک از مردان سه جریب اعلی و به زنان نصف آن از مزارع طوایف هزاره مساحت کنند و بدهند. اگر افغان‌های ناقل قبلاً در آن مناطق زمین گرفته‌اند، بیرون‌شان کنند تا در جاهای دیگر به آنان زمین داده شود (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۷۰).

۵-۳-۳- تصرفات خودسرانه

در گیرودار تصرّفات جغرافیایی و غصب سرزمین، برخی از افغان‌ها فرصت را مناسب دیده و دست به اقدام خودسرانه زدند. در جمادی الثانی ۱۳۱۵ق، ۱۰۰ خانوار از قوم اچکزایی وارد چارشینه شدند. آنان مردم ساکن آن‌جا را به بیرون شدن از منزل و مسکن‌شان وادار کردند و گفتند که ملک شما را عبدالرحمان به ما داده است. محمدحسین‌علی مردان بیگ، شیرعلی و غیره سرکردگان هزاره‌ها که با تمام طایفه‌ی خود در زمان جنگ اُرزگان و اجرستان در خدمت دولت بودند و از سپاه و مأمورین دولت تصدیق نامه به دست داشتند، اسناد را به افغانان نشان دادند و از آنان خواستند فرمان واگذاری چارشینه و خروج هزاره‌ها را نشان دهند. آنان گفتند که ما به ادعای دوست محمد خان آمده‌ایم تا این منطقه را تصرّف کنیم. آنان فرمان واگذاری در دست نداشتند. هزاره‌ها به عبدالرحمان عریضه کردند و از خدمت، صداقت و مطیع‌بودنِ خود برای عبدالرحمان نوشتند و خبر دادند که عبدالله خان و غلام حیدر خانَ خود را مهاجر نامیده‌اند، درصورتی که مهاجر نیستند و خود دارای ملک و زمین دار هستند و هم‌چنین این دو تن با هزاره‌ها از دیرباز دشمنی و عناد دارند. آنان از گذشته قصد تملک مزارع و مراتع هزاره‌ها را داشتند. عبدالرحمان در آخر جمادی الثانی دستور داد که هزاره‌ها به حاکم آن‌جا رجوع کنند و حاکم با دوست محمد خان مذاکره کند و اگر برخلاف دستورالعمل، املاک هزاره‌ها را مهاجرین گرفته باشند، املاک از تصرف آنان خارج شود و

به هزاره‌ها پس داده شود. اما افغانان به قدرت و اشاره دوست محمد خان این فرمان را نادیده گرفتند. کاتب در ادامه می‌نویسد به این ترتیب افغان‌ها چارشینه و بعد به تدریج نواحی دور و نزدیک آن چون گرگابه، مَی‌مَی، سرهنگان، تاله، راه ملک، چقماق، ولی تا حجرستان و میرآدینه در مالستان را بدون فرمان و با زور غصب کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۴۱ و ۱۴۲).

در شوال ۱۳۱۴ق، طایفه‌ی ترکی ساکن دهراود در قندهار خواهان تصرف قریه سیاه چوب شدند و با درخواست‌شان موافقت نشد. اما در ربیع الاول ۱۳۱ق، مهاجرین به امر دوست محمد خان، خودسرانه داخل سیاه چوب اُرزگان شدند و املاک هزاره‌ها را تصاحب کردند. با این‌که دوست محمد خان فقط فرمان واگذاری اوبه تو، قول خار و چنارتو را از طرف عبدالرحمان داشت، مردم افغان درّه به درّه اُرزگان را گردش می‌کردند و برای اقامت‌شان منطقه انتخاب می‌کردند و به مردم هزاره می‌گفتند از خانه و ملک‌شان خارج شوند تا آنان ساکن شوند و بسیار از باشندگانِ بومیِ هزاره از ملک خودشان آواره شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۲۷ و ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۲۸۳).

٦- تصرفات جغرافیای اُرزگان در عصر حبیب‌الله

حبیب‌الله فرزند امیر عبدالرحمان، هرچند در ابتدا و پس از جلوس بر مسند قدرت، چنین وانمود کرد که رویه‌ی خشونت‌بار پدر در حکومت داری را نپسندیده و با اقوام مختلف از جمله هزاره‌ها با ملایمت و ملاطفت برخورد خواهد کرد؛ اما پس از تثبیت موقعیت و قدرت سرانجام در تصرّفات جغرافیایی و غصب اراضی دیگران راه پدر را در پیش گرفت. در دوره‌ی عبدالرحمان و حبیب‌الله، افرادی به‌عنوان سرپرست مهاجر و ناقل تعیین شدند و آنان مأمور واگذاری مناطق و املاک هزاره‌ها به آن‌ها بودند. در سال ۱۳۱۴ق، دوست محمدخان، ایشک آقاسی دربار شهزاده حبیب‌الله انتخاب شد. او نیست و نابودکردن هزاره‌ها را معادل ثواب هزار حج و عمره می‌دانست. در سال ۱۳۱۵ق، علاوه بر اجرای برخی فرمان‌های رسمی، املاک و زمین‌ها و خانه‌های

هزاره‌های اُرزگان، دای‌چوپان، گیزَو و دیگر مناطق هزاره‌جات را به طوایف ساکن کشور (به نام مهاجر و ناقل) داد. دوست محمدخان در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶ق، مناطق زیادی را که هزاره‌ها در آن‌ها ساکن بودند بدون مالک اعلام کرد و به همراهی عبدالقدوس فرمان‌های واگذاری آن‌ها را دریافت کرد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۱، ب۱: ۲۷ و ۲۹۵).

بعد از دوست محمدخان، در سال ۱۳۱۹ق، در دوره‌ی حبیب‌الله، قاضی قندها ملا عبدالشکورخان (پسر سعدالدین خان حکمران هرات) مأمور این کار شد و به گفته کاتب «در فراری‌دادن و ترک وطن هزاره‌ها خدمت بزرگ و اضافه‌تر از دوست محمدخان، به دین، دولت و قوم افغان کرد» به‌طوری که در دوره‌ی مأموریت خود مناطق چقماق، قلعه شیر، تالَه، تُرکانک (در ولسوالی فعلی اجرستان)، مَی‌مَی، سرهنگان (سَرَنگا)، تابوت و چهارده خاک (در ولسوالی فعلی گیزَو)، زَولی، سلطان احمد، حسینی، سیابَغَل، و پَیک (محل سکونت قلندر در ولسوالی فعلی اُرزگان خاص)، اُلوم لالا، پُل جنگَلی، کرَک (گزگ)، تنهاچوب (تناچوب)، و آب‌قول (در خاک‌ایران فعلی)؛ زردک، راه ملک، گرگاب، گیزاب، دای‌چوپان، ارغنداب، و محل سکونت دسته‌ای از طایفه‌ی مسکه جاغوری را که افزون از سه‌هزار خانوار در شمار می‌آمدند، به طوایف افاغنه کوچی وطنی داد و هزاره‌ها مجبور به ترک وطن شدند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۳، ب۲: ۱۰۷۲ و ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۲۵۷).

زمانی که ملا عبدالشکور خان به عنوان مأمور مهاجرین و ناقلین انتخاب شد، به او دستورالعمل‌هایی داده شد که کاتب در جلد چهارم بخش سومِ سراج التواریخ آنها را بیان کرده است. بخشی از آن مربوط به تقسیمات مناطق هزاره‌نشین، واگذارشده به طوایف مهاجر و ناقل است. به‌نقل از کاتب علاقه‌جات تصرّف‌شده به‌وسیله‌ی مهاجرین و ناقلین به چهار حاکم نشین قسمت و معین شد: ۱- اُرزگان، زولی و سلطان احمد، کمسون، زردک و چوره به یک حاکم ۲- علاقه دای‌چوپان، با بعضی از مواضع قندهار، قلندر، پشی،

شیرداغ، و برخی مواضع قَلات و جاغوری به یک حاکم ۳- حجرستان و برخی قریه‌های سه‌پای دای‌زنگی، راه ملک و چَقماق به یک حاکم ۴- گیزَو، خَلَج، تاله و نبذی از توابع غاف، کِیتی، کِیسَو، تَمَزان، بیری و بَرمَنَی که از توابع قندهار شمرده می‌شدند به یک حاکم. ملا عبدالشکور وظیفه داشت برای هرکدام یک حاکم تعیین کند و هر چهار حاکم زیر نظر خودش کار کنند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۳۸۴ و ۳۸۵).

بعد از ملا عبدالشکور، در ۱۳۲۶ق، سردار گل محمدخان مأمور مساحت و پیمایش املاک هزاره شد. به او وظیفه داده شد تا مزارع و مراتعی را که بیش از اندازه معین شده در دستور دولتی به مهاجرین و ناقلین داده شده بود، از آنان باز پس بگیرد و به مردم هزاره بازگرداند، که هیچ‌گاه به این وظیفه عمل نشد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۳۸۳).

چهارمین نفر عبدالکریم خان بود که در ۱۳۳۲ق، وارد اُرزگان، مرکز حکومت مهاجرین و ناقلین شد. او به گردش در علاقه‌های حکومت خود پرداخت و علاوه بر کسب معلومات از مناطق مختلف از هزاره‌های مالستان، جاغوری، پَشِی و شیرداغ تعدادی دختر، مال‌ومنال گرفت و به آنان وعده داد که املاک و مزارع‌شان را که مهاجر و ناقل بدون حکم و فرمان پادشاهی تصرف کرده‌اند، با دستورالعمل دولتی از آنان پس بگیرد و به مالکان‌شان برگرداند. او بعد از رسیدن به مقصود، به وعده‌ی خود عمل نکرد و دخترانی که به نام کنیزی گرفته بود، به نام هدیه و سوغات به چهارده‌نفر از بستگان و دوستان خود در کابل و جلال آباد فرستاد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۵۴۷).

آن‌چه در این مقاله اشارت رفت مجموعه‌ای از تحولات سیاسی- تاریخی بود که کانونِ جغرافیاییِ آن را اُرزگان تشکیل می‌داد و تا دوره‌ی حبیب‌الله فرزند عبدالرحمان به‌طور اختصار دنبال گردید. بعد از این دوره، اُرزگان خاص از ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۷ش، با ولسوالی‌های هم‌جوار فعلی، «حکومت کلان اُرزگان» را

تشکیل می‌داد و حکومت کلان اُرزگان جزء ولایت قندهار بود. در سال ۱۳۳۷ش، به «حکومت اعلای اُرزگان» ارتقا پیدا کرد. ولایت اُرزگان در سال ۱۳۴۳ش، تشکیل شد (نایل، ۱۳۷۹: ۷۰). ولایت اُرزگان بعد از جدایی از قندهار شامل ولسوالی‌های فعلی، اجرستان و ولایت دایکندی بود. قبل از این سال، اُرزگان مرکز اداری آن به حساب می‌آمد. با تشکیل ولایت اُرزگان مرکز اداری به تیرین‌کوت انتقال یافت و اُرزگان (با قید خاص) یکی از ولسوالی‌های ولایت اُرزگان شد که هم اکنون (۱۴۰۰) نیز چنین است.

۷- نتیجه‌گیری

در این نوشته، جغرافیای تاریخی اُرزگان و تحولات آن، از دوره احمدشاه ابدالی تا دوره‌ی عبدالرحمان و حبیب‌الله مورد بررسی قرار گرفت. نتایج و رهیافت‌های تحقیق در چند محور و به ترتیب ذیل خلاصه و جمع بندی می‌گردد.

الف- اُرزگان در جغرافیای تاریخیِ هزاره‌ها موقعیت سترگ و تاثیرگزاری داشته است. این قطعه سرزمینی به لحاظ پیشینه، بخشی از سیستان و زابلستان تاریخی است که پیش از اسلام فرهنگ و ادب کهن و یدی و اوستایی را در درون خود پرورانده است. در دوره‌ی اسلامی نیز از این قطعه جغرافیایی، با نام خراسان یاد شده است. سیستان و خراسان در واقع یک چیز بوده و به مدت حدود ۱۵۰۰ سال، نام واقعی جغرافیای تاریخی ما بوده است.

ب- بررسی نسبت جغرافیا با تاریخ، ما را به جغرافیای تاریخی می‌رساند که امروزه رشته مستقل علمی است و می‌تواند تاثیرگزاری تاریخ و جغرافیا در همدیگر را نشان دهد. چنان‌که حوادث تلخ تاریخی اُرزگان در دوره عبدالرحمان و حبیب‌الله نیز با هدف تصرّفات جغرافیایی رخ داده و نقش جغرافیا را در تاریخ آشکار می‌سازد.

ج- در زمانی که احمدشاه ابدالی حکومت نوبنیاد خود را در قندهار پایه‌گذاری کرد قندهار یکی از ولایات هشت‌گانه سرزمین آریانا بوده است و

اُرزگان (شامل ولسوالی های ولایت اُرزگان و بخش‌هایی از ولایت دایکندی فعلی) جزء ولایت قندهار بوده است.

د- در جنگ عبدالرحمان، مناطق مهمی مانند اُرزگان (ولسوالی اُرزگان خاص فعلی)، گیزَو (ولسوالی گیزَو فعلی)، اجرستان (ولسوالی اجرستان فعلی)، شوی (منطقه‌ای در ولسوالی دای چوپان فعلی)، چوره (ولسوالی چوره فعلی)، کمسون (منطقه‌ای در ولسوالی چوره فعلی)، دِهراود (ولسوالی دهراود فعلی)، چنارتو (ولسوالی چنارتوی فعلی)، چارچینه (ولسوالی شهید حساس فعلی) به تصَرّف نیروهای حکومتی درآمد و ساکنان آن‌ها یا کشته شدند، یا به بردگی و اسیری برده شدند و یا اخراج شدند.

هـ- مناطق نامبرده، برخی با فرمان رسمی دولتی، برخی نیز بدون فرمان و برخی دیگر به صورت خودسرانه از سوی افغانانی که فاقد سرزمین و بیایان‌گرد بودند غصب و تصاحب شد و هزاره‌ها به عنوان صاحبان اصلی سرزمین یا کشته شدند و یا از موطن‌شان فراری داده شد. بدین ترتیب بخش عمده‌ای از جرافیای طبیعی هزاره‌جات در دوره‌ی عبدالرحمان و حبیب‌الله به تصرّف افغان‌ها درآمد و این زخم جغرافیایی پیکر افغانستان را خونین ساخت و ریشه‌ی بسیاری از معضلات کنونی و آینده مردم افغانستان نیز به همین مساله و مسایل مشابه برمی‌گردد.

کتاب‌نامه

۱. احمدی، محمدامین (۱۳۹۸)، مصاحبه اینترنتی ابوطالب مظفری با محمد امین احمدی، ۱۵ قوس ۱۳۹۸، انتشار یافته در دانشنامه هزاره، چاپ دوم (مدخل اُرزگان).

۲. آریان‌پور، محمدعلی افتخاری (۱۳۷۶)، خراسانیان در قرون وسطی، قم، نشر صحافی احسانی.

۳. آنندراج، (۱۸۸۹)، فرهنگ آنندراج، محمد پادشا، لکنهو، هند.

۴. بیک محمدی، حسن (۱۳۷۸)، مقدمه‌ای بر جغرافیای تاریخی ایران، اصفهان، نشر دانشگاه اصفهان.

۵. بینش، محمد وحید و همکاران (۱۳۹۰)، شیعیان افغانستان، تهران، اندیشه سازان نور.

۶. پاپلی یزدی، محمدحسین (۱۳۷۲)، افغانستان، اقوام، کوچ نشینی، مجموعه مقالات، مشهد، آستان قدس رضوی.

۷. پولادی، حسن (۱۳۸۱)، هزاره‌ها، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران، نشر عرفان.

۸. گم‌نام (۱۳۶۶)، تاریخ سیستان، مصحح ملک الشعرای بهار، تهران، نشر پدیده خاور، چ۲.

۹. جوزجانی، منهاج الدین عثمان (۱۳۶۳)، طبقات ناصری، ج۱، تهران، نشر دنیای کتاب.

۱۰. حبیبی، عبدالحی (۱۳۷۸)، جغرافیای تاریخی افغانستان، پیشاور، مرکز نشراتی میوند.

۱۱. ----، ----- (۱۳۶۳)، زین الاخبار ابوسعید گردیزی، تحقیق و تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، نشر دنیای کتاب.

۱۲. حسینی جامی، محمود (۱۳۸۴)، تاریخ احمدشاهی، تاریخ تشکیل اولین حکومت افغانستان، تصحیح و تحشیه غلام حسن زرگری نژاد، تهران، نشر دانشگاه تهران.

۱۳. حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۹۹۵ م)، معجم‌البلدان، جلد۳، چاپ دوم، بیروت، دارالصادر.
۱۴. دانشنامه هزاره (۱۳۹۹)، به‌اهتمام جمعی از مولفان و زیر نظر شورای علمی، نشر بنیاد دانشنامه هزاره.
۱۵. دائرة المعارف آریانا (۱۳۳۴ش)، کابل، نشر انجمن آریانا دایرة المعارف.
۱۶. _____ (۱۳۴۸)، کابل، نشر انجمن آریانا دایرة المعارف
۱۷. رحمتی، محب‌الله (۱۹۹۹)، اختصاری از جغرافیای افغانستان، چاپ دوم، بی‌جا، بی‌نا.
۱۸. ریاست اقتصاد ولایت اُرزگان (۱۳۹۸)، پروفایل ولایت اُرزگان، کابل، وزارت اقتصاد.
۱۹. ریاضی هروی، محمدیوسف (۱۳۲۴)، کلیات ریاضی، کتابخانه دیجیتال افغانستان.
۲۰. شکویی، حسین (۱۳۷۵)، جغرافیای کاربردی و مکتب‌های جغرافیایی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.
۲۱. طبری، جریرالدین (۱۳۸۷ق)، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث.
۲۲. عبدالرحمان (۱۳۲۱)، تاج التواریخ (خاطرات امیر عبدالرحمان)، چاپ سنگی، تهران، نشر دار الخلافه.
۲۳. غبار، میر غلام محمد (۱۳۷۵)، افغانستان در مسیر تاریخ، قم: نشر صحافی احسانی.
۲۴. _____ (۱۳۸۴)، جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل، نشر میوند.
۲۵. _____ (۱۳۹۰)، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، نشر عرفان.
۲۶. فرخ، سیدمهدی (۱۳۷۱)، تاریخ سیاسی افغانستان، قم: نشر صحافی احسانی.
۲۷. فرهنگ، محمد حسین (۱۳۸۰)، جامعه شناسی و مردم شناسی شیعیان افغانستان، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۲۸. فرهنگ، میرمحمد صدیق (۱۳۸۵)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، نشر دارالتفسیر.

۲۹. _____ (۱۳۸۸)، افغانستان در پنج قرن اخیر، چ۲۰، تهران: نشر عرفان.
۳۰. کاتب، فیض محمد، (۱۳۷۲)، نژادنامه افغان، مقدمه و تصحیح کاظم یزدانی، قم، انتشارات اسماعیلیان.
۳۱. _____ (۱۳۹۰)، سراج التواریخ، کابل، نشر امیری.
۳۲. _____ (۱۳۹۳)، سراج التواریخ، تهران، نشر عرفان.
۳۳. کیانی، محمد فاضل و همکاران (۱۳۹۳)، مجموعه مقالات غزنی بستر شرق تمدن اسلامی، تهران، انتشارات عرفان، چ۱.
۳۴. مستوفی قزوینی، حمدالله (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
۳۵. ناصری داوودی، عبدالمجید (۱۳۹۰)، مشاهیر تشیّع در افغانستان، ج۳، قم، نشر بین المللی المصطفی.
۳۶. نامی، محمدحسن (۱۳۹۵)، جغرافیای کشور افغانستان، تهران، نشر سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، چاپ دوم.
۳۷. نایل، حسین (۱۳۵۸)، مسائل هزاره، چاپ نشده.
۳۸. _____ (۱۳۷۲)، سایه روشن‌هایی از از وضع جامعه هزاره، قم، نشر اسماعیلیان.
۳۹. _____ (۱۳۷۹)، یادداشت‌هایی در باره‌ی سرزمین و رجال هزاره، قم: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.
۴۰. نووی، ابوزکریا یحیی بن شرف الدین (۱۴۰۵)، شرح صحیح مسلم، بیروت، دار الفکر.
۴۱. ودیعی، کاظم (۱۳۴۸)، رابطه جغرافیا با تاریخ، بررسی‌های تاریخی، ش۱، س۴، فروردین و اردیبهشت.
۴۲. _____ (۱۳۷۰)، مقدمه بر روش تحقیق در جغرافیا، تهران: انتشارات دهخدا.

۴۳. وزارت معارف جمهوری اسلامی افغانستان (۱۳۹۶)، «پلان سه ساله ولسوالی خاص اُرزگان از سال ۱۳۹۴ الی ۱۳۹۶».

۴۴. یزدانی، سیدمحمد (۱۳۹۳)، فتاوای جریان‌های تکفیری در جواز قتل مسلمانان، قم، دار الاعلام لمدرسة اهل البیت (ع).

45.Fardinand, Klaus (1962), Nomad Expansion and Commerce in Central Afghanistan: a sketch of some modern trands.

جنگ هزاره‌ها (۹۳-۱۸۹۱) و "بازی بزرگ"
از دیدگاه روزنامه‌های بریتانیا

محمد. ج. گلزاری*

چکیده

هدف مقاله‌ی حاضر ارائه‌ی گزارشی از دیدگاه روزنامه‌های بریتانیایی در مورد جنگ هزاره‌ها در افغانستان از سال ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ میلادی است که در اوج «بازی بزرگ» بین امپراتوری‌های روسیه و بریتانیا رخ داد. از دو جنبه به جنگ هزاره‌ها نگاه خواهیم کرد: الف) نقش و اهمیت هزاره‌های شمال شرق و ب) قیام هزاره‌ها در مرکز هزاره‌جات از دریچه‌ی گسترش روسیه و مرزهای نامشخص روسیه و افغانستان در شمال و مرز هند و افغانستان در شمال غربی هند. می‌خواهیم ببینیم چگونه وجود هزاره‌ها و دیگر نژادهای تُرک در شمال شرق افغانستان به‌عنوان یک تهدید ناشی از توسعه روسیه، تهدیدی برای امپراتوری بریتانیا و اقتدار امیر عبدالرحمان خان به‌عنوان بخشی از یک تصویر بزرگتر رقابت امپراتوری در آسیای مرکزی تلقی می‌شد. می‌خواهیم بررسی کنیم که چگونه درگیری روسیه در جنگ هزاره‌ها توسط روزنامه‌های بریتانیا برای مصرف افکار عمومی و تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیرندگان در میتروپل (سرزمین اصلی کشور استعماری) و پیرامون امپراتوری بریتانیا جذاب شد. امیر افغانستان، عبدالرحمان خان نیز از همین استدلال برای توجیه رفتار وحشیانه‌ی خود با هزاره‌های شیعه بهره برده است. همچنین به چند مؤلفه مهم مقاومت هزاره و موفقیت و شکست آن‌ها می‌پردازیم، امری که به قوم‌کُشی هزاره‌ها و افغانی‌شدن سرزمین‌های

---

* پژوهش‌گر تاریخ افغانستان و شبه قاره‌ی هند. khurasanresearch@gmail.com

هزاره‌ها ختم شد. به‌طور کلّی، هزاره‌ها از یک‌سو قربانیِ بازیِ مرگ‌بار دو امپراتوری روسیه و انگلیس و سیاست‌های نژادباورانه‌ی عبدالرحمان قرار گرفت. عدم توجّه بسنده به این مناسبات یکی از مهم‌ترین شکست تاریخیِ هزاره‌هاست.
واژگان کلیدی: هزاره‌ها، افغان‌ها، روسیه، بریتانیا، عبدالرحمان خان، مَرو، ایران، افغانستان.

۱- پیش‌زمینه

از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰، اوجِ کشمکشِ سیاسی بین امپراتوری بریتانیا و روسیه، محیط سیاسی، جغرافیایی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان را طبقِ منافع قدرت سیاسی و اجتماعی آن زمان متحول کرد. مهاجرت سیستماتیکِ امیر عبدالرحمان خان، قلدریِ سیاسی از طریق تحمیل مالیات‌های سنگین و استفاده از روش‌های مذهبی (جهاد) به شکست و انقیاد کامل هزاره‌ها منجر شد. بیش از ۲۶ روزنامه‌ی ملی و منطقه‌ای در بریتانیای کبیر و اروپا به‌طور گسترده جنگ هزاره‌ها را از منظر اقدامات روسیه در آسیای مرکزی گزارش و تحلیل کرده‌اند. گزارش و تحلیل جامع روزنامه‌های بریتانیا و اروپا را می‌توان در منظر منافع امپراتوری بریتانیا دید که از آن در راستای تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاران و طبقه نخبگان حاکم در بریتانیا استفاده می‌شد.

رقابت امپراتوری بریتانیا و روسیه در پایان قرن نوزدهم در آسیای مرکزی به‌طور قابل توجّهی جغرافیا، هویتِ اجتماعی-سیاسی، فرهنگی و مذهبی قبایل کوچک این منطقه را تغییر داد. قبایلِ کوچک افغانستان در مرزهای این کشور با روسیه به شدّت متأثر شده‌اند. به‌ویژه قبایل هزاره‌ی افغانستان با بدترین رفتار غیر انسانیِ حکومتِ وقت افغانستان مواجه شده‌اند. حکومت به مهاجرت دسته جمعی، مصادره‌ی زمین، شکنجه، زندان و نسل‌کُشیِ هزاره‌ها دست زد. پس از جنگ دوم انگلیس و افغانستان (۱۸۷۸-۱۸۸۰ م)، دولت بریتانیا با موفقیت امیر عبدالرحمان خان را برای حفاظت از منافع بریتانیا به‌عنوان امیر کابل منصوب کرد. اوضاع نابسامان سیاسی افغانستان در آن زمان باعث آشفتگی داخلی قابل توجهی در این کشور شد. به‌ویژه رقابت بر سر تاج و تخت بین سردار ایوب

خان و عبدالرحمان خان شکل جدّی به خود گرفت. سردار ایوب خان از مدعیان تاج و تخت کابل بود. در این کشمکش برخی از اقشار هزاره‌ها از سردار ایوب خان حمایت کردند که برای دولت انگلیس سوالات جدّی سیاسی و استراتژیک ایجاد نمود. حمایت هزاره‌ها از ایوب خان در آن زمان بارها در روزنامه‌های هند و بریتانیا منعکس شد. پیشروی ایوب خان، شکست نیروهای انگلیسی در قندهار و پیشرفت چشم‌انداز ایوب، دولت بریتانیا را به شدّت ناامید کرد. اتحاد هزاره‌ها با وردک و حمله مشترک آن‌ها به غزنی که ارتباط کابل و قندهار را مختل می‌کرد، باعث عصبانیت انگلیسی‌ها و امیر تازه منتخب، عبدالرحمان خان شد[1].

در این ایام، اتحاد هزاره‌ها با قبایل مختلف افغانستان و رهبران شورشی و نیز روابط آن‌ها با بازرگانان و نظامیان روس، هزاره‌ها را در نظر انگلیس و امیر عبدالرحمان خان مشکوک ساخت. موضوع دسیسه روس‌ها با هزاره‌ها فرصت بسیار خوبی برای عبدالرحمان خان بود تا نیروهای مشترک افغان را علیه هزاره‌ها بسیج کند تا جنگی به راه اندازد. همچنین یک نیاز سیاسی و استراتژیک آن زمان برای دولت‌های بریتانیا و هند بود که سیاست "عدم مداخله" را در برابر نیروی نظامی بیش از حد عبدالرحمان و وحشیگری علیه هزاره‌ها اتخاذ کنند.

۲- پرسش از "مرزهای علمی" و جنگ هزاره

مقاومت و قیام هزاره‌ها در روزنامه‌های بریتانیا از منظر مرزهای روسیه و افغانستان و مرزهای شمال غرب افغانستان به‌طور کلی، مورد بحث قرار گرفته است. موقعیت هزاره‌ها در دو مکان به صورت جدّی بررسی و تحلیل می‌شود. اولی، روابط نزدیک هزاره‌های قلعه نو و سایر قبایل چهار ایماق (چهار قبیله) در شمال شرق با روسیه بود. دوّمی، قیام مردم هزاره در اُرَزگان مانعی در راه

1 . Abid. Manchester Time England, 22 October 1881.

ماموریت خط دیورند در کابل ارزیابی می‌شد، جایی که دولت بریتانیا به‌شدّت می‌خواست "مرزهای علمی" را با افغانستان و هند مشخص کند. هم از نظر سیاسی و هم از نظر استراتژیک، برای امپراتوری بریتانیا حیاتی بود که یک مرز علمی بین روسیه و امپراتوری بریتانیا ترسیم کند تا جلوی پیشروی روسیه به سمت مرزهای هند را بگیرد. هند یکی از بزرگترین و پردرآمدترین مستعمرات امپراتوری بریتانیا بود. به‌عنوان مثال، اگر به موضوع مقاومت هزاره‌ها در چارچوب بازی بزرگ نگاه کنیم، در گذشته اساسِ جنگ‌ها و سیاست انگلیس در افغانستان این بوده که افغانستان باید یک "دولتِ حائل" بین روسیه تزاری و انگلیس باقی بماند. یک "امپراتوری غیر رسمی" در داخل امپراتوری بریتانیا. بنابراین، نیاز به "مرز علمی" حیاتی بود. مرزهای طبیعی توسط مقامات سیاسی بریتانیا به‌عنوان "یک مرز تصادفی و نه یک مرز علمی" لحاظ گردید[1].

اندکی پس از خروج بریتانیا از کابل در ماه سپتامبر ۱۸۸۰، مقامات بریتانیا نگران شورش احتمالی قزلباش‌های کابل شدند. آن‌ها می‌ترسیدند که اگر قزلباش‌ها علیه امیر قیام کنند، احتمالاً متحدان قدرت‌مندی در میان هزاره‌ها پیدا خواهند کرد که مانند خودشان شیعه هستند[2]. این اولین نشانه‌ی ترس بریتانیا از شیعیان و هزاره‌ها بود که در صورت ایجاد مزاحمت به‌شدّت علیه امیر تازه انتخاب شده افغانستان قیام می‌کردند. پیش از این در جریان جنگ دوم انگلیس و افغانستان، روزنامه‌های انگلیسی از پیشرفت سیاست‌های انگلیس در افغانستان و حمایت هزاره‌ها از انگلیسی‌ها خبر داده بودند. این‌ها شامل محاصره و اشغال قلعه غزنی توسط محمد جان افغان در اوایل سال ۱۸۸۰ بود. شکست جان محمد و اشغال قلعه غزنی توسط هزاره‌ها برای انگلیسی‌ها به‌طور مکرر در چندین روزنامه بریتانیایی و هندی منعکس شد[3]. دوستی بریتانیا و هزاره‌ها در نتیجه‌ی

1 . The Illustrated London News 16 November 1878. No. 2055- Volume LXXIII.

2 . Gulzari, 2020, p. 21.

3 . Abid p.2. The Daily News, London, 12 January 1880, War in Ghuznee.

خصومت‌های خونین طولانی بین هزاره‌های غزنی و همسایه‌های متعصب افغان متخاصم در غزنی رخ داده بود[۱].

در سال‌های آخر جنگ دوم انگلیس و افغانستان (۱۸۷۸-۱۸۸۰ م)، روزنامه‌های بریتانیایی شروع به گزارش در مورد اختلافات قبیله‌ای بین افغان‌ها و هزاره‌ها کردند. هر دو طرف مدام درگیر دشمنی‌های همیشگی بوده‌اند. هزاره‌های غزنی همواره با حملات شدید افغان‌های متخاصم همسایه روبرو بوده‌اند. هزاره‌ها به نیروهای انگلیسی نزدیک شده و از آنان درخواست کمک کردند. تا ژوئن ۱۸۷۹ میلادی، هزاره‌ها به‌عنوان نشانه‌ی دوستی با دولت بریتانیا به اردوگاه بریتانیا در حوالی قندهار[۲] دعوت شدند. پیش از این هم هزاره‌ها در درباری که پس از اشغال کابل در اوایل سال ۱۸۸۰، توسط ارتش بریتانیا در کابل تحت فرماندهی ژنرال رابرتز تشکیل شده بود، در کنار دیگر سرشناسان افغان حضور داشتند[۳]. در آن زمان هزاره‌ها متحدان مورد اعتماد بریتانیا به شمار می‌رفتند.[۴] از سوی دیگر، در جریان اشغال هرات در سال ۱۸۸۲ میلادی، پیاده و سواره نظام هزاره به سردار عبدالقدوس خان والی هرات کمک کردند تا در اوایل سال ۱۸۸۲ در مخالفت با فتح الله بیگ فیروزکوهی[۵] شهر هرات را اشغال

1 . Abid p. 13. Renolds's Newspapers (London, England) April 4, 1880, The Afghan War, Resumption of Fighting.

2 . The Graphic, London. 6 June 1880. Native Sports at Kandahar. Hazara chiefs were invited at the British camp by General Donald Stewart and Major St. John, the political Officer, to Kandahar where they were stayed as guest for a weak.

3 . The Star (Saint Peters Port, England). 13 January 1880. "Darbar at Cabul" 'Speech By General Roberts'. The Darbar was held on Friday, at which the Kohistan and Logar chiefs and the Ghilzais and Hazaras from Ghazni district were presented.

4 . The Graphic, London. 6 June 1880.

5 . Herat Diaries, 15th May 1882. (Reported by Mirza Muhammad Takki Khan from Herat. News No. 7.)

کند که نشانگر ملایمت هزاره‌ها نسبت به امیر تازه انتخاب شده با حمایت دولت انگلیس است. از سوی دیگر اولین درگیری بین امیر عبدالرحمان خان و هزاره‌های شیخ علی بین کابل و ترکستان رخ داد و روزنامه تایمز لندن در ۲۰ سپتامبر ۱۸۸۰ گزارش داد.

> جاده کابل و ترکستان ناأمن است، هزاره‌های شیخ علی که تپه‌های اطراف بامیان و شمال چاریکار را کنترل می‌کنند، از عبور تجار و کالاها جلوگیری می‌کنند. این قبیله خوشبین امیر و امیر خوشبین آن نیست[1].

تا مارس ۱۸۸۱ روزنامه‌های متعددی از خیزش شیخ علی خبر دادند[2]. تا ماه جولای، به‌طور گسترده گزارش شد که هزاره‌ها تنها قبیله‌ای بودند که تمایل داشتند به ایوب خان، رقیب عبدالرحمان خان بپیوندند. اتحاد هزاره‌های وردک و جاغوری علیه عبدالرحمان خان مسائل هزاره‌ها را بیشتر برجسته کرد[3]. این نشانه‌ی آشکاری از مخالفت تدریجی دولت بریتانیا و افکار عمومی با هزارها و مرحله اولیه‌ی تغییر سیاست دولت هند بریتانیا بود. از زمانی که روس‌ها مَرو را در سال ۱۸۸۴ اشغال کردند، توجّه روزنامه‌ها به پیشروی روسیه به سمت مرزهای افغانستان معطوف شد. به‌ویژه نقش چهار ایماق و هزاره‌های قدرتمند مرغاب و قلعه نو همچنان نگران کننده بود.

۳- سرزمین هزاره‌ها و چهار ایماق

چهار ایماق (به شمول هزاره‌ها) در شمال شرق افغانستان به دلیل تجارت مداوم برون مرزی در خاک روسیه، تحت نظارت دولت‌های افغانستان و هند بریتانیایی قرار گرفت. افسران انگلیسی که با کمیسیون سرحد افغانستان حضور داشتند و منطقه را بررسی می‌کردند، در چارچوب دسیسه‌ها و نفوذ احتمالی

---

1 . Abid 23. The Time London 20th September 1880, Sheikh Ali Hazara Rising.

2 . Abid. The Times of London. 14 March 1881. P. 32.

3 . The Times, London. 10 October 1881. “Latest Intelligence”

روسیه بر این نژادهای تُرک غیر افغان، از جمله هزاره‌ها، از نزدیک این فعالیت‌ها را زیر نظر داشتند. نژاد تُرک در واقع به دلیل فعالیت‌های تجاری و بازرگانی مکرر آن‌ها در آن‌سوی مرز، در نظر امیر افغانستان و مقامات انگلیسی نگران کننده بود. بریتانیا و دیگر امپراتوری‌های دریایی، پیشرفت بازدارنده امپراتوری روسیه را به‌عنوان یک تهدید مستقیم برای مستعمره هندی امپراتوری بریتانیا و تهدیدی غیرمستقیم برای بقیه منافع اروپا، از نزدیک زیر نظر داشتند. در نتیجه، امپراتوری بریتانیا نفوذ و کنترل قبایل چهار ایماق و هزاره در شمال شرقی را بر "دالان فاتحان" یا "دروازه هند" حیاتی می‌دانست. به حداقل رساندن خطر پیشرفت روسیه از طریق دسیسه و نفوذ بر این قبایل تُرک ضروری بود.

در ژوئن ۱۸۸۵ تفاهم بین مقامات روسی و جمشیدی‌ها و قبایل هزاره گزارش شد که گفته می‌شد مایل به تسلیم شدن به حکومت روسیه هستند[1]. مقامات انگلیسی در هند و لندن از این خبر نگران شدند. این گزارش به‌طور گسترده در روزنامه‌های سراسری و منطقه‌ای منتشر شد. اهمیت قوم هزاره و سایر قبایل چهار ایماق در مرز روسیه و افغانستان موضوع اصلی مناقشه میان سیاستمداران و روشنفکران هر دو امپراتوری بود. به‌طور مشابه، روزنامه‌نگاران انگلیسی، هندی و روسی در حال ارزیابی قدرت خود برای تأثیرگذاری بر این قبایل به‌عنوان متحدان استراتژیک بودند. از دو جنبه به آن نگاه می‌شد:

الف) در شمال شرق، موقعیت جغرافیایی آن‌ها، تجارت با پنجده در خاک روسیه، اتحاد قوی با سایر نژادهای تُرک مانند چهار ایماق و تعامل با قزاق‌های مرزی روسیه.

ب) هزاره‌های مستقل هزارستان به‌عنوان تهدیدی برای حکومت امیر عبدالرحمان خان و ارتباط احتمالی آن‌ها با هزاره‌ها در شمال شرق و هزاره‌های

1 . The Times London, June 23 1885. ‘Latest Intelligence’.

خراسان فارس تا مرزهای روسیه در سرخس.

حضور هزاره‌ها و جمشیدی‌ها در شمال شرق در سال ۱۸۸۴ از نظر گزارش‌های کمیسیون سرحد افغانستان ظاهراً تهدید بزرگی برای هند بریتانیا بودند. در یکی از گزارش‌ها آمده است:

... از سوی دیگر، سر پیتر لومزدن نه تنها باید با مسئله آزاردهنده منشأ نژادی برخی از قبایل سر و کار داشته باشد، بلکه به خاطر آن‌ها دیر یا زود مشکلاتی در روابط ما با روسیه به وجود خواهد آمد. در مجاورت هرات، جمشیدی‌ها، هزاره‌ها، و ایماق‌ها قرار دارند که گویی تنها مانع موجود را به سوی کلید هند تشکیل می‌دهند[1].

دولت انگلیس احساس می‌کرد که با پیشروی روسیه در مَرو و خیوه، ۵۰۰۰۰۰ ترکمن از همان نژاد تحت حاکمیت روسیه قرار گرفتند. احتمال زیاد تمایل نژادی گرانشی به یکی از دو طرف رودخانه اکسوس وجود داشت. دانستن تفاوت آن‌ها با ترکمن‌ها از یک سو و افغان‌ها از سوی دیگر و این که آیا گرایش‌های نژادی در میان آن‌ها وجود دارد که به سمت یکی یا دیگری گرایش پیدا کند، یکی از مهم‌ترین مسائل تلقی می‌شد. ترکستان افغانستان دوباره، توسط ازبیک‌ها از نژادی مشابه ساکنان خیوه و دیگر واحه‌های ترکستان، پر جمعیت شده بود. اخیراً روسیه بیش از یک‌بار، تمایل خود را برای الحاق این قبایل و نیز قبایل ترکمنِ ساکن در خاک افغانستان به خود اعلام کرده بود[2]. در تصویری وسیع‌تر از کشمکش بین دو امپراتوری در مرز روسیه و افغانستان، شورش‌ها علیه امیر در شمال شرق به‌ویژه هزاره‌ها و جمشیدی‌های قدرتمند، دائماً سران مقامات بریتانیایی را در حاشیه و کلان‌شهر هند آزار می‌داد.

تیم کمیسیون سرحد افغانستان تحت اشراف سرهنگ ریجوی در سال ۱۸۸۴

1 . Ibid. The Morning Post London, Friday, August 29, 1884. The Afghan Boundary Commission. Chahar Aimak Tribes of Herat. p. 51.

2 . Ibid.

بررسی مرزهای روسیه و افغانستان را انجام می‌داد. رئیس هزاره محمد خان نظام الدوله برای اولین‌بار در شمال شرق جهت ادای احترام به سرهنگ ریجوی رفت و با افسران بریتانیایی رابطه دوستانه برقرار کرد. محمود خان هزاره، رئیس هزاره‌های قلعه نو در منطقه شمال شرقی، رهبر قدرتمندی در میان این قبایل ترک (چهار ایماق) بود. در مواقع اضطراری، محمدخان و رئیس جمشیدی می‌توانستند به‌طور مشترک ۵۰۰۰۰ مرد جنگنده را در آن واحد جمع کنند. هزاره‌ها با ۴۰۰۰ خانوار و جمشیدی‌ها به تعداد ۵۰۰۰ خانوار تنها قبایلی بودند که می‌توانستند تحت تأثیر روس‌هایی که در حال پیشروی و اشغال مرو بودند قرار بگیرند و "اقتدار" خود را بر آن‌ها تحمیل کنند[1]. رئیس هزاره که بر ۲۸۰۰۰ خیمه حکومت می‌کرد و قادر بود ۱۵۰۰۰ سوارکار عالی را سوار بر اسب‌های کوچک از نژاد ترکمن به میدان بیاورد[2].

علیرغم روابط دوستانه محمد خان هزاره و مقامات بریتانیایی در سال ۱۸۸۴، هزاره‌ها هنوز از نظر دولت بریتانیا مشکوک بودند. به‌عنوان مثال، محمد خان هزاره، نظام الدوله، که آمده بود تا به سرهنگ ریجوی ادای احترام کند و او را در سفر پیشنهادی خود به قلعه نو همراهی کند. وی اشاره می‌کند که:

> سرستون هزاره‌ها که در میان این سواران نمایان بود، قراباش یا دم اسب سیاه، نشان تشریفاتی هزاره‌ها بود که آن را به یک پرچم ابریشمی سبز و ارغوانی چسبانده بودند که روی آن کلمه عربی "نصر" که "پیروزی" را پیش‌بینی می‌کرد طلادوزی شده بود. این پرچم در زمان جنگ یا در یک مناسبت بزرگ دولتی مانند این، که قرار بود اولین بازرسی سربازان هزاره توسط افسران انگلیسی انجام شود، باز می‌شد[3].

---

1 . Abid. The Times London, 26 May 1884. “The Russian Advance towards India”, p. 45.

2 . The Star (England) May 16 1885. ‘The Afghan Tribes’.

3 . Ibid. The Times, London. March 12, 1885. The Afghan Frontier Question. p. 56.

سرهنگ ریجوی و آقای مِرک توسط رئیس که مهمانانش برای شب بودند به سمت قلعه نو اسکورت شدند و عصر روز بعد به همان روش به سمت اردوگاه اسکورت شدند. آن‌ها در مرکز هزاره به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند و با آن‌ها با مهمان نوازی رفتار شد. با وجود قدرت نظامی هزاره‌های قلعه نو و اهمیت استراتژیک آن‌ها، سرزمین‌های تحت تصرف هزاره‌ها در منطقه از جذابیت زیادی برخوردار بود. از آن‌جایی که سرزمین آن‌ها بسیار حاصل‌خیز بود، مردمِ مرفّه بودند. آن‌ها کاری بیشتر از این نداشتند که بر بالای تپه‌ها دانه بپاشند و منتظر باران مساعد بمانند و سپس به قول خودشان صد برابر درو کنند. اما منبع اصلی ثروت آن‌ها دام است. آن‌ها گله انبوهی از گوسفند دارند[1]. هرات و حومه‌ی آن را حاصل‌آورترین ناحیه فلات ایران دانسته‌اند[2].

در سال ۱۸۸۵ در ساحلِ چپِ رودخانه‌ی مرغاب هزاره‌ها و فیروزکوهی‌ها و در آن طرف جمشیدی‌ها ساکن بودند. این قبایلِ قدرت‌مند، منطقه مهم استراتژیک را همراه زمین‌های بی‌استفاده حاصلخیز تحت کنترل خود داشتند. این قبایل در این واحه‌ها در کنار یکدیگر به خوشی زندگی می‌کردند. افسران بریتانیایی به‌شدّت از حاصل‌خیزی و اهمیت استراتژیک نظامی منطقه روحیه گرفتند و نوشتند: "هرات و بادغیس، به جز واحه‌ها، آب هستند و سایه و این قاعده است نه استثنا. اکنون می‌توان فهمید که چرا این همه تهاجم به هندوستان صورت گرفته است"[3]. از این‌جا میوه‌ها، غلات، تنباکو، تریاک و پنبه فراوان به هندوستان صادر می‌شود. پشم آن به صورت پارچه تولید می‌شود که به هندوستان و حتی انگلستان صادر می‌شود. اسب‌های هزاره‌ها معروف است و بر

1 . Ibid. The Times, London. March 12, 1885. The Afghan Frontier Question. p. 55.
2 . Aberdeen Weekly Journal (Aberdeen, Scotland), 28 April 1885. 'General Zelenoy of Herat'.
3 . Ibid. The Times, London. March 12, 1885. The Afghan Frontier Question. p. 57.

است ترکمن‌ها برتری دارند[۱].

تجمّع قبایل تُرک در منطقه باعث نگرانی دولت بریتانیا و عبدالرحمان خان شد. برای روس‌ها، این فرصت بسیار خوبی بود تا به مرزهای افغانستان نفوذ کرده و پیشروی کنند، حتی بیشتر تا به کوه بابا، هرات، هزاره‌جات، سرچشمه هریرود، ترکستان افغانستان و بدخشان. یعنی کل افغانستان به شمول هرات تحت کنترل روسیه خواهد بود و نشست "سپوی" و "قزاق" در میدان جنگ نتیجه خواهد داشت[۲] این ادعاها انگلیسی‌ها را از سرمایه‌گذاری و ایجاد موانع در راه تهاجم روسیه ناامید کرد. هزاره‌ها و جمشیدی‌های قدرت‌مند تنها سنگرهای زنده‌ی کلیدِ هند بودند[۳]. با افزایش قدرت نظامی روسیه در رابطه با تصاحب پنجده، نگرانی و ترس بریتانیا آزادانه، در پاسخ به پیروزی دیپلماتیک روسیه در موافقت با مذاکره برای تصاحب پنجده، ابراز شد. روزنامه‌های انگلیسی و سیاست‌گذاران هند و لندن بر نفوذ روس‌ها بر هزاره‌ها و سایر قبایل ترک که به‌طور بالقوه کانون نفوذ روسیه بودند، متمرکز بودند. یکی از روزنامه‌ها هزاره‌ها را تهدیدی جدی برای منافع بریتانیا توصیف می‌کند:

> در این‌جا هیچ اختلاف نظری وجود ندارد که روسیه هیچ سایه‌ی برحقی در آن مکان ندارد و احساس می‌شود که صلح به قیمت واگذاری پستی که نه تنها یکی از بالاترین اهمیت‌های استراتژیک را دارد؛ بلکه داشتن آن روسیه را در موقعیتی قرار می‌دهد که به تدریج و پنهانی نفوذ خود را بر قبایل بزرگ و

---

1 . Aberdeen Weekly, 28 April 1885, 'General Zelenoy of Herat'.

2 . Daily News London. April 1, 1885.P.64. Term Sepoy mean soldier is used for the Indian soldiers under the British Empire. Wile term Cossack were used for the soldiers or frontier solders under the Russian Empire on the Russo-Afghan Frontier.

۳ . همان، مورنینگ پست لندن ۲۹ اوت ۱۸۸۴. ص۵۱. اصطلاح Sepoy به معنای سرباز برای سربازان هندی تحت امپراتوری بریتانیا استفاده می شود. در حالی که اصطلاح قزاق برای سربازان یا مرزبانان تحت امپراتوری روسیه در مرز روسیه و افغانستان استفاده می شد.

قدرتمند هزاره‌ها که عملاً ارباب کشور از آب‌های بالای مرغاب تا غزنی هستند گسترش دهد، بسیار گران خواهد بود[۱].

هر دو امپراتوری کاملاً از ارزش استقرار استراتژیک و دانش بومی هزاره‌های منطقه از مرغاب تا غزنی آگاه بودند. این بدان معناست که اگر روس‌ها بر هزاره‌ها نفوذ و کنترل داشتند، تهدیدی آشکار برای مرزهای هند بود. گسترش خطوط راه‌آهن آسیای مرکزی در کنار شبکه‌ی رودخانه‌های طبیعی روسیه، که با موفقیت به گسترش امپراتوری روسیه در شرق و جنوب[۲] کمک کرده است، نگرانی را در هند و لندن بیشتر کرد. این موضوعات به‌صورت آزادانه در عرصه سیاسی اروپا به‌عنوان یک تهدید اصلی بیان می‌شود. روس‌ها همچنین قصد داشتند خطوط ریلی خود را از طریق هزاره‌جات در داخل افغانستان تا مرز هند گسترش دهند[۳]. امیر عبدالرحمان خان نیز در سال ۱۸۹۵ در نظر دارد یک خط آهن از طریق هزاره‌جات به کابل بسازد[۴]. این طرح احتمالاً برای کوتاه کردن مسیر سفر و تدارکات به ناحیه‌های هرات و قندهار ساخته شده است. پست کابل از طریق هزاره‌جات به مدت ۶ روز در هرات

---

۱. The Glasgow Heralds, April 21 1885.

۲. Chant, C. (2008) In Lawrence, p. 242, 'What are Empires? How Empires Begins?' "Transport and communication; Russian imperial strategy",2008, p. 242.

۳. در سال ۱۹۰۴، وزارت راه و ارتباطات روسیه تصمیم گرفت در امتداد جاده بین سمرقند (راه‌آهن آسیای مرکزی) و ترمیز که در کرانه‌های آمودریا (رود اکسوس) در مرز افغانستان قرار دارد، یک بررسی انجام دهد. ترمیز اخیراً در مدار نظامی ترکستان قرار گرفته است. همراه با کلیف، به‌عنوان یک کانال مهم برای تجارت رو به افزایش ما با افغآن‌ها عمل می‌کند. از طریق این خطوط، کوتاه‌ترین مسیر به هند از طریق گذرگاه بامیان و خیبر. از این‌رو، کاملاً ضروری است که آن‌ها را با خطوط اصلی راه آهن خود متحد کنیم. با توجّه به تکمیل سریع راه آهن اورنبورگ-تاشکند، اهمّیت بسیار ویژه‌ای برای آن‌ها قائل است. ("Trans Caspian Review" 1903. 9-FO 539/88 16 دسامبر ۱۹۰۳، و "Russky Listok" (روزنامه هنر روسیه). آرشیو ملی لندن)..

4 . Kabul Diary No. 35-38. 23 September 1895.

دریافت شده است. در حالی که سفر از قندهار به هرات ۱۴ روز طول می‌کشید، با هماهنگی‌های خوب از طریق هزاره‌جات در مدت ۵ روز ممکن است برسد[1].

وضعیت قبایل تُرک در مرزهای شمالی افغانستان توسط روزنامه‌های انگلیسی در صورت وقوع احتمالی جنگ بین روسیه و انگلیس مورد بررسی دقیق قرار گرفته است. اعتماد انگلستان بر این قبایل تُرک چالش بزرگی بود. لازم بود دولت بریتانیا برای کاهش قدرت و نفوذ چهار ایماق‌ها و هزاره‌های قدرت‌مند طرح "افغان‌سازی" در شمال شرق را تنظیم کند. جمعیت افغان-ترکستان در سال ۱۸۸۵، ۹۵۰۰۰۰ نفر (۰.۹۵ میلیون) بود. افغان‌ها (پشتون‌ها) یک اقلیت کوچک بودند. فقط ازبک‌ها ۴۰۰۰۰۰ نفر داشتند.[2] انگلیسی‌ها بر اساس روابط مثبت قبلی تاجیک‌ها و ازبک‌ها با انگلیسی‌ها و حمایت آن‌ها از امیر عبدالرحمان خان، تا حدودی نسبت به آن‌ها خوش بین بودند. هزاره‌ها همچنین در چارچوب کمک‌های فعال خود در جریان جنگ دوم انگلیس و افغانستان قرار گرفتند[3]. از آن‌جایی که رگه‌های نرمش قبایل تُرک نسبت به روس‌ها احساس می‌شد، تغییر سیاست توسط دولت‌های بریتانیا و هند مورد بازنگری قرار گرفت. به‌طور خاص، پیش‌روی سریع و مصمم روسیه به سمت ترکستان افغانستان.

٤- تجارت و سیاست

یکی دیگر از رشته‌های مهم هزاره‌ها در منطقه تجارت بود. شهرهای روسیه که تحت تسلط مناطق حاصل‌خیز قلعه‌نو[4]، مرغاب و غیره قرار دارند، کانونِ

1 . Herat Newsletters, No. 37. 12 September 1895, By Mirza Yakub Khan, News writer at Herat.

2 . The Star England May 16, 1885. The Afghan Tribes.

3 . Ibid. The Star England May 16, 1885. The Afghan Tribes.

4 . The Areas of Kala-Nau Hazara country in 1885was approximately 2,300 square miles. (Maitland, 1888, p. 90) Afghan Boundary Commission, Chahar Aimak Tribes of Herat. No. 11-Hazaras of Kala Nao.

اصلی کالاهای هزاره‌ها مانند پوست گوسفند، خشکبار، دام، لبنیات و گلیم و بَرَک دست‌باف بودند. این یک کریدور تجاری سنتی بین تُرک‌های افغان و روسیه در سراسر مرز بود. در این مدت، تجارت هزاره‌ها بین بالامرغاب و پنجده، شهر مرزی روسیه، طبق معمول ادامه داشت، اما از نزدیک تحت نظارت مقامات افغان و هند بریتانیایی قرار داشت. بر اساس گزارش‌ها، قیمت گاو و گوسفند در پنجده افزایش یافته است و صاحبان گله افغان از مرغاب و اطراف آن و همچنین هزاره‌های قلعه نو به‌طور مداوم در حال حمل و نقل گندم، گاو، گوسفند، پسته، گونی، منسوجات پشمی و سایر اجناس برای فروش به پنجده هستند. مقامات افغان و مأموران جمع‌آوری مالیات در صادرات این کالاها دخالت نمی‌کنند؛ زیرا درآمد بیشتری ایجاد می‌کند که ممکن است به خزانه دولت واریز شود. گفته می‌شود وضعیت هزاره‌های قلعه نو در نتیجه‌ی این معامله بهبود یافته است[1]. این تاجران هزاره متهم به جاسوسی برای روس‌ها نیز بودند. در طول سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۵ میلادی دستگیری‌های زیادی صورت گرفت. بازرگانان هزاره همیشه به دلیل تجارت گله‌ها و سایر اقلام تجاری خود به پنجده و دیگر مناطق روسیه مورد توبیخ قرار می‌گرفتند. تجارت در بازار روسیه منبع اصلی امرار معاش و قدرت هزاره‌ها و سایر قبایل چهار ایماق بود. دولت افغانستان همواره از ورود بازرگانان به سرزمین‌های روسیه جلوگیری می‌کند و همین امر باعث فرار بسیاری از هزاره‌ها به پنجده[2] شده است. سهم اقلام تجاری هزاره‌ها در تجارت و مصرف در سرزمین‌های روسیه بسیار مهم بود. قیمت کالاها هر زمان که تنش‌های سیاسی بین افغان‌ها و روس‌ها بالا می‌رود، افزایش یافته است. در ژوئیه ۱۸۹۱، ژنرال کوروپاتکین خطاب به والی هرات، درخواست قبلی را تکرار کرد که افغان‌ها برای پاسگاه‌های روسی در

1 . Herat News Letters, 13 November 1895. Reported by Khan Bahadur Mirza Yakub Ali Khan. British News writer at Herat.

2 . Ibid, 21 November 1895.

مرز افغانستان تدارکات برسانند و وعده عمل متقابل از طرف خود داد. ژنرال کوروپاتکین، فرماندار کل روسیه در ماورای خزر، یک بار به مقامات هرات نوشت "او هم‌چنین، استدلال خود را در مورد مطلوب بودن بازکردن راه‌های تجاری تکرار کرد و گفت که ورود اولین کاروان یکی از شادترین روزهای زندگی‌اش خواهد بود"[1].

منابع معدنی هزاره‌جات جاذبه‌ی دیگری هم برای امپراتوری‌ها و هم برای دولت کابل داشت. به‌ویژه، کشف میدان زغال سنگ در شمال هزاره‌جات از اهمیت و منفعت زیادی برای مقامات و عموم مردم در انگلستان برخوردار بود که نادیده گرفته شده است. پیش از این امیر دوست محمد خان گفته بود که "افغانستان سرزمینی است که جز انسان و سنگ چیزی تولید نمی‌کند". اما اکنون با کشف یک میدان بزرگ زغال سنگ درست در قلب کشور، گفته‌های معروف مصداقیت خود را از دست می‌دهند. به گزارش روزنامه

> انبوه کوه‌ها و شبکه درّه‌ها که بین کابل و هرات واقع شده‌اند، قبلاً هرگز به‌طور علمی کاوش نشده بودند. تنها چیزی که ما از آن‌ها می‌دانیم این بوده است که نژادی جنگجوی مغولی تباری که از نظر مذهبی شیعه محمدی هستند در آن‌ها زندگی می‌کنند که توانسته‌اند به خوبی در برابر افغان‌های سنّی مقاومت کنند، برخی از طایفه‌های هزاره در واقع هرگز خراجی به امیران نداده‌اند.
> اکنون که این میدآن‌های زغال سنگ پیدا شده‌اند، کشور برای ما منافع خاصی خواهد داشت[2].

مجسمه‌ها و زیارتگاه‌های بودایی و سلول‌های رهبانی یا غارهای مصنوعی در بامیان توسط دو افسر کمیسیون مرزی افغانستان در سال ۱۸۸۴ به‌عنوان

---

1 . FO 65/1412/ Fol. 73. Summary of events for the year 1891.Russo-Afghan frontier.

2 . Aberdeen Weekly Journal August 7 1886. 'Coalfields in Afghanistan'.

یادبودهای نادر از دوران باستان توصیف شدند. هنرمند مشهور جنگ، ویلیام سیمپسون، آن مجسمه‌ها را به شکلی عالی به تصویر کشیده است. نقاشی‌هایی از طاقچه مجسمه‌ی دوم، نقاشی از پشت بام غاری در نزدیکی مجسمه‌ی دوم و چند نقاشی از طاقچه‌ی مجسمه چهارم، با توضیحات مفصلی برای لندن گرافیک 'The Graphic London'[1].

۵- قیام در هزارستان مرکزی

درگیری میان قبایل هزاره که به امیر عبدالرحمان خان تسلیم شده بودند، از زمان جانشینی او به سلطنت آغاز شده است. دلیل اصلی این مقاومت، برخورد تند مقامات افغان و وضع مالیات سنگین بود. آن درگیری‌ها و مقاومت‌ها در تمام دهه ۱۸۸۰ به‌طور گسترده در روزنامه‌های بریتانیا منتشر شد. به‌عنوان مثال، شورش غلزائی‌ها و هزاره‌ها در سال ۱۸۸۶ علیه امیر عبدالرحمان خان به‌عنوان یک گروه قوی از افغان‌ها و هزاره‌های جاغوری به‌عنوان تهدیدی برای حکومت امیر به‌طور گسترده منتشر شد. از سوی دیگر، فعالیت‌های روس‌ها در مرزهای افغانستان[2] و اوضاع نابسامان ترکستان، دولت‌های هند بریتانیایی و حکومت بی‌ثبات امیر عبدالرحمان خان را ناامیدتر کرد. این روزنامه‌ها با وفاداری مشکوک به امپراتوری بریتانیا در مناسبت‌های مختلف نظر خود را آشکارا و واضح در مورد نژادهای ترک افغانستان بیان کردند. به‌عنوان مثال، تایمز لندن بیان می‌کند:

> ... ساکنان باقی‌مانده که فارس نیستند هزاره و جمشیدی هستند. هر دو قوم از اقوام چارایماق یا کوچ‌نشین هستند که از دیرباز در مرز هرات یا حوالی آن ساکن بوده‌اند. و اکثریت آن‌ها پس از آخرین محاصره هرات در سال ۱۸۵۷

1 . The Graphic London 13 November 1886. “The Rock-Cut Statues of Bamian”.

2 . The Times London. 26 July 1887. Foreign News. “The Russians in the Central Asia”.

به خاک ایران تبعید شدند. هزاره‌ها نژاد تارتار از مذهب اهل سنّت هستند و با وجود این که نیرویی متشکّل از ۴۵۰ سواره نظام را در اختیار ارتش فارس قرار می‌دهند، اظهار وفاداری بسیار مشکوک به قدرت حاکم دارند. جمشیدی‌ها، که از آن‌ها نیز یک گارد مرزبان استخدام شده‌اند، هر چند فارسی تبار و زبان هستند، اما به‌همان اندازه وفاداری مشکوک دارند[1].

در بهار ۱۸۹۰، جنگی علیه هزاره‌ها برنامه‌ریزی شد. امیر عبدالرحمان خان تمام شورش‌های بزرگ را سرکوب کرده بود. روزنامه‌های بریتانیایی و هندی از نزدیک وضعیت حسّاس و نگران‌کننده افغانستان را در رابطه با پیشرفت‌های روسیه برای افکار عمومی و تحلیلگران بریتانیایی رصد کرده و گزارش می‌دهند. اولین خبر از قیام هزاره‌ها در اوت ۱۸۹۰ که توسط روزنامه تایمز لندن گزارش شد، طغیان هزاره‌های شیخ علی، طایفه‌ای آشفته در شمال و غرب غزنی بود[2]. گزارش دوم با ظنّ دسیسه روس‌ها و دست‌داشتن در قیام هزاره‌ها در سپتامبر ۱۸۹۰ گزارش شد و در این گزارش به قیام هزاره‌ها علیه نیروهای افغان در درّه هلمند علیا و نیز شکست آن‌ها پرداخته شد. این گزارش بیان می‌کند:

...چگونه گزارش جنگ «در ولسوالی‌های هزاره» به این بیان دقیق مبدل شد که سپاهیان امیر در «ولسوالی‌های بخارا» شکست خورده‌اند، که طبیعتاً این شبهه را به وجود می‌آورد که روس‌ها در امور دخیل هستند. در این ماجرا، رازی وجود دارد که در نگاه اول غیر قابل توضیح به نظر می‌رسد[3].

در طول سال ۱۸۹۲، شیوع وبا به‌شدّت کل کشور را تحت تاثیر قرار داد. هزاران سرباز افغان و هزاره‌ها کشته شدند. مورخان بر این باورند که شیوع وبا یکی از عواملی بود که باعث شکست هزاره‌ها شد. در اوج جنگ در سال ۱۸۹۲

1 . The Time, London. 17 December 1889.

2 . The TIMES London. August 8, 1890.

3 . The Huddersfield Daily Chronicle, England. 21 September 1891. “Amir and his Subject”.

با امیر عبدالرحمان خان، شیوع وبا رخ داد. وبا جان هزاران نفر را گرفت. نیروهای هزاره و افغان نیز آسیب‌های زیادی دیده‌اند. نیروهای مشترک افغان که به خوبی مسلح شده بودند به وحشیگری و کشتار جمعی در سراسر هزاره‌جات ادامه دادند و هزاران نفر را مجبور به فرار به کشورهای همسایه کردند. قیام هزاره‌ها با بیماری وبا نیز مرتبط بود، در نتیجه صدها هزاره با شتاب به هرات رفتند تا به سرزمین‌های روسیه و ایران بروند. به گزارش تایمز لندن:

اما این قیام هزاره‌ها علیه امیر افغان توسط روس‌ها با بیماری وبا ارتباط داده می‌شود. از مَرو گزارش زیر می‌رسد: خبر از کشتار هزاره‌هایی که می‌خواستند وارد قلمرو ما شوند به این‌جا رسیده است. اکنون روشن است که انگیزه اصلی که جمعیت استان هرات را وادار به عبور از مرز روسیه کرد، میل به فرار از بیماری وبا بود، که به گفته قدیمی‌ترین تکه ترکمن‌ها، هرگز مَرو را لمس نکرده بود، هر چند مردم در اطراف آن کشته شدند. افغان‌ها این را خیانت و شورش تلقی کردند و هزاران جمعیت تقریباً بی‌دفاع را قتل عام کردند. آن هزاره‌هایی که موفق به فرار به ایران شدند خوش شانس‌تر بودند - یعنی آن‌ها را بازنگرداندند تا توسط افغان‌ها سلاخی شوند، همان‌طور که در مورد کسانی که سعی کردند وارد خاک روسیه شوند، اما به نظر می‌رسد که آن‌ها باید به شیوع وبا در مشهد کمک کرده باشند. مقامات ایرانی آن‌ها را به مرز روسیه در نزدیکی سرخس فرستادند، زمانی که وبا بدون شک به گول ترکمان در کاهکا، در مجاورت ایستگاهی به نام راه آهن ماورای خزر گسترش یافت[1].

وِمبری وضعیت را به شرح زیر توصیف می‌کند. ...به جرأت می‌گویم ظلمِ مأموران مالیات افغان، همراه با توصیه‌های دوستان‌های که از بیرون می‌آمد، بیش از هراس از وبا به بروز قیام کنونی مربوط می‌شود، آن‌گونه که روس‌ها اظهار کرده‌اند...[2] فرار هزاره‌ها به خاک روسیه و ورود قزاق‌ها و

1 . The Times London, June 30, 1892.
2 . The Time, London 2 July 1892. “The Troubles in Afghanistan, to the editor of the Times”.

ترکمان‌ها به افغانستان (قلعه نو، مرکز هزاره‌های قدرتمند) از نظر سیاسی و نظامی به‌عنوان یک موضوع کودتا نگاه می‌شد[1]. در ادامه در مورد اشغال قلعه نو بحث خواهیم کرد.

در ژوئن ۱۸۹۲، روزنامه‌ها از کلکته گزارش از «سیاست به پیش» امیر در مرزهای شرقی دادند که به دلیل قیام هزاره‌ها متوقف شده بود.

> شورش در میان هزاره‌های اورگغان (اُرَزگان) در افغانستان جنبه‌ی جدّی به خود گرفته است. امیر قبلا ۵۰۰۰ نیروی عادی و همین تعداد نیروی نامنظم را به محل اغتشاش فرستاده است. کمک بیشتر احتمالاً مورد نیاز خواهد بود. این امر باعث توقف سیاست پیشروی امیر در مرزهای شرقی خواهد شد[2].

روزنامه‌ی تایمز لندن در ادامه گزارش می‌دهد:

> مشکلات امیر در افغانستان تا حدی افزایش می‌یابد که احتمالاً برای مدتی چیزهای دیگری را برای او به وجود می‌آورد که در باره‌ی آن فکر کند، غیر از سیاست پیشروی که شروع به ایجاد نگرانی برای دولت هند کرده بود ... قیام هزاره‌های اُرَزگان در بخش جنوب شرقی هزاره‌جات، هرچند مسلم به نظر می‌رسد که سپاه امیر هنوز موفقیت بزرگی به دست نیاورده و سردار عبدالقدوس خان به شورشیان واگذار کرده است[3].

تایمز در ادامه به تهدید احتمالی شمال غرب افغانستان اشاره می‌کند.

اما حادثه‌ای در بخش دیگری از کشور هزاره رخ داده است که نشان دهنده خطراتی است که هر لحظه ممکن است مرزهای شمال غرب افغانستان را تهدید کند[4].

به همین ترتیب، در مرز شمال غربی افغانستان، قیام هزاره‌ها در هزاره‌جات،

---

1 . The Times, London. 30 June 1892. ‘The Troubles in Afghnaistan”.

2 . The Time London. June 11 1892. “Afghanistan”.

3 . The Times London. 20th June 1892. “Troubles in Afghanistan”.

4 . Ibid.

در صورت موفقیت، استقرار مرزهای هند و افغانستان را به خطر می‌انداخت. حل و فصل مرز هند و افغانستان قرار بود مدت‌ها پیش انجام بگیرد، اما عبدالرحمان خان پذیرش "ماموریت کابل" را به تعویق می‌اندازد. پس از تبادل طولانی مکاتبات رسمی بین امیر و نایب السلطنه، سرانجام عبدالرحمان در اوت ۱۸۹۲ موافقت کرد که مأموریت کابل را به رهبری لُرد رابرتز دریافت کند تا در مرز هند و افغانستان که بعداً خط دیورند شناخته شد، مستقر شود. تایمز لندن آن را به شرح زیر توصیف می‌کند:

او مدت‌هاست آرزوی دریافتِ نماینده از هند را دارد، اما می‌افزاید که به دلیل شورش هزاره‌ها نمی‌تواند زمان و مکان ملاقات را تعیین کند. با این حال، او قول می‌دهد که در این مورد به نایب السلطنه بنویسد، چه خیزش به‌سرعت فروکش کند چه برای مدت قابل توجهی ادامه یابد. این پاسخ راضی کننده تلقی می‌شود. پیش‌بینی می‌شد شورش هزاره‌ها عاملی است که باید مستقیماً بر تعیین زمان جلسه تأثیر بگذارد، زیرا قدرت اعلی‌حضرت برای سرکوب یک قیام مهیب متمرکز شده بود و این که اکنون خود را به یک تاریخ مطلق متعهد کند بیش از حد انتظار است. بنابراین، احتیاط او بیش از حد نیست. روند رویدادها در هزاره‌جات ممکن است استقبال از لرد رابرتز را به پس از ماه اکتبر به تعویق بیاندازد، اما این به هیچ وجه یک ضرر نیست، زیرا خیبر و جلال‌آباد برای سربازان آماده حرکت در پاییز خطرناک هستند[1].

به نظر می‌رسد امیر، به دنبال تلفات سربازانش در چند جبهه در اُرَزگان و اسلحه و مهمات مورد نیاز فوری که از انگلیس خریداری کرده بود، که به دلیل تحریم تسلیحاتی نایب السلطنه به دلیل تأخیر در مذاکرات، در بندر کراچی نگهداری می‌شد، مأموریت کابل را پذیرفته است. این گزارش حاکی از آن است که هند از سرزمین‌های پیرامونی امپراتوری بریتانیا با تهدید جدی از

1 . The Times London, 15 august 1892. India, Russian, and Afghanistan.

مرزهای شرقی و شمال غربی خود مواجه بوده است. هزاره‌های قلعه نو از نگاه گسترش روسیه تهدیدی برای مرزهای شمال غربی افغانستان تلقی می‌شدند در حالی که قیام هزاره‌ها در مرکز هزاره‌جات با به خطرانداختن حل منازعه‌ی مرزهای هند و افغانستان (خط دیورند) مرتبط بود. از این‌رو، قیام هزاره‌ها در هر دو منطقه، هزاره‌ی مرکزی و هزاره‌ی شمال غربی، به‌عنوان یک موضوع جدی مورد بررسی قرار گرفت که می‌تواند مناطق پیرامونی هند امپراتوری بریتانیا را تهدید کند.

در اواسط سال ۱۸۹۲، هزاره‌های اُرَزگان پیروزی‌های قابل توجّهی بر سربازان افغان در بخش جنوب شرقی افغانستان به دست آوردند که باعث نگرانی گسترده شد و توسط روزنامه‌ها به‌عنوان "خطراتی که ممکن است در هر زمانی مرزهای شمال غرب افغانستان را تهدید کند، بسیار مهم نامیده شد[1]. روزنامه‌ها همچنین از فرار نیروهای افغان از میدان جنگ خبر داده‌اند. برخی از فرار سردار عبدالقدوس خان به سوی هزاره‌ها خبر داده‌اند[2]. در همین دوره، هزاره‌های قلعه نو، در حدود ۴۰ مایلی شمال شرق هرات، بی‌قراری نشان دادند. والی هرات سران هزاره‌ی قلعه نو را احضار کرد. آن‌ها به جای اطاعت، به پنجده گریختند و تحت محافظت روس‌ها قرار گرفتند[3]. در هند به‌شدّت احساس می‌شد که اگر هزاره‌های قلعه نو و اُرَزگان متحدانه به مقاومت خود در برابر امیر ادامه دهند، عواقب آن برای سیاست افغانستان و انگلیس به شدت خطرناک خواهد بود.

۵- اشغال قلعه نو و آرمینیوس وامبری

با ماجرای سران هزاره که در ۱۸ می ۱۸۹۲ به قلمرو روسیه گریختند و با

1 . Ibid.
2 . Ibid.
3 . Ibid.

حدود ۳۰۰ ترکمن بازگشتند و با کمک آن‌ها پادگان افغان را شکست دادند و قلعه نو را در ۲۱ می ۱۸۹۲ تصرف کردند، تنش سیاسی و بی‌اعتمادی بین والی هرات و قبایل چهار ایماق و هزاره‌ها به‌تدریج از اوایل ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۱-۱۸۹۲ بدتر و بدتر شد[1]. اشغال قلعه نو هزاره توسط قزاق‌ها و ترکمن‌های روسی تهدیدی جدّی برای دفاع از امپراتوری و حکومت امیر عبدالرحمان خان بود. گفته می‌شود که این اشغال وفاداری هزاره‌ها را کاهش داده است. اگرچه این اشغال نمادین و برای مدت کوتاهی بود، اما از نظر سیاسی و نظامی اهمیت زیادی داشت. احتمالاً این، در نوع خود اولین اشغال افغانستان توسط روسیه بود که در اوج بازی بزرگ رخ داد. این حادثه باعث خجالت شدید دولت بریتانیا شد. دولت انگلیس با سفیر روسیه در لندن تماس گرفت و اعتراض خود را به حمله روس‌ها به قلعه نو ثبت کرد. اگرچه روس‌ها آن را جدی نگرفتند، اما در نوع خود در چنین وضعیت ناآرام و "جنگ سرد" سیاسی بین دو قدرت در مرز افغانستان و روسیه، نقض جدّی بود. این حادثه توسط چندین روزنامه منتشر شد و در عرصه‌ی سیاسیِ اروپا به‌طور گسترده مورد بحث قرار گرفت. گزارش شد که فرمانده روس پنجده با تعدادی قزاق در کمک به هزاره‌های قلعه نو مشارکت فعال داشت و قلعه نو را اشغال کرد. او بعداً به دستور فرماندار مَرو عقب‌نشینی کرد[2].

اهمیت موضوع و نقش هزاره‌ها از نزدیک مورد بحث قرار گرفت. پروفسور وامبری[3] آن را به شرح زیر توصیف کرد:

البته، در موردی که پیش رو داریم، ما باید با هزاره‌های قلعه نو سر و کار

---

1 . FO 65/1438. Fol. 53-53a.

2 . FO 65/1440 Fol: 60.

۳. پروفسور آرمینیوس وامبری (۱۸۳۲-۱۹۱۳) یک جهانگرد و خاورشناس مجارستانی بود. او سفرهای زیادی به ایران مرکزی، آسیای مرکزی و افغانستان داشت. او به بسیاری از زبان های اروپایی و آسیایی، به‌ویژه عربی، ترکی و فارسی تسلط داشت.

داشته باشیم، نه با بستگان آن‌ها در کوه‌های بین هرات و کابل، زیرا دومی‌ها ظاهرِ قابل توجّهی از اصل مغولی خود را حفظ کرده‌اند، اولی تا حد زیادی با عناصر همسایه ایرانی در هم آمیخته‌اند و به دلیل موقعیت جغرافیایی خود، بیشتر جنگجو و برای مقامات افغانستان دردسرسازتر بوده‌اند[1].

وامبری در ادامه می‌گوید:

به نظر حقیر من، هجوم قزاق‌ها و ترکمن‌ها در قلمرو افغانستان به انگیزه‌های کاملاً دیگری غیر از آنچه در سن پترزبورگ منتشر شد، استوار است. این یکی از آن پروژه‌های آزمایشی بود که روس‌ها در آغاز آن بسیار باهوش‌تر ظاهر شدند. آن‌ها ابتدا جمشیدی‌ها را فشردند، حالا هزاره‌ها را تحت فشار قرار دادند تا نشان دهند که اگر بخواهند این کار را انجام دهند، می‌توانند در همه جا دست داشته باشند. ما از ابتکار عمل آن‌ها اصلاً تعجب نمی‌کنیم، اما از این شگفت زده شده‌ایم که اینقدر ساده لوح و ساده‌اندیش تلقی می‌شویم که به داستانی که در سنت پترزبورگ، در خارج از کشور برای جهان به‌ویژه انگلستان می‌چرخد، اعتبار می‌دهیم[2].

مقاله‌ی وامبری منعکس‌کننده‌ی انگیزه‌ها و نقشه‌های استعماری چارلز ادوارد یت [افسر انگلیسی در کمیسیون سرحد افغانستان و طراح پشتونیزه کردن شمال] در سال ۱۸۹۳ بود. در هر دو مورد، نشانه‌ی روشنی از استعمار شمال، سرزمین اصلی توسط افغان‌ها (پشتون‌ها) بود که به‌تدریج و پیوسته توسط امیر انجام شد. طرح استعمار شمال افغانستان و اسکان پشتون‌ها در آن توسط اروپایی‌ها ریخته شد تا خود افغان‌ها و جای تعجب نداشت[3]. در واقع، روزنامه (Gazetteer) ترکستان افغانستان، و در نتیجه میتلند، از "تئوری بیابان" و تمایل امیر برای

1 . The Time London. 2 July 1892. The Troubles in Afghanistan. To the editor of the Times".

2 . Ibid.

3 . Lee, 1996, pp.482-483.

ایجاد تعادل مجدد در موازنه‌ی قومی ترکستان افغانستان به نفع نژاد خود حمایت کرد. در عین حال، نشان داد که حکومت افغانستان نماد نظم و تمدن است، در حالی که حکومت چنگیزی نشان‌دهنده‌ی هرج و مرج و حکومت نادرست است[1]. یت در سال ۱۸۹۳، حتی در مورد "افغانی شدن"، اصطلاحی که او برای مشخص‌کردن برنامه‌ی استعمار ابداع کرد، بیشتر صحبت کرد. این یک "ایده عالی" بود:

> فقط اقوام غیرافغان مانند ازبک‌های میمنه، هزاره‌های هراتی و جمشیدی‌ها و غیره هستند که با ترکمن‌ها یا روس‌ها همبستگی و ارتباط دارند وقتی به محاصره افغان‌ها در بیایند خطری از ناحیه آن‌ها وجود نخواهد داشت[2].

حادثه‌ی قلعه نو جالب‌تر شد و در روزنامه‌ها انعکاس بیشتری یافت:

> به نظر می‌رسد حقایق واقعی قضیه این است که هزاره‌ها که تا حدودی بی‌رحمانه توسط مالیات‌گیرانِ امیر تحت فشار قرار گرفته بودند، ترکمانان را از فراسوی مرز دعوت کردند تا در یک حمله‌ی سریع به آن‌ها کمک کنند. این دعوت پذیرفته شد و در این مورد و همچنین در مورد دیگری در یک مکان مجاور که به نظر می‌رسد فرماندهِ روسی در مورد این اغتشاش [حداقل] تجاهل کرده است، گیریم که تحریک نکرده باشد. اما مقامات مافوق هرگونه همدستی در جرم را رد کردند و حتی تا حدودی جبران کردند. با این حال، اگر زمان نفوذ روسیه به افغانستان فرا رسد، ترکمان ممکن است جایگزین بسیار مناسبی برای قزاق باشد اگر این دومی در جای دیگری لازم باشد. شاید در واقع، حوادث کوچک در مرز را که به تازگی گزارش شده است، باید به‌عنوان تمرین اولیه نخستین صحنه درام بزرگی دانست که انگلیس و روسیه

---

1 . Ibid- p. 483.

2 . Ibid. pp. 482-483. (C. E. Yate was a senior member of Afghan Boundary Commission 1884 in Afghanistan).

قصد دارند روزی در آسیای مرکزی اجرا کنند[1].

فرمانده روسی، ستوان تانورسکی، که بعداً رهبری نیروها را برای اشغال قلعه نو رهبری کرد، در عشق‌آباد زندانی شده است. روس‌ها به هزاره‌های قلعه نو قول کمک دادند و سپس آن‌ها را رها کردند. در نتیجه، روس‌ها نه تنها اعتبار خود را در میان هزاره‌ها و سایر قبایل چهار ایماق از دست داده‌اند، بلکه چهار ایماق، به‌ویژه هزاره‌ها را در نظر عبدالرحمان خان و دولت بریتانیا به‌شدّت بی‌اعتماد کردند. از سوی دیگر، افغان‌ها (پشتون) نیز بیرون آمده‌اند و وانمود می‌کنند که روس‌ها را ترسانده‌اند. در نتیجه‌ی وابستگی و اعتماد به حمایت روسیه، هزاره‌ها بیشترین هزینه را پرداخته‌اند. هزاره‌ها توسط والی هرات از قلعه نو برچیده شدند و به آن‌ها اجازه داده نشد که خود را دوباره برقرار کنند. دولت هند پایان موفقیت‌آمیز شورش را به امیر تبریک گفت و از امیر عبدالرحمان خان خواست که اطلاعات بیشتری را که ممکن است در مورد سهم روس‌ها در آن به دست آورده باشد شریک سازند. دولت روسیه که توسط کاردار اعلی‌حضرت در سن‌پترزبورگ به این حادثه دعوت شده بود، اظهار داشت که آن‌ها فقط گزارش‌های تلگرافی دریافت کرده‌اند، اما اقداماتی را برای حفظ نظم در مرزهای خود و همچنین صلح در میان ترکمن‌های خود در ولسوالی‌های هم‌مرز با افغانستان انجام داده‌اند. والی مَرو به افسر افغان در مروچک نوشته است که او پناهندگان هزاره را ترغیب کرده است که به افغانستان بازگردند و تسلیم حکومت افغانستان شوند. او می‌افزاید که باید با آن‌ها با مهربانی و ملاحظه رفتار کرد. و این که اگر آن‌ها دوباره به پناهندگی در خاک روسیه سوق داده شوند، پناهندگی آن‌ها رد نمی‌شود و نتیجه‌ی آن خوب نخواهد بود[2].

1 . The Graphic London. 25 June 1892. “The Ameer’s Troubles”.
2 . FO 65/1440 Fol: 278.

حادثه‌ی قلعه نو تلاش ناموفق روس‌ها بود. اگر روس‌ها می‌توانستند قلعه نو را پس از اشغال حفظ کنند، فاجعه‌ی بزرگی برای حکومت عبدالرحمان خان و همچنین خطر بزرگی برای دولت‌های بریتانیا و هند به وجود می‌آمد. جنگ هزاره‌جاتِ مرکزی که به نفع هزاره‌ها پیش می‌رفت نیز تحت تأثیر قرار گرفت. امیر عبدالرحمان خان که با نایب السلطنه بر سر مأموریت کابل یا مأموریت خط دیورند درگیر منازعه سیاسی بود، بی‌وفایی هزاره‌ها را به‌طور کلی با موفقیت درهم کوبید و دخالت روسیه را در قیام هزاره‌ها در اُرَزگان تبلیغ کرد. اشغال قلعه نو قبلاً توجّه بین المللی را به خود جلب کرده و دسیسه‌ها و پیوندهای مستقیم بین هزاره‌ها و روس‌ها را آشکار کرده است. امیر عبدالرحمان خان بیشتر تشویق شد و به توانایی خود در تحت سلطه درآوردن هزاره‌ها با مشت آهنین به هر وسیله ممکن اطمینان پیدا کرد. حالا توپ در زمین امیر عبدالرحمان خان بود. امیر در ۲۰ مه ۱۸۹۲ از طریق خانی ملا (رئیس کاهن) فرمان جهاد صادر کرد. یک نیروی عظیم قبیله‌ای، منظم و نامنظم متشکل از ۱۰۰۰۰۰ مرد و ۱۰۰ تفنگ دستور داده شده است که در اُرَزگان جمع شوند. اُرَزگان را باید از هر سو محاصره کرد و همه هزاره‌ها را باید از دم شمشیر گذراند[1]. پیش از این، برای نیروهای سردار عبدالقدوس خان، چهل من چرس (حشیش) بیست من تریاک فرستاده شده بود[2]. جدیت جنگ هزاره و تأثیر آن بر سیاست کلی کشور و منطقه در روزنامه‌های بریتانیا انعکاس وسیعی یافته است. تایمز لندن این موضوع را "مسئله‌ای جدّی" توصیف کرد. در سرمقاله جالب روزنامه تایمز لندن در مورد وضعیت افغانستان پیشتر از قول وامبری دیدیم که تعجّب می‌کند از این‌که به سناریوی که در سن‌پترزبورگ پیچیده می‌شود، اعتبار می‌بخشد. در ادامه‌ی همان سخن وامبری می‌نویسد:

1 . KNL. 9 June 1892. News. D. No. 240 F.

2 . KNL. 16 July 1891. News. D. No. 245 F.

ژنرال کوروپاتکین، شیطان، برای این که کل داستان را به‌خوبی درک کند، از سمت خود در ماوراء خزر به سن پترزبورگ فرستاده شد و کل طرح بر روی شانه‌های افسری جاه‌طلب انداخته می‌شود که می‌خواهد از طریق خدمت به‌عنوان ابزاری برای برهم‌زدن آرامش آسیای مرکزی عمل سرکشی خود را جبران کند[1].

پروفسور وامبری قیام هزاره‌ها علیه امیر را جدی توصیف می‌کند، و از آن‌جایی که سربازان دومی قبلاً کنترل شدیدی یافته‌اند، پیش‌بینی نتیجه قیام دشوار است. او دلایل شورش را به دسیسه‌های روسی نسبت می‌دهد و حتی به‌احتمال تجهیز مخفیانه سلاح‌های روسی به شورشیان اشاره می‌کند[2].

از سوی دیگر هزاره‌های اُرَزگان تقریباً هیچ هماهنگی با هزاره‌های قلعه نو نداشتند. اما عوامل و گزارشگران انگلیسی بر این باور بودند که هزاره‌های قلعه نو و هزاره‌های اُرَزگان در تماس هستند[3]. در عین حال، قبایل غلزایی و پشتون نیز با امیرها روابط بدی داشتند. این فرصت خوبی برای هزاره‌ها بود تا به غلزایی‌ها بپیوندند و اتحاد بزرگ‌تری برای مقاومت در برابر امیر تشکیل دهند. مقاومت کلی هزاره‌ها در هزاره‌جات و قلعه نو، به‌ویژه، موضوعات اصلی "مسأله افغان" در شورای معاونت حکومت هند بود[4]. این مقاومت در روزنامه‌های اروپایی و محافل سیاسی اروپا بازتاب گسترده‌ای داشت که نشان دهنده جدّی‌بودن درگیری ایجاد شده بین امپراتوری روسیه و بریتانیا بود. پروفسور آرمینیوس وامبری در تاریخ ۳ اوت ۱۸۹۲، در پرتو جدیت قیام هزاره‌ها، بار دیگر در روزنامه اتریشی "Neue Freie Presse" مقاله جالبی با

1 . The Times London. 2 July 1892.

2 The Time London, 4th August 1892. Latest Intelligence, The Russians in Central Asia.

3 . The Times London, 14 July 1892

4 . The Times London, 18 August 1892.

عنوان "اشتباهات در افغانستان" درباره وضعیت افغانستان نوشت. تایمز لندن به این مقاله به شرح زیر اشاره می‌کند:

اگرچه آشفتگیِ کنونی در این میان اهمیت مادی کمی برای اروپا دارد، اما ممکن است در هر زمانی ویژگی بسیار جدی‌تری پیدا کند. پس از توصیف هزاره‌ها به‌عنوان عامل اصلی دردسر... وامبری قیام هزاره‌ها علیه امیر را جدی توصیف می‌کند، و از آن‌جایی که سربازان امیر قبلاً کنترل شدیدی یافته‌اند، پیش‌گویی نتیجه قیام دشوار است. او دلایل شورش را به دسیسه‌های روسی نسبت می‌دهد و حتی احتمال تجهیز مخفیانه سلاح‌های روسی به شورشیان را ذکر می‌کند. او پیش‌بینی می‌کند که اگر وضعیت جنبه واقعاً خطرناکی به خود بگیرد، هیچ راه دیگری به جز کمک گرفتن از انگلیسی‌ها برای عبدالرحمان خان باز نمی‌ماند، و سپس باید دید که روسیه مداخله‌ی انگلیس را در پرتو چه ملاحظاتی خواهد نگریست. شاید مقامات پنجده فرصت مناسبی بیابند برای ترغیب اسحاق خان، دستیار تزار، به‌عنوان رقیب عبدالرحمان خان به جبهه و این گمان با این واقعیت ثابت می‌شود که یکی از دوستان و طرفداران رازدار اسحاق خان مدتی در مَرو سِمت افسر پلیس را به عهده داشت[1].

روزنامه روسی نووستی در پاسخ به مقاله وامبری نوشت:

او در واقع ادعا می‌کند که شورش کنونی در افغانستان در لحظه‌ای رخ می‌دهد که به‌طور خاص برای روسیه خوشحال کننده است، به‌خصوص که آقای گلادستون در آستانه‌ی به دست گرفتن زمام حکومت در انگلستان است[2].

تایمز مقاله وامبری را بیشتر روشن می‌کند:

در مورد قیام هزاره‌ها، با فرض این که روس‌ها انگشت پنهانی در آن کیک

1 . The Times London, 4 August 1892. "Latest Intelligence. The Russians in central Asai"

2 . The Times London, 3 August 1892.

داشته باشند، ممکن است به یاد داشته باشیم که احساسات هزاره‌ها نسبت به انگلیسی‌ها همیشه دوستانه بوده است. تحت هیچ شرایطی، انگلستان هیچ گونه مداخله‌ی آشکار روسیه با هزاره‌ها را نمی‌پذیرد. اگر مأموریت مورد بحث از هند به کابل برود، یکی از با ارزش ترین خدماتی که می‌تواند به امیر و دولت هند انجام دهد، ایفای نقش میانجی و ترغیب هزاره‌ها به توافق خواهد بود. این کار، نیاز امیر به درخواست کمک احتمالی از هند از راه دور را برطرف می‌کند[1].

تایمز در ادامه می‌نویسد که:

پروفسور وامبری، با داشتن ابزار استثنایی اطلاعات و دانش نزدیک در مورد موضوع مورد بحث، ممکن است در مظنون دانستن دسیسه‌های روسیه در میان چهار ایماق و هزاره‌ها، صادق باشد[2].

در همین دوره‌ی زمانی، در حالی که مقاومت هزاره‌ها در سراسر کشور هزاره گسترش می‌یافت، ازبک‌های شمال افغانستان نیز شورش کردند و دولت هند بریتانیایی را بسیار نگران کردند. تایمز کل وضعیت را به شرح زیر نشان می‌دهد:

به نظر می‌رسد شورش در میان هزاره‌ها در حال گسترش است. اگر درست باشد، همان‌طور که گزارش شده است که ازبیک‌ها به شورش پیوسته‌اند، امیر ممکن است احساس اضطراب کند، زیرا آن‌ها بخش مهم عددی و جنگ‌جویانه از رعایای او را تشکیل می‌دهند و بیشتر از هزاره‌ها در معرض نفوذ و تحریک روسیه هستند. ممکن است بگوییم که اتباع امیر به سه ملیت متمایز تعلق دارند - پاتان‌ها یا افغان‌ها که نژاد غالب هستند، هزاره‌ها و ازبیک‌ها. این‌ها از نظر منشأ، زبان و خصوصیت ملی با یکدیگر تفاوت دارند و تضاد متقابل آن‌ها عنصر مهمی در دولت‌داری حاکمان کابل است. تا زمانی

1. The Times London, 13 August 1892. "The Russians in central Asia"
2. The Times London, 13 August 1892.

که یک امیر کابل بتواند روی حمایت وفادارانه افغان‌ها و یکی از دو ملیت دیگر حساب کند، ترسی برای او وجود ندارد، زیرا نه هزاره‌ها و نه ازبیک‌ها به تنهایی قادر به دور کردن یوغ افغان نیستند. هزاره‌ها، اگرچه بسیار زیاد هستند و کشوری بسیار دشوار و کوهستانی را اشغال می‌کنند، اما نسبتاً جنگی نیستند، و به انبوهی از قبایل تقسیم شده‌اند که اشتراکات بسیار کمی با یکدیگر دارند. قدرت آن‌ها عمدتاً در قدرت مقاومت در برابر تجاوز و تهدید خطوط ارتباطی است که در قلمرو آن‌ها قرار دارد، اما به سختی می‌توان تصور کرد که در یک جنبش تهاجمی سهمگین برای سرنگونی دولت کابل ترکیب شوند[1].

تایمز به دلیل اهمیت ژئواستراتژیکی آن، بیش از هزاره‌ها نسبت به شورش ازبیک‌ها نگرانی نشان می‌دهد. تایمز همچنین در مورد هزاره‌ها صحبت می‌کند که به گروه‌های قبیله‌ای مختلف تقسیم شده‌اند که به وضوح نشان دهنده ضعف هزاره‌ها است و پیش بینی شکست هزاره‌ها توسط نیروهای ترکیبیِ افغان کار دشواری نخواهد بود. تایمز نوشت:

ممکن است بگوییم که اتباع امیر به سه ملیت متمایز تعلق دارند - پاتان‌ها یا افغان‌ها که نژاد غالبند، هزاره‌ها و ازبیک‌ها هستند. این‌ها از نظر منشأ، زبان و خصوصیت ملی با یکدیگر تفاوت دارند و تضاد متقابل آن‌ها عنصر مهمی در دولت‌داری حاکمان کابل است. تا زمانی که یک امیر کابل بتواند روی حمایت وفادارانه افغان‌ها و یکی از دو ملیت دیگر حساب کند، ترسی برای او وجود ندارد، زیرا نه هزاره‌ها و نه ازبیک‌ها به تنهایی قادر به دور کردن یوغ افغان نیستند. هزاره‌ها، اگرچه بسیار زیاد هستند و کشوری بسیار دشوار و کوهستانی را اشغال می‌کنند، اما نسبتاً جنگی نیستند، و به انبوهی از قبایل تقسیم شده‌اند که اشتراکات بسیار کمی با یکدیگر دارند. قدرت آن‌ها عمدتاً در قدرت مقاومت در برابر تجاوز و تهدید خطوط ارتباطی است که در قلمرو

1 . The Times London, 12 August 1892.

آن‌ها قرار دارد، اما به سختی می‌توان تصور کرد که در یک جنبش تهاجمی سهمگین برای سرنگونی دولت کابل ترکیب شوند. بنابراین، اراده و انرژی امیر ممکن است به‌شدّت در کاهش آن‌ها تا مرز تسلیم‌شدن، اعمال شود. اما، تا زمانی که بقیه کشور آرام است، به‌سختی می‌توانند او را در هیچ بخشِ حیاتی مورد حمله قرار دهند[1].

تایمز در مورد پیروزی امیر در برابر هزاره‌ها پیش بینی می‌کند:

تا آن‌جا که ما می‌دانیم هیچ جنگ جدّی بین هزاره‌ها و سربازان امیر رخ نداده است، و به نظر ماهرترین داوران، دلایل زیادی وجود دارد که فرض کنیم امیر در نهایت پیروز خواهد شد.

در مورد ازبیک‌ها و اهمیت ژئو استراتژیک آن‌ها، تایمز در ادامه می‌نویسد:

با این حال، در صورت شورش جدّی ازبیک، قدرت تهاجمی آن‌ها بسیار افزایش می‌یابد، زیرا آن‌ها بر برخی از خطوط ارتباطی مهم بین کابل و استان‌های ترکستان که در آن ازبیک‌ها ساکن هستند، حکمرانی می‌کنند. محاسبه‌ی نیروی عددی و نظامی ازبیک‌ها و قلمرو افغان غیر ممکن است، زیرا ما هیچ اطلاعات قابل اعتمادی در مورد تعداد و سازمان آن‌ها نداریم. اما ما از رویدادهای اخیر می‌دانیم که آن‌ها به هیچ وجه مخالفانی زبون نیستند. در قیام خود در سال ۱۸۸۸، آن‌ها بر برخی از بهترین سربازان امیر پیروز شدند و در فاصله اندکی تا نشاندن اسحاق خان بر تاج و تخت کابل بودند. از جهات دیگر، موقعیت آن‌ها در حال حاضر بسیار بهتر از سال ۱۸۸۸ است، زیرا در آن زمان امیر هیچ دشمن داخلی دیگری از نوع نیرومند برای مبارزه نداشت، در حالی که او اکنون شورش هزاره‌ها را نیز برای سرکوبی دارد، و بهترین خط ارتباطی وی با ولایات ازبیک‌ها توسط قبایل شورشی هزاره تهدید می‌شود. علاوه بر همه‌ی اینها، قیام ازبیک‌ها ممکن است عواقب جدّی دیگری برای امیر داشته باشد. ازبیک‌ها بخش مهمی از جمعیت حوضه اُکسوس علیا را

1 . Ibid.

تشکیل می‌دهند، و روسیه آشکارا آرزو دارد دیر یا زود آن را ضمیمه کند، و اگر بخواهد اکنون الحاق را انجام دهد[1].

٦- رابطه‌ی هزاره‌ها و روس‌ها

رابطه روس‌ها و هزاره‌ها موضوع بحث جدّی دولت هند بریتانیا و امیر بود. با قیام هزاره‌ها در هر دو جبهه، قلعه نو و اُرَزگان، این مسأله به‌طرز مشکوکی به‌عنوان یک فتنه‌ی روسی به تصویر کشیده شد. روزنامه‌ها مدام از دخالت روسیه در جریان قیام هزاره‌ها در قلعه نو و اُرَزگان خبر می‌دادند[2]؛ اما کمتر به ظلم و جنایات سربازان افغان اشاره شده است. در سرتاسر کشور هزاره، کشتار دسته جمعی، بردگی، شکنجه، تجاوز جنسی، مصادره زمین و مهاجرت دسته جمعی ادامه یافت. جمعیت کثیری از شیعیان و هزاره‌ها به سرزمین‌های روسیه و ایران گریختند. شهر مشهد مرکز سیاستِ شیعه‌ی هزاره شد. مجتهدان فارس، به‌ویژه شیخ محمدتقی بجنوردی و دیگر پیشوایان مذهبی در مشهد از هزاره‌ها دفاع و قتل‌عام آن‌ها را محکوم کردند[3]. رهبران هزاره‌ها و طلاب مذهبی به صورت روزانه در مجاورت حرم امام رضا در مشهد به‌شدّت تحریک می‌شوند[4]. یک وضعیت بی‌نظم و قانون جدّی رخ داده بود. شیخ تقی شاه ایران (ناصر الدین شاه قاجار) را تهدید کرده است که برای جلوگیری از آزار شیعیان در افغانستان به دولت انگلیس و امیر افغانستان در تماس شود. در غیر این صورت همان حکم جهاد را علیه اهل سنّت در فارس صادر می‌کند که عبدالرحمان خان صادر کرد. شاه بلافاصله پیام‌هایی را به سفارت‌خانه‌ها و مقامات بریتانیا و روسیه فرستاد تا از آزار و اذیت شیعیان هزاره در افغانستان

1 . Ibid.

2 . The Time London, 4 July 1892.

3 . Kakar, 1971, p. 179. ‘The Pacification of The Hazaras’.

4 . FO 65/1443 Fol: 247. “Sir F. Lascelles to the Earl of Rosebery-(Received December 26). ASIA CONFIDENTIAL 1488.

جلوگیری کنند[۱]. در این زمینه مکاتبات سیاسی طولانی بین دولت هند، فارس و امیر عبدالرحمان خان ردّ و بدل شده است.

سران هزاره در مشهد مانند میر اکبر بیگ، محمدرضا خان و دیگران به منظور جلبِ حمایت روسیه و سازماندهیِ مجدّد خود علیه امیر، دائماً با کنسولگری روسیه در تماس بودند. بدیهی است که روس‌ها تلاش کرده‌اند هزاره‌ها و دیگر عناصر در شمال شرق و مرکز هزاره‌جات را علیه حکومت امیر و انگلیس تحریک کنند. اما شواهدی مبنی بر تامین تسلیحات و سایر پشتیبانی‌های فنی از روس‌ها یا فارس‌ها در طول لشکرکشی هزاره‌ها قابل ردیابی نبود. با این حال، روس‌ها جمشیدی‌ها، هزاره‌های قلعه نو و فیروزکوهی‌ها را تابع خود می‌دانستند.[۲] چنین اظهار نظری از سوی روس‌ها باعث خشم عبدالرحمان خان و دولت انگلیس شد. پیشتر در سال ۱۸۸۸ میلادی، علی خانف، ژنرال روسی، به اسماعیل خان هزاره خراسانی گفته بود که اگر همراه با قبیله‌اش به پنجده برود، روس‌ها او را حمایت خواهند کرد و زمانی که روسیه هزاره‌های افغان را به خاک خود ضمیمه کند، رئیس آن قبیله شود[۳].

۷- پروژه‌ی پشتون‌سازی

یکی از دلایل مهاجرت و درهم شکستن هزاره‌های قلعه نو، نقشه‌ی امیر برای اسکان جمشیدی‌ها و فیروزکوهی‌ها در بالامرغاب بود که مورد استقبال محمد خان رئیس هزاره‌ها قرار نگرفت. او با تقاضای حق اشتراک در طرح اسکان مجدّد منطقه و نیز با حضور ارتش افغان در سرزمین خود مخالفت کرد. محمد

---

۱. تایمز لندن. ۱ سپتامبر ۱۸۹۲. «افغانستان». شاه ایران برای شفاعت هزاره های شیعه سفارتی فرستاد، اما روس ها سفارت را در پنجده متوقف کردند.

2. Fo 65/1412/fol.37-39. 17 september 1890. Afghanistan, baluchistan, kashmir, chitral and the north-west frontier. Summary of diary for november 1890.

3. Knl. 1891-92, vol. 5. Pages. 125-126.

خان با موفقیت برنامه استعمار امیر را به خطر انداخت[1]. در سال ۱۸۸۳، اوضاع بر سر سکونت‌گاه‌های بین قبایل چهار ایماق در منطقه بالامرغاب متشنج‌تر شد که منجر به جنگ بین محمد خان هزاره و فتح‌الله بیگ فیروزکوهی شد. در پایان سال ۱۸۸۳، اوضاع به حدّی بدتر شد که امیر تصمیم گرفت هر دو قبیله ایماق و ترکمان را از مرغاب بیرون کند و منطقه را با طایفه‌های درّانی از فراه و قندهار مستعمره کند[2]. مرزهای ناآرام بین افغانستان و روسیه مرکز درگیری بود. به‌ویژه نقش قبایل ترک (چهار ایماق) ساکن منطقه از نظر دولت‌های انگلیس و افغانستان تعیین کننده بود. این اقوام باعث نگرانی شدید دولت‌های افغانستان و انگلیس شدند. روس‌ها جذب این قبایل برای منافع سیاسی را بسیار آسان یافتند.

تا سال ۱۸۸۴، حضور کمیسیون سرحد افغانستان در منطقه نقش اساسی در اشغال این مناطق توسط پشتون‌ها از سرزمین اصلی ایفا کرد و این اقوام را به سایر مناطق افغانستان مهاجر کردند. منشأ این طرح بیشتر اروپایی بود تا افغانی[3]. امیر عبدالرحمان خان در اوایل سال ۱۸۸۵ با حذف و استعمار نژادهای غیر افغان (پشتون) روند پشتونی‌سازی مرزهای افغانستان و روسیه را آغاز کرده بود. اقوام چهارگانه (چهار ایماق) شامل جمشیدی‌ها، فیروزکوهی‌ها و هزاره‌های بالامرغاب بوده و طرح برای بالامرغاب "گامی حکیمانه" محسوب می‌شد. بالا مرغاب یک موقعیت استراتژیک بسیار مهم بود، زیرا روی جاده بزرگ از مرکز ترکستان افغانستان قرار داشت، و احتمالاً در زمانی که ناوِ گروهِ روسی آماده‌ی حرکت در Oxus، از کرکی به هرات بود[4]، والیِ هرات با مشورت امیر تصمیم گرفت که این قبایل را از مرز

1 . Lee, Jonathan. The 'Ancient Supermacy'-Bukkara, Afghanistan& the Battle for Balk, 1731-1901. p.430

2 . Ibid., p. 431.

3 . Ibid., p. 483.

4 . The Times London, March 12, 1885.

افغانستان و روسیه به جای دیگری منتقل کند. برای سال‌های متمادی، این قبایل مکرراً به منظور تجارت از شهرهای مرزی و شهرهای مرزی در داخل خاک روسیه بازدید می‌کردند. همیشه نسبت به بزرگان این قبایل شکّ وجود داشت، به‌ویژه با وجود حمایت روس‌ها.

کاشت پشتون‌ها در شمال افغانستان بر اساس توصیه سی. ای. یت بود. در اول اکتبر ۱۸۹۰، والی هرات قصد خود را مبنی بر انتقال جمشیدی‌ها از کوشک به هرات و جایگزینی آن‌ها با خانواده‌های افغان ابراز کرد[1]. از این‌رو این روند به‌تدریج انجام شده است که منجر به مهاجرت اجباری این قبایل از سرزمین مادری خود شده است. در این پروسه، به توصیه یت، کمیشنر تعیین شده برای بررسی موضوع رودخانه کوشک بین افغانستان و روسیه، مهر نهایی را زد. یت در گزارش خود در ۲۵ مه ۱۸۹۳ به شرح زیر می‌نویسد.

به نظر من سیاستی که امیر در پر جمعیت‌کردن سرحد شمالی خود با افغان‌های خالص در پیش گرفته سیاست بسیار خوبی است. فقط اقوام غیرافغانی مانند ازبیک‌های میمنه، هزاره‌های هرات و جمشیدی‌ها و غیره هستند که با ترکمن‌ها یا روس‌ها همبستگی یا ارتباط دارند و پس از این که در محاصره‌ی افغان‌ها قرار بگیرند بی‌خطر خواهند بود. هر سال استعمار مرزها افزایش می‌یابد و اگر وضعیت کنونی ادامه یابد، مراودات در سراسر مرز روسیه سالانه کمتر و کمتر می‌شود. تمام مراودات افغان‌ها و تمام منافع آن‌ها با هند است. تقریباً تمام تجارت آن‌ها با ما است. با ما در ارتش نام نویسی می‌کنند و در جاده‌ها و راه آهن کار می‌کنند و تعدادی از مردانی که در هند بوده‌اند در طول و عرض افغانستان پراکنده شده‌اند. حتی این‌جا، در کرانه‌های کوشک، متوجّه می‌شوم که ملک روستا شهادت می‌دهد که قبل از من در هوتی مردان بوده است. صدها غیلزائی پاییز گذشته برای کار در راه آهن بولان به کویته آمدند، و هر سال همین‌طور ادامه می‌یابد، و این همه ارتباط دائمی ذهن مردم

1 . FO65/1412. Fol.39. 1 October 1890.

هند را متحول می کند[1].

سی. ای. یت در ادامه‌ی گزارش می‌نویسد:

اگرچه شش سال گذشته تغییر بزرگی در افغانستان ایجاد کرده است و احتمال جداشدن ولایات بیگانه در حال حاضر بسیار کمتر از آن زمان است و اگر استعمار [= اشغال] ولایات شمالی به همان سرعت اخیر ادامه یابد، امکان جداشدن آن‌ها هر روز کمتر و کمتر می‌شود. من قبلاً در مورد افغان‌سازی سریع بادغیس و بخش‌های شمالی هرات که اکنون در جریان است، اشاره کرده‌ام. گرچه برای دیدن آن‌جا نرفته‌ام، اما معتقدم اقامتِ طولانی امیر در ترکستان افغانستان، پس از سرکوب شورش اسحاق خان، نه تنها ازبیک‌ها را بیرون راند، بلکه تعداد زیادی از افغان‌های پاک را به جای آن‌ها به این ولایت کشاند. ... من باید ببینم که آنچه در بادغیس اتفاق افتاده در آن‌جا نیز اتفاق افتاده است و زمین‌های بایر عمدتاً توسط کشاورزان افغان زیر کشت قرار گرفته است. این افراد به احتمال زیاد هرگز از نفوذ روسیه جدا نمی‌شوند یا مایل به قرارگرفتن تحت سلطه‌ی آن هستند، و هر چه بیشتر بتوانیم از این استعمار حمایت کنیم برای ما بهتر به نظر می‌رسد[2].

تصمیم عبدالرحمان خان برای تطبیق طرح یت، توسعه سیاست گسترده‌تر افغان‌سازی بود که امیر از اوایل دهه ۱۸۸۰ در مقیاس کوچک‌تری دنبال می کرد[3]. در سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۸۶، افغان‌های قومی (پشتون) در این استان کمتر از ۳۵۰۰ خانوار یا کمتر از ۵ درصد از جمعیت تخمینی ۸۷۰۰۰ خانواده بودند. جمعیت پشتون‌ها قبل از شورش اسحاق در سال ۱۸۸۸، تعداد ۱۱۷۵۰ پشتون بود که در ترکستان زندگی می کردند[4]. استعمار شمال باعث نگرانی

1 . FO 65/1470. Fol 106a. 25 May 1893 C.E. Yate Report.
2 . FO65/1470. Fol. 107. 25 May 1893, C.E Yate Report.
3 . Lee, 1996, p. 480.
4 . Ibid. p. 481, Footnotes No. 134.

روس‌ها نیز شد. روس‌ها از این اقدام نگران شدند و برای شروع یک حمله احتمالی از جانب افغان‌ها به پنجده، نیروهای خود را در پاسگاه مرزی تقویت کردند[1]. اشغال منطقه شمال با حضور کمیسیون سرحد افغانستان آغاز شد. چندین هزار عشایر غلزایی در مرغاب کاشته شدند، در حالی که چهار ایماق و سایر قبایل ترک با زور به کوشک مهاجر شده‌اند[2].

۸- پس از شکست و انقیاد

تا اواسط سال ۱۸۹۲ هزاره‌ها با مشاهده شکست در برابر نیروهای مشترک افغان، تصمیم گرفتند نمایندگانی را به کابل و دولت بریتانیایی بفرستند. یکی از نمایندگان توسط یکی از سران اُرَزگان به‌سوی امیر در کابل فرستاده شد، در حالی که دیگری برای گماشته‌ی نظامیِ بریتانیا، سرلشکر جیمز براون، نماینده‌ی فرماندار کل در شهر کویته بلوچستان، که از نزدیک تمام کارزار را زیر نظر داشت، فرستاده شد. امیر هیئت سران اُرَزگان را دوستانه پذیرفت و گفت که "تمام مشکلات ناشی از حماقت افسران و سربازان او بود"[3]. دومین نماینده در ۲۳ سپتامبر ۱۸۹۲ به کویته رسید. این، زمانی بود که اُرَزگان توسط افغان‌ها محاصره شد. در ۲۵ سپتامبر ۱۸۹۲ اُرَزگان به دست نیروهای افغان افتاد[4]. مردی که خود را به نمایندگی از سوی برخی از سران اصلی هزاره معرفی می‌کند، از دولت بریتانیا علیه امیر کمک می‌خواهد. او اظهار داشت که در عوض هزاره‌ها از هر جهت با دولت بریتانیا و ارتش همکاری خواهند کرد و شش هنگ نیرو خواهد داد. بعداً به این فرستاده شفاهی اطلاع داده شد که دولت هند آرزوی بهروزی هزاره‌ها را دارد و امیدوار است آن‌ها به

1 . Ibid. p. 489.

2 . Ibid. p.479.

3 . The Time, London. June 23 1892. “Afghanistan, Calcutta.”

4 . Fayz Muhammad Katib, 1991, p. 48. Siraj al-Tawarikh Vol. 3. Part 2. McChesney’s translation, 2012.pp. 859-860).

توافقی مسالمت‌آمیز با امیر دست یابند، اما نمی‌توانند به صورت رسمی در این امر دخالت کنند[1]. نماینده‌ی هزاره همچنین به AGG (نماینده فرماندار کل) گفت که آن‌ها هرگز سربازان افغان را به کشورشان نمی‌پذیرند، هرچند که مایلند خراج امیر را به نوعی بپردازند. آن‌ها می‌افزایند که از هیچکس جز انگلیسی‌ها درخواست کمک نکرده‌اند[2].

پس از شکست کامل در آوریل ۱۸۹۴، یکی دیگر از سران اُرَزگان، میرحسین بیگ، به کویته رسید و با جیمز براون، AGG ملاقات کرد. او در مصاحبه‌ای با جیمز براون دلایل و رویدادهای مهم جنگ را به‌طور کامل توضیح داد. سرلشکر جیمز براون مصاحبه را به پایان رساند و گزارش جداگانه‌ای را برای دبیر فرماندار کل هند ارسال کرد و بیان داشت:

> به نظر من این بیانیه گزارشی ساده و بدون رنگ از جنگ اخیر هزاره است از منبعی که بسیار معتبر به نظر می‌رسد. به نظر ارزش‌مند می‌رسد که این حقیقت را ثابت کند که هیچ نوع مداخله‌ی خارجی در جنگ وجود نداشته است، بلکه صرفاً مبارزه بین اعلی‌حضرت امیر و هزاره‌ها بوده که ظاهراً به اطاعت کامل آن‌ها ختم شده است[3].

پس از سقوط قلعه نو و اُرَزگان، مهاجرت دسته جمعی هزاره‌ها به کشورهای همسایه آغاز شد. هزاره‌ها برای بقای خود از هر منبع ممکن کمک می‌گرفتند. در ایران اسماعیل خان سرتیپ (Colonel) رئیس هزاره‌ها در خراسان، پیامی از هزاره‌های هرات که اخیراً از قلعه نو به خاک روسیه مهاجرت کرده بودند دریافت کرده بود که اگر اسماعیل خان می‌تواند به آن‌ها از حمایت دولت فارس اطمینان دهد، همگی به قلمرو فارس مهاجرت خواهند کرد. از سوی

---

1 . FO 65/1443 Fol. 276A. Russian Proceedings in Central Asia.

2 . FO 65/1443 Fol. 11.

3 . L/P&S/7/74- 547 to 549. 11 April 1894 “Statement of Mir Hussian Beg”. India Office Library (British Library London.

دیگر هزاره‌ها در خراسان، ایران جمع شدند و به دنبال کمک روس برای سازماندهی مجدّد خود بودند. ارتباط دائمی بین رئیس هزاره در مشهد و روس‌ها جریان داشته است. در مشهد یکی از سران هزاره‌ها به نام محمد امیر بیگ ایلخانی و میر اکبر بیگ و محمدرضا خان با سرکنسول روس در ارتباط دائمی بودند[1]. سران هزاره به سرکنسول روسیه در مشهد از کمک خود به آن‌ها اطمینان دادند. سرکنسول روسیه پاسخ داده است که "دولت او اکنون نمی‌تواند کاری برای آن‌ها انجام دهد و روس‌ها می‌توانند بدون کمک آن‌ها نیز افغانستان را بگیرند"[2]. پس از رد عریضه [هزاره‌ها به] روس‌ها در مشهد، سران هزاره امید خود را به روس‌ها ادامه دادند. میر اکبر بیگ که طرفدار روس‌ها بود به مَرو رفت و شروع به نام‌نویسی از ترکمن‌ها و هزاره‌ها کرد. او ۱۰۰ هزاره را در مَرو ثبت نام کرد و امیدوار بود که بیش از ۱۰۰۰ هزاره را برای خدمت به روسیه ثبت نام کند[3]. برخی از هزاره‌ها نیز فعالانه در حمایت از بلشویک‌ها در بخارا شرکت داشتند. بیشتر آن‌ها به این دلیل که به بلشویک‌ها کمک کرده‌اند کشته می‌شدند[4]. هزاره‌هایی که به هند گریخته بودند در ارتش بریتانیا، عمدتاً پیاده نظام ۱۲۴ و ۱۲۶ بلوچستان ثبت نام کرده بودند. بعداً، تا مارس ۱۹۰۴، یک هنگ جداگانه متشکل از هزاره‌ها تشکیل شد. این هنگ بعداً در سال ۱۹۳۳ منحل شد. هزاره‌هایی که به ایران گریختند نیز به عضویت قزاق‌های ایرانی و نیروهای مرزی، برای حفاظت از مرزهای ایران، درآمدند و همچنین در نیروی سیستان پروژه "کمربند ایران شرقی» بریتانیا برای جلوگیری از نفوذ آلمان‌ها و ترک‌ها، استخدام شدند.

---

1 . FO 65 /1460 Fol 246A. 19 December 1892.

2 . Ibid. 30 December.

3 . Meshed Political Diary No, 23 for the week ending the 14th June 1900, and Meshed Confidential Diary No, 28 for the week ending the 13th July 1900.

4 . Ref: IOR/L/PS/10/211. Persia Diaries 1912. India Office library, London.

۹- نتیجه‌گیری

از اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰، نقش هزاره‌ها در افغانستان موضوع بحث سیاسی در روزنامه‌های بریتانیا و هند بوده است. اطلاعاتِ ارائه شده از طریق روزنامه‌ها را باید از منظر منافع امپراتوری در حومه‌ی آسیا به‌ویژه هند و گسترش روسیه دید. دیدگاه‌های آن‌ها و تأثیر آن همیشه در سیاستِ میتروپل [= سرزمین اصلی یک دولت استعماری] بسیار ارزشمند بوده است. در آسیا، رقابت بین امپراتوری روسیه و بریتانیا، بسیاری از سوالات را بی‌پاسخ گذاشته است. قوم‌کُشیِ هزاره‌ها در افغانستان در جریان بازی بزرگ یکی از نگرانی‌های اولیه بود که برای آموزش جهان نیاز به تحقیق داشت.

علی‌رغم کمک به دولت بریتانیا، نقش هزاره‌ها به‌عنوان یک «ملتی در معرض خطر» در مرز روسیه، مشخّصاً از نظر روابط با روس‌ها برای سیاست بریتانیا و امیر عبدالرحمان خان مورد بررسی قرار گرفت. هزاره‌ها در شمال شرق پیوندهای تجاری و بازرگانی نزدیکی با شهرک‌های سرزمینی روسیه داشتند. دام‌ها و کالاهای هزاره‌ها در سراسر روسیه و خارج از کشور تقاضای زیادی داشت. به دلیل پیوندهای نژادی و زبانی آن‌ها با نژادهای ترک فرامرزی در قلمرو روسیه، حضور هزاره‌ها در شمال شرق از سوی بریتانیا و افغان‌ها بسیار حساس و نگران کننده تلقی شده است.

کریدور شمال شرقی مرز افغانستان و روسیه "دروازه‌ی هند" است که فاتحان بزرگ از آن‌جا به هند حمله کردند. چهار ایماق، از نژاد تُرک، ساکنان و قدرت سیاسی و نظامی غالب در منطقه بودند. هزاره‌ها قوی‌ترین قبیله در میان آن‌ها به شمار می‌رفت. سرزمین هزاره‌ها در این منطقه به دلیل اهمیت استراتژیک و اقتصادی آن بسیار ارزشمند بود. زمینِ حاصل‌خیز درّه مرغاب و مسیر تجاری قلعه نو قدرت نظامی و اقتصادیِ هزاره‌ها و متحدان چهار ایماقِ آن‌ها را تقویت کرده بود. حل‌نشدن مرز روسیه و افغانستان در جریان بحرانِ پنجده (۱۸۸۵) اوضاع منطقه را تشدید کرد. بیم آن می‌رفت که اگر پنجده به

دست روس‌ها بیفتد، جمشیدی‌های بالامرغاب به پنجده فرار کنند. هزاره‌های قلعه نو به‌اندازه کافی خشمگین و سست‌پیمان بودند که از آن الگو پیروی کنند و بادغیس تقریباً به‌طور قطع به دست افغانستان می‌افتاد. بنابراین، سرهنگ ریجوی، یکی از اعضای ارشد کمیسیون سرحد افغانستان، به رئیس جمشیدی نوشت که "قصدی برای واگذاری بالامرغاب به روس‌ها وجود ندارد"[1]. برای عبدالرحمان خان ضروری بود که قدرت چهار ایماق را در منطقه درهم بشکند. وی در سال ۱۸۸۶ پس از بحران پنجده در ۱۸۸۵ با موفقیت قدرت چهار ایماق را درهم شکست. سران چهار ایماق از قبیل یالنگتوش خان جمشیدی، انبیا خان تایمنی و محمد خان هزاره همگی در همان سال دستگیر و به زنجیربسته از طریق هزاره‌جات به کابل فرستاده شدند. بعداً همگی به‌جز محمد خان هزاره به اتهام فتنه در کابل اعدام شدند[2].

هزاره‌های سرزمین اصلی به قبایل متعدد تقسیم شده و در یک دشمنی مداوم بودند. آن‌ها هیچ تماسی با قدرت خارجی نداشتند و در آن زمان نیازی به آن احساس نمی‌کردند. یکی از جدّی‌ترین مشکلات، دشمنی‌های داخلی هزاره‌ها بود. هزاره‌های قلعه نو و هزاره‌های سرزمین اصلی حتی در طول جنگ مقاومت هیچ تماسی با هم نداشتند. دو عامل دخالت خارجی در جنگ هزاره‌ها بسیار مورد بحث قرار گرفت: الف) دسیسه‌های روسیه به‌طور عمده با هزاره‌های قلعه نو و ب) دخالت روحانیون شیعه فارس در کل قیام اُرَزگان. دخالت خارجی توسط نماینده فرماندار کل، سرلشکر جیمز براون در بلوچستان رد شد. در حالی که مجتهد شیعه شیخ تقی علیه مسلمانان سنی افغانستان فتوا صادر نکرد، تهدید کرد که اگر جلوی آزار شیعیان و هزاره‌ها گرفته نشود، علیه سنی‌ها فتوا صادر خواهد کرد. روزنامه‌ها به آزار و

1 . Maitland, 1888, p. 79. Afghan Boundary Commission. Vol. IV. By P.J Maitland. Simla, December 1888.

2 . IBID., p. 78.

شکنجه هزاره‌ها از جمله کشتار دسته جمعی، بردگی و قوم‌کُشی اشاره‌ی اندکی کرده‌اند.

تا بهار ۱۸۹۲ هزاره‌ها علیه نیروهای مشترک افغان متحد شدند و موفقیت‌های قابل توجّهی در برابر افغان‌ها به دست آوردند. شکست نیروهای افغان و فرار گسترده نیروهای قبیله‌ای امیر را خشمگین کرده است. این موضوع به‌طور گسترده در هند و انگلیس مورد بحث قرار گرفت و باعث نگرانی شدید مقامات هند بریتانوی شد. به‌ویژه خبرِ فرار از خدمت سردار عبدالقدوس خان، فرمانده میدانی، روحیه‌ی امیر و تحلیلگران سیاسی هند و انگلیس را بیش از پیش تضعیف کرد. از سوی دیگر هزاره‌ها به چند دلیل نتوانستند وضعیت برنده‌ی خود را حفظ کنند. همه‌گیری وبا یکی از آن‌ها بود.

اسکان پشتون‌ها در شمال افغانستان همچنین نشان‌دهنده‌ی تلاش و رؤیای امپراتوری برای حفظ مستعمره‌ی پرسود خود، هند است. نسل‌کُشیِ هزاره‌ها در اواخر قرن نوزدهم توسط مقامات افغان و جهان به‌طور کلی، نادیده گرفته یا کتمان شد. به‌طور کلی، افغان‌ها و سایر مورخین درگیریِ هزاره‌ها را "شورش" و نه "مقاومت" القا کردند. تعداد اسناد آرشیوی بریتانیایی که از طبقه‌بندی خارج شده‌اند، شواهد غیر قابل انکار و ملموسی از نسل‌کُشی هزاره‌ها در افغانستان را آشکار می‌کند. ایده‌ای که با نسل‌کُشی هزاره‌ها از نظر نشریات بریتانیایی مرتبط است، نشان می‌دهد که هزاره‌ها قربانیان بازی بزرگ اواخر قرن نوزدهم بودند. در تمام دوران سلطنت امیر عبدالرحمان خان و حتی پس از آن، هزاره‌ها با خیانت و توطئه تداعی شده‌اند. با این حال، آرشیوهای وسیع و پرونده‌های اطلاعاتی به‌طور گسترده در مورد کشتار جمعی امیر عبدالرحمان خان و رفتار وحشیانه و غیر انسانیِ او که منجر به آواره‌شدن، قتل عام، شکنجه، بردگی و زندانی‌شدن ۴۰۰۰۰۰

خانواده‌ی هزاره شد، بحث شده است[۱].

جنگ هزاره‌ها را باید از دریچه‌ی مرزهای فیصله نشده‌ی افغانستان یا "مرزهای علمی و غیر علمی" دید. هزاره‌های شمالِ افغانستان بحث‌های زیادی را برانگیخت و بسیاری آن‌ها را به‌خاطر همسویی با روس‌ها مقصر دانستند. ما می‌توانیم استدلال کنیم که دولت‌های انگلیس و هند به جایگاه و اهمیت هزاره‌ها در هزاره‌جات به‌عنوان بخشی از پالیسی‌های "مرز علمی" خود نگاه می‌کردند. دیدیم که عبدالرحمان خان بارها ورود ماموریت کابل به کابل را برای حل و فصل مسأله مرزهای هند و افغانستان به تاخیر انداخته بود. دلیل این به تعویق انداختن‌ها قیام هزاره‌ها بود. به نظر می‌رسد که امیر به دنبال تلفات سربازانش در چند جبهه در اُرَزگان و اسلحه و مهمات مورد نیاز فوری که از انگلیس خریداری کرده بود و به دلیل تحریم تسلیحاتی نایب السلطنه در بندر کراچی نگهداری می‌شد، مأموریت کابل را پذیرفت. قوم‌کُشی هزاره با دخالت هر دو قدرت، به‌ویژه دولت هند بریتانیا قابل پیشگیری بود. چنان که دولت انگلیس در مهاجرت ۴۰۰۰ ازبیک به سرزمین‌های روسیه که مشکلات جدّی را برای سیاست منطقه ایجاد می‌کرد، دخالت کرد. ثانیاً بریتانیا همچنین با حمله عبدالرحمان خان به کافرستان (نورستان فعلی) مخالفت کرده و از قوم‌کُشی آن‌ها جلوگیری کرد. در هر دو مورد، منافعِ امپریالیستی گسترده‌تر و توسعه‌ی روسیه، بریتانیا را متقاعد کرده بود.

---

۱. فیض محمد کاتب هزاره، (۱۳۹۰)، سراج التوارخ، ج۱: ۱۳۸. قسمت ۱ از ۴. ۴۴–۴۹۳، صص ۴۴–۴۹۳. فیض محمد کاتب در بین آن صفحات ۹ بار به رقم ۴۰۰۰۰۰ خانواده اشاره کرده است. حداقل ۲میلیون نفر بر اساس ۶ عضو در هر خانواده مهاجر، قتل عام، برده یا زندانی شده‌اند. زمین‌ها و اموال آن‌ها نیز مصادره و بین افغان‌ها توزیع شد.

کتابنامه

منابع اصلی

۱. روزنامه‌ها
۱. مجله هفتگی آبردین (آبردین، اسکاتلند)
۲. دیلی نیوز لندن
۳. منچستر تایم انگلستان
۴. روزنامه‌های رنولدز (لندن، انگلستان)
۵. گلاسکو هرالدز، ۲۱ آوریل ۱۸۸۵
۶. لندن گرافیک
۷. هادرزفیلد دیلی کرونیکل، انگلستان
۸. اخبار مصور لندن
۹. مورنینگ پست لندن
۱۰. استار انگلند
۱۱. تایمز لندن
۲. آرشیو ملی لندن، فایل‌های دفتر امور خارجه سری FO 65.
۳. یاداشت‌های کلیدی در کتابخانه دفتر هند و آرشیو بلوچستان کویته، پاکستان. L/P&S/ یادداشت‌های سیاسی و سرّی. کتابخانه اداری هند لندن.
۴. خاطرات و اخبار نامه‌ها:
۱. KD دفتر خاطرات کابل
۲. KNL نامه‌های خبری قندهار
۳. HNL نامه‌های خبری هرات
۴. HD خاطرات هرات
۵. MD خاطرات مشهد
۶. MPD دفتر خاطرات سیاسی مشهد

منابع ثانویه

کتاب‌ها

۱. دیویس، سی سی (۱۹۷۵). مشکل مرز شمال غربی ۱۸۹۰-۱۹۰۸، لندن، چاپ کرزن.
۲. کاتب هزاره، فیض محمد (۲۰۱۱)، سراج التواریخ (جلد ۴)، کابل، ناشر امیری.
۳. گلزاری، م.ج (۱۳۹۹)، جنگ هزاره ۱۸۸۰-۱۹۰۰، از دید روزنامه‌های بریتانیا، بیرمنگام، تایپ اسکریپت.
۴. کاکار، ح. (۱۹۷۱)، افغانستان، مطالعه‌ای در تحولات سیاسی بین المللی ۱۸۸۰-۱۸۹۶، لاهور، پاکستان، انتشارات آموزشی پنجاب.
۵. لی، جی ال (۱۹۹۶)، "برتری باستان" - بخارا، افغانستان و نبرد برای بلخ، ۱۷۳۱-۱۹۰۱، لیدن، نیویورک، کلن، E. J. Brill.
۶. مایتلند، پ. (1888) کمیسیون سرحدی افغانستان، سیملا هند، دولت هند.

آثار نویسنده:

۱ .جنگ دوم انگلیس و افغانستان ۱۸۷۸-۱۸۸۰، در چشمان اخبار مصوّر لندن، .۲۰۱۱
۲. آزار و اذیت هزاره‌ها در دوره امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب الله خان، ۲ جلد، .۲۰۱۹
۳. شخصیت هایی از هزاره‌جات، .۲۰۱۳
۴. جنگ هزاره‌ها از دید روزنامه‌های بریتانیا و جدول زمانی جنگ، ۲۰۲۱.

توجه: آثار فوق به صورت تایپی هستند.

تاریخ تغلب (خوانش تاریخ تصرف سرزمین های هزاره های ارزگان به روایت سراج التواریخ)

حبیب الله (حسیب) احسانی*

چکیده

ارث، داد و ستد، احیاء زمین موات، بخشش و...، از اسبابِ ملکیت و دستیابی به مقام مالکیت است. در مقابل، دزدی و غارت، زورگیری، تصاحب‌زورمندانه، تغلّب، دست‌درازی، چپاول‌گری و اجبار مالک بر فروش، موجبات مالکیت را فراهم نمی‌سازد. این دو قاعده از مسلمات قوانین بین‌المللی، اسلامی و عرفی است و در ثبات نظام اجتماعی جوامع، نقش اساسی دارد. مقاله‌ی پیش‌رو، با خوانش تاریخ «اُرزگان» در خلال سال‌های۱۳۱۴ق تا ۱۳۳۲ق، بخش‌هایی از تاریخ سرزمین‌های هزاره‌های این سرزمین را- که با پلان و پشتیبانی حکومت وقت، از قید مالکیت هزاره‌ها خارج و به افغان‌ها/پشتون‌ها واگذار گردیده است، مورد مطالعه قرار داده است. این مطالعه، با هدف شناسایی ساحه‌های مورد تصرّف و تبیین نقش حکومت مرکزی در تهیه و تطبیق این پلان، مبتنی بر کتاب سراج التواریخ ملا فیض‌محمد کاتب، سامان یافته است. دقت در ضبط رویدادها، بازتاب وسیع این موضوع در سراج التواریخ و پذیرش موضع نویسنده کتاب از سوی حاکمیت وقت، برخی از علل اهمیت و رسمیت سراج التواریخ است. نتیجه‌ی نهایی این مقاله، طیف حاکم را ناگزیر در انتخاب یکی از دو گزینه می‌بیند: یا غصب، تصرّف زورمندانه و تغلّب را از اسباب مالکیت بدانند و یا این سرزمین‌هایی را که با فشار، تهدید و تغلّب در قید تملک و تصرّف خویش در آورده‌اند، به مالکان و صاحبان اصلی و بومی آن برگردانند!

واژگان کلیدی: افغانستان، اُرزگان، سراج التواریخ، هزاره‌ها، افغان‌ها، غصب املاک هزاره‌ها، تغلّب، کوچ‌اجباری، عبدالرحمان، حبیب‌الله.

---

* دکترای اندیشه معاصر مسلمین / جامعه المصطفی العالمیه hasibehsani@gmail.com

۱- روزنه؛ اُرزگان؛ قلب هزاره‌جات

نام «اُرزگان/ارزگون/اروزگان و یا ارازگان» -چنان‌که در سطرها و صفحات آینده توضیح خواهیم داد، یک نام تاریخی است. این نام، در کتاب مستطاب «سراج التواریخ» ملا فیض‌محمد کاتب، فراوان تکرار شده است. نخستینبار، ذیل وقایع مربوط به رمضان ۱۳۰۱ق، ذیل ذکر اظهار اطاعت و انقیاد جمعی از بزرگان مردم اُرزگان و ارسال آن از طریق پیرمحمد خان حاکم جاغوری به دربار کابل، نام اُرزگان آمده است (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۱۴۱). و آخرین بار ذیل رخداد مربوط به ششم رجب سال ۱۳۳۲ قمری است. این‌بار تعبیر کاتب کوتاه و گویا است: «اُرزگان از علاقه‌جات عمده هزاره‌جات و دارای افزون از دوازده‌هزار خانوار هزاره بود.»(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۵۴۷). در خلال این دو رخداد، در باب تاریخ، مردم، سرزمین، حوادث و اتفاقات تلخ و شیرین این سرزمین، سخن رفته است. شاید بتوان ادعا کرد: یکی از پرکاربردترین واژه در سراج التواریخ، «اُرزگان» است.

فرازی که که از جلد چهارم سراج التواریخ در ارتباط با اُرزگان نقل شد، یک جمله بیش نیست، اما همین یک جمله، نمایان‌گر موقعیت و جمعیت این منطقه است. «هزاره‌بودن» ساکنان این سرزمین، از دیگر وجوه اهمیت آن است. لذا بی‌جهت نیست که عبدالرحمان به‌صورت: «محکم‌ترین مرکز هزاره‌ها» (عبدالرحمان، ۱۳۹۰: ۲۶۶) یاد کرده است. دیگران نیز به اهمیت اُرزگان اعتراف کرده‌اند: «قلب هزاره‌جات و پشت‌وپناه هزاره‌ها» (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۲۷)، «اُرزگان قلب و مرکزهزارجات» (فرهنگ، ۱۳۸۵: ۴۴۶)، «اُرزگان، عرصه‌ی نبردها و پیدایش حماسه‌ها» (نایل، ۱۳۷۹: ۶۵). همین مقداربرای ضرورت انجام تحقیق پیرامون مسایل تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اُرزگان کافی است. اما آن‌چه ضرورت مطالعه و و نگارش کتاب و مقاله پیرامون اُرزگان را دوچندان می‌نماید، دو چیز است: نخست موقعیت، مرکزیت و استقامت هزاره‌های اُرزگان در برابر یورش سپاه عبدالرحمان در خلال حوادث

سال ۱۳۱۰ق، هم‌چنین زمینه‌ها و وپیامدهای این لشکرکشی؛ و دوم، صدور فرامین تصرّف زمین‌های زراعتی هزاره‌ها اُرزگان توسط حکومت وقت و واگذاری این مزارع و مراتع، به قبایل افغان(پشتون). در ارتباط با مسأله اول، ملا محمدافضل اُرزگانی صاحب کتاب «المختصر المنقول» می‌گوید عبدالرحمان برای یورش به اُرزگان، بیست‌وچهارهزار سپاه فراهم نمود. ریاضی هروی می‌گوید تنها سردار عبدالله از قندهار ۲۰هزار ایلجاری از قندهار وارد اُرزگان شد، مجموع جنگ‌جویان به سی‌هزار نفر و ۴۰ عراده توپ و مجموع افراد ایلجاری به شصت‌هزار نفر می‌رسید.(اُرزگانی، بی‌تا: ۱۳۲. ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۲۷. نائل، ۱۳۷۹: ۶۷). این در حالی بود که تمام افراد جنگی هزاره‌ها، ۱۲هزار نفر بود و رشادت و جوانمردی خویش را در میدان جنگ به نمایش گذاشتند. اما در نهایت، هزاره‌ها، توان استقامت را از دست دادند و «لشکریان عبدالرحمان دست به قتل و غارت گشودند و آن‌چه خواستند، کردند» (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۲۸).

شرح وقایع و فجایع عمال و گماشته‌گان عبدالرحمان در صفحات مختلف جلد سوم سراج التواریخ بازتاب یافته است. موضوع این مقاله، مجال پرداختن به این مسأله نیست؛ به همین دلیل صرفاً به به یک روایت از سراج التواریخ اکتفاء می‌کنم. مرحوم کاتب از فردی به نام «میر احمدشاه خان» یاد می‌کند که قبل از حمله به اُرزگان «خامه‌ی خدمت دولت به بنان بیان گرفته» و منشوری را تهیه و آن را به حکام قطغن، بدخشان، ترکستان، میمنه، هرات، فراه، پشت‌رود، سیقان، کهمرد، غزنین و... جهت نشر فرستاد. در بخشی از این منشور، چنین آمده است:

«چون کفر اشرار هزاره دایه و فولاده و زاولی و و سلطان‌احمد و اُرزگان و غیره به جایی رسیده که... سرکار اعلی در قلع و قمع بنیادِ این بی‌دینان که اثری از ایشان در آن محال و خلال جبال باقی نماند، و املاک ایشان در بین اقوام غلجایی و درانی تقسیم شود، چنین سر رشته و تجویز فرمودند که که سپاه

نصرت‌پناه نظامی و الوسی از هر سمت و جانب مملکت خداداد آن‌چنان در خاک طوایف باغیه‌ی هزاره‌جات جمع شوند که نفری از آن طوایف گمراهان جان به سلامت نبرد و رها نشود و کنیز و غلام از طوایف مذکور به دست هر نفری از اقوام مجاهدین افغانستان بوده باشد... و قتل تاراج آن‌ها نیز لازم است و که به طریق ملتی شود، و در غزای ملتی، دفع و قتل اشرار کفار موافق شرع شریف غرّا بر هر نفری از مسلمانان لازم است. این جعمیت که ده‌هزار نفر بر قندهار، و ده‌هزار نفر بر پشت‌رود و فراه، و ده‌هزار نفر بر هرات، و ده‌هزار نفر بر بلخ و ده‌هزار نفر بر قطغن و دوهزار سوار بر بدخشان و دوهزار نفر بر کهمرد و سیقان و البته ده‌هزار نفر از توابعات دارالسلطنه وسه‌هزار از میمنه مقرر شده است، سررشته نفری الوسی می‌باشد سر رشته فوجی علی‌حده می‌باشد، که لشکرهای جرار نظامی و توپخانه و جبه‌خانه‌های کامل... که قریب یک لک پیاده و بیست‌هزار سواره از مردم الوسات و قریب چهل پل‌تن و ده‌هزار سواره‌ی رساله و یک‌صد ضرب توب با جبه‌خانه‌های بسیار از فوجی نظامی شود، زیرا طغیان سخت را که جماعه‌ی کفار اشرار هزاره نموده بر مسلمانان حکم کفر کرده‌اند، جزای سخت و سزای درست لازم است تا که در صفحه‌ی روزگار جزادادن آن‌ها یادگار بماند. فقط» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۹۳۳).

چنان‌که از نظر گذشت، در این پلان، «کفر» هزاره‌ها علت لشکرکشی دانسته شده است و به همین دلیل کشتار هزاره مشروع، تصرّف اراضی و املاک، دست‌درازی به نوامیس آن‌ها جایزدانسته شده است. برای تحقق این عملیات، قریب یک یک لک پیاده و بیست‌هزار سواره، در نظر گرفته شده است.

این مقاله ظرفیت پرداختن به هر دو موضوع (وقایع مربوط به لشکرکشی و فرمان تصرّف اراضی هزاره اُرزگان) را ندارد. ازاین رو، در ادامه، تنها موضوع دوم (تصرّف اراضی هزاره‌ها و تقسیم آن به افغان‌ها) را پَی می‌گیرد. ناگفته پیداست که موضوع «تصرّف اراضی هزاره‌ها و واگذاری آن به افغان‌ها»، از چند جهت قابل بررسی و مطالعه است: تاریخی، حقوقی و سیاسی. به عبارت

دیگر، چگونه پلان تصرّف اراضی هزاره‌ها تهیه و تطبیق گردید؟ به‌لحاظ قوانین بین‌المللی، محاکم قضایی و شریعت اسلامی، آیا کسی می‌تواند از طریق زور و تغلّب، ملک دیگران را تصرّف و یا بدون رضایت مالک در اختیار کسی دیگر قرار دهد؟ حکومت وقت، به چه هدفی پلان تصرّف اراضی هزاره‌ها و تقسیم آن به پشتون‌ها را، در دستور کار قرار داد؟ در خلال این تحقیق، به هر سه پرسش، پاسخ اجمالی داده شده است. در عین حال، نگارنده بدین باور است که پاسخ به هریک از سوال‌های مذکور، نیازمند به نگارش مقاله مستقل است.

۲- مفاهیم کلیدی در خوانش تاریخ هزاره‌های اُرزگان

«هزاره» و «افغان» دو مفهوم کلیدی و پرکاربرد در این این تحقیق است. این دو مفهوم، برای غالب خوانندگان و پژوهشگران، هیچ ابهامی ندارد. مفهوم هزاره- به تعبیر مرحوم کاتب- به یکی از اقوام اصیل، ریشه‌دار و بومی این سرزمین اطلاق می‌گردد. چنان‌که مفهوم افغان معادل با پشتون، به یکی دیگر از اقوام ساکن در افغانستان اشاره دارد. در فرهنگ آن روز و اکنون، عنوان افغان بر هزاره‌ها اطلاق نمی‌شده و نمی‌شود. مرحوم کاتب همیشه واژه افغان و هزاره را در معنای خاص خودش به کار برده است.(ر.ک: کاتب، ۱۳۹۰، ۳، تتمه: ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۵). حتی اگر چنین تقابلی وجود نداشته باشد، باز سیاق کلام کاتب طوری است که هیچ‌گاه کلمه‌ی افغان بر هزاره‌ها قابلیت انطباق و تطبیق ندارد. نکته دیگری که حایز اهمیت است این‌که در سراج التواریخ، بیشترین کاربرد به کلمات قوم افغان و هزاره تعلق دارد. قزلباش، سادات، تاجیک و ازبیک در رتبه‌های بعدی قرار دارد.

کوچی‌های افغان، که در خلال این نوشتار به وفور آمده است، بخشی از بدنه پشتون‌ها را تشکیل می‌دهد. هیچ یک از این مفاهیم پوشیدگی ندارد. در ارتباط با موضوع تصرّف سرزمین‌های هزاره‌ها و واگذاری آن به پشتون‌ها، از دو مفهوم دیگر نیز به وفور استفاده شده است. این دو مفهوم عبارتند از: «مهاجر» و «ناقل». مراد از مهاجر و ناقل افغان‌های کوچی است که محل بود و

باش ثابت ندارند. در بهار در افغانستان هستند و در زمستان به پاکستان و سند و هند مهاجرت می‌کنند. عبدالرحمان، پس از آنکه حمله به‌هزارستان را در دستور کار قرار داد، از افغان‌های کوچی استمداد جست و وعده سپرد که در صورت پیروزی، این سرزمین‌ها، به شما واگذار می‌گردد (احسانی، ۱۳۹۰: ۱۸۰، ۱۸۶ و۱۸۸) از آن پس، نام «مهاجر» و «ناقل» را بر ایشان نهاد و از این ابزار در جهت کوچ‌اجباری هزاره‌ها، بهره گرفت. مهاجرت و کوچ‌اجباری، اگرچه در ظاهر چندان تفاوتی ندارد، اما در باطن، با همدیگر تفاوت دارند. کوچ‌اجباری، از روی ناچار، همواره همراه با تهدید و ظلم و ستم و بدون رضایت قلبی و به منظور حفظ جان خود و بستگان است. خانه‌ها و سرزمین‌هایی که در اثر فشار و تهدید، از چنگال صاحبان آن خارج و به کسانی دیگر سپرده می‌شود، هرگز ملکیت‌پذیر نبوده و برای همیشه غصب باقی می‌ماند.

مرحوم کاتب در چند جای از سراج التواریخ، در ارتباط با تصرّف اراضی هزاره‌ها و واگذاری آن به پشتون‌ها، از مفهوم «مفتوح‌العنوه» استفاده کرده است؛ به این معنا که عبدالرحمان در برخی از فرا مین خویش خطاب به سران قبایل افغان و کوچی‌های پشتون، گفته است که اراضی‌هزارستان، و به‌خصوص اُرزگان، «مفتوح العنوه» هستند؛ به این معنا که این سرزمین‌ها در اثر جنگ با کفار، توسط لشکر اسلام فتح گردیده و پس از فتح ملکیت آن از آن حاکم اسلامی و مسلمانان است. متأسفانه در جامعه‌ی جهل‌زده افغانستان، از این دست سوء استفاده‌های دینی فراوان دیده‌ایم. عنوان «مفتوح العنوه» در جایی است که لشکر اسلام، تحت قیادت امام مشروع، سر زمین کفار را در جنگ فتح نمایند. عبدالرحمان، نه خلافتش مشروع بود. نه مردم‌هزارستان و اُرزگان کافر بودند و نه علیه حکومت مرکزی اعلام قیام کرده بودند. به این نمونه دقت کنید:

«عبدالله خان اچک‌زایی متوطن موضع مورچه، محمدحسین و علی عمران و علی‌جان نامان بزرگان قوم اسکهٔ هزاره سکنه‌ی دهراود با خبر داد که اراضی و عقار آن‌جا را حضرت والا، به من عطا فرموده، شما از منازل و مساکن خود

بیرون شده ملک و قلاع خود را به من بگذارید و بگذرید» (کاتب، ۱۴۹۱: ج۳، ب۲: ۱۰۲۴). مرحوم کاتب می‌افزاید صاحبان زمین، نامه به دربار نوشتند مبنی بر این‌که ما از قدیم تا کنون سر در قید اطاعت داشتیم. حتی در وقت طغیان ازرگان و حجرستان، خدمت‌ها به دولت کردیم و صد خروار غله به نام معاونت به دولت دادیم و تصدیق‌نامه داریم. اکنون: «تقصیری را که موجب دادن ملک ما به افغانان باشد، نمی‌دانیم. توقع داریم که نخست به خطا جنایتی که باعث دادن ملک ما به افغان باشد، نسبت به ما هدایت و ارشاد شود، تا تقصیر خود را دانسته، بعد ملک خود را فرو هشته در دیگر مواضع رویم.»(کاتب، ۱۴۹۱: ح۳، ب۲: ۱۰۲۴). مرحوم کاتب آورده است که عبدالرحمان در جواب عریضه‌ی ایشان نوشته بود: «به جز مزارع و مراتع علاقه چوره و چنارتو که به مردم اچک‌زایی و پوپل‌زایی داده شده است، دیگر املاک هزاره‌ها به کسی داده نشده و نمی‌شود». کاتب، در ذیل همین نامه عبدالرحمان نوشته است: «با وجود صدور این منشور و عدم دخول دهراود در علاقه چوره و چنارتو، املاک ایشان به افغان داده شد، متملکین آن بعضی در ترکستان افغانی جلای وطنی گزیده و برخی در خراسان از مملکت ایران خزیدند» (کاتب، ۱۳۹۱: ج۳، ب۲: ۱۰۲۵)

مضاف بر این، دو مفهوم دیگر نیز به‌صورت قریب المعنی مورد استفاده در سراج التواریخ قرار گرفته است: «تغلّب» و «غصب». فراوانی استفاده از این دو مفهوم، حکایت از تعمد و اتخاذ راهبرد مشخص کاتب دارد. کاتب با درایت و فراست ستودنی، هرگز تصرّف سرزمین‌های هزاره‌ها و واگذاری آن به افغان‌ها را تأئید نمی‌کند. بلکه همواره واکنش نشان می‌دهد. استفاده از تعابیر مانند «تغلّب»، «تصرّف متغلّبانه»، «تصرّف غاصبانه»، و... بیانگر موضع کاتب است. به‌نظر نگارنده یکی از طُرُق دستیابی به مواضع کاتب، تحلیل واژگانی به کار گرفته در سراج التواریخ است. استخدام برخی از واژگان و عبارات توسط کاتب از چنان بار معنایی روشنی برخوردار است که راه را برای هر نوع توجیه و تفسیر می‌بندد. «تصاحب غاصبانه»، «تغلّب»، «قلاع اولوم لالای هزاره قلندر را

به امر جائرانه حکومتْ متصرّف» (کاتب، ۱۳۷۲: ۹۹)، «مزارع و مراتع قوم هزاره زرتک را به امر حکومت غاصب و متصرّف...»(کاتب، ۱۳۷۲: ۹۶)، «عدّه‌ای متصرّف علاقه‌ی چوره هزاره که حکومت به ایشان موهبت فرمود...»(کاتب، ۱۳۷۲: ۵۷)، تنها برخی از این واژگان است.(کاتب، ۱۳۷۲: ۹۹، ۱۰۰، کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۵۴۴، ۵۴۹.). این کلیدواژه‌ها در تحلیل و فهم جوانب قضیه نیز بسیار معنادار است؛ مراد مرحوم کاتب این است که این زمین‌ها بر خلاف شرع و به‌صورت غیر قانونی، زورمندانه، با استفاده از نیروی قهر، قدرت و غلبه و بدون رضایت و حجت شرعی از مالکان آن گرفته و به قبایل پشتون واگذار شده است. طبیعی است که نمونه‌ی مسلم «کوچ‌اجباری» در ادبیات حقوقی و بین المللی و مصداق بارز «غصب» در ادبیات فقهی مذاهب اسلامی است.

باید حق بدهیم که موقعیت کاتب چنین ایجاب می‌کرد و او مجبور بود از ادبیات دوپهلو استفاده نماید تا به‌سادگی قابل رمزگشایی نباشد. این ویژگی در جلد سوم بیشتر دیده می‌شود. شاید به این خاطر که در دوره‌ی عبدالرحمان، کاتب در شرایط دشوارتر بوده یا به این دلیل که جلد سوم چندین مرتبه بازنویسی و اصلاح گردیده و جلد چهارم، بدون اعمال اصلاحات نشر گردیده است. هرچه باشد، در جلد چهارم ریسک‌پذیری کاتب بیشتر دیده می‌شود. در همین جلد چهارم سراج التواریخ در ذیل وقایع مربوط جمادی الثانی ۱۳۲۲، گزارشی مفصلی را به‌نقل از قاضی و صدباشی مقیم سنگ‌ماشه آورده، به دلیل این‌که این گزارش بیانگر ظلم بی‌شمار، دست‌درازی، جنایت افغان‌ها نسبت به هزاره‌ها است، ممکن است خواننده آن را ساخته و پرداخته مرحوم کاتب بدانند و حمل بر جانب‌داری مرحوم کاتب نماید و یا از خود بپرسد: مگر می‌شود این-همه جرم و جنایت صورت بگیرد، و حکومت مرکزی بی‌اطلاع باند و یا صرفاً تماشاگر باشد؟ مولف با استفاده از فراست و درایت، پیشاپیش به این سوال مقدر پاسخ می‌دهد و می‌گوید آن‌چه در کتاب گنجانده است عین گزارش قاضی و صدباشی مالستان است که از صفحه پنجاه‌وسوم کتاب «ثبت واقعات»

گرفته است. در ضمن تصریح می‌کند: یکی از شرایط تاریخ‌نگاری، واقعیت‌نگاری است و خودش را ملزم به نگارش واقعیت می‌داند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۶۲۷).

۳- پلان تصرّف اراضی هزارستان، آخرین میراث عبدالرحمان

طبق گزارش مرحوم کاتب، عبدالرحمان خان جمعاً بیست‌ویک سال و ده ماه و نوزده روز، در افغانستان حکومت کرد. او در نهایت، در ساعت ۳ نصف شب پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی ۱۳۱۹ق- در اثر بیماری که از چهارده روز قبل به سراغش آمده بود، مرد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۷۲ و ۷۵). کارنامه‌ی ننگین و میراث شوم از او برجای ماند. در این میان، پلان تصرّف زورمندانه اراضی و سرزمین‌های هزارستان، اخراج و کوچ‌اجباری مالکان و صاحبان اصلی و بومی این اراضی و واگذاری آن به طوایف و قبایل پشتون/افغان، یکی از شوم‌ترین میراث‌های اوست. به‌خصوص این‌که این پلان، در همان روزهای آخر و در بستر مرگ، به امضای عبدالرحمان خان رسید. اما به دلیل این‌که یک‌روز بعد، عبدالرحمان مرد، نه اصل پلان در اختیار افغان‌های ناقل و مهاجر قرار گرفت و نه برای اجرای آن اقدامی صورت گرفت. تا این‌که روز چهارشنبه هجدهم جمادی‌الثانی ۱۳۱۹ق، میرزا آقاجان خان سردفتر یک شعبه بولک دوم اداره تحریرات حضور والا(حبیب‌الله)، آن را به عبدالرحمان خان اچک‌زایی ممیز خیانت و خسارات حاکم و سرپرست مهاجرین، تفویض می‌نماید. مرحوم کاتب می‌گوید در ذیل فقره‌ی پانزدهم، نوشته‌ای از میرزا آقاجان خان آمده که این احتمال را تقویت می‌کند که فقرات فرامین، به دستور امیر عبدالرحمان، در خلال ماه صفر [۱۳۱۹] تقریر گردیده، منتها فرصت امضای آن فراهم نشده است: «حضرت والا از گرفتاری زیاد در امور سلطنت و حراست مملکت... فرصت امضای آن را نیافته، در روز هفدهم جمادی الثانی با وجود شدّت مرض مهلک که دچار حالش بود، آن را امضا و دست‌خط کرده نزد میرزا آقاجان خان فرستاده باشد» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۷۲).

مرحوم کاتب در این ارتباط می‌نویسد: «همه فقرات مذکوره،... روز چهارشنبه هجدهم جمادی الثانی[۱۳۱۹]، دوازده الی هجده ساعت قبل از فوت والا، به معرفت میرازا آقاخان، تسلیم عبدالرحمان خان اچک‌زایی ممیز و مفتش مردم مهاجر شد، و چون حضرت والا بدرود جهان کرد، این فقرات و احکامی که در باب غدر و خیانت دوست‌محمد خان و غلام نبی‌خان و خدایار دفعه‌دار در روز یازدهم صفر صدور یافت، به محل اجرا نیامد و جهان رونق دیگر گرفت» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۷).

اصل جریان از این قرار بود که: سران قبایل و طوایف افغانو کوچی از دست دوست محمدخان سرپرست خودشان شکایت کردند مبنی بر این‌که ایشان، از حکومت به نام اعانت به نام مهاجر و ناقل، جیره و بذر و تقاوی گرفته و به ایشان نداده است. عبدالرحمان در پاسخ ایشان، سید فقیر را به‌عنوان ممیز و مفتش و بازرس صدق و کذب گفتار ایشان در خصوص توزیع بذر و جیره و اراضی و املاک توزیع شده به افغان‌های کوچی، وظیفه داد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۹). پس از بررسی‌های لازم، خیانت دوست محمدخان اثبات شد و دوست محمدخان همراه با غلام‌نبی خان و خدایار خان دفعه‌دار از سرپرستی امور توزیع زمین‌های هزاره‌ها به افغان‌ها، برکنار گردید. در همین گیرودار، فرامین جداگانه‌ای را خطاب به حکام و عمال، حکمران و سر دفتر قندهار ارسال نمود مبنی بر این‌که: «سیاهه حواله بردگی هر سه تن سرپرست مهاجر و ناقل را زود ارسال حضور دارند تا با سیاهه که خود آن مردم به سید فقیر ممیز می‌دهند، مقابله و سنجیده شود». کاتب ذیل همین گزارش نوشته است: «این حکم والا، امر آخرین بود که بدرود جهان کرده بازپرس آن به روی روز نیامد.»(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۹).

٤- جغرافیا و جمعیت هزاره‌های اُرزگان در سراج التواریخ

موقعیت مهم، آب و هوای مطبوع، خاک حاصل‌خیز، مرکزیت و تراکم جمعیتی هزاره‌ها، از جمله ویژگی‌های شاخص اُرزگان است. به‌لحاظ تشکیلات

اداری، در گذشته تابع ولایت قندهار بود و از ۱۳۰۰ به بعد با عنوان «حکومت کلان اُرزگان» خوانده می‌شد، تا این‌که در سال ۱۳۴۳ش، ولایت اُرزگان تشکیل یافت و ترین کوت مرکز این ولایت تعیین شد. ولایت کنونی اُرزگان، محدوده‌ی کلانی را شامل می‌گردد که «اُرزگان خاص»، یا «اُرزگان اصلی» که در سابق به‌صورت یک حکومت محلی یاد می‌شد، بخشی از آن است. مناطق اجرستان/حجرستان، شهرستان، گیزاب، کجران، چوره، دهراود، و... از دیگر بخش‌های این ولایت است. مرحوم نایل می‌نویسد کل مناطق اُرزگان حدود هفتاد قریه است که برخی‌شان با همان نام سابق یاد می‌شود و برخی دیگر تغییر نام یافته است. چیزی که موجب بازتابِ نام اُرزگان در سراج التواریخ گردیده است، این شاخصه‌ها نیست. لشکرکشیِ عبدالرحمان به‌منظور شکستن اقتدار و مرکزیت اُرزگان و تصرّف اراضی مردم ساحه و توزیع آن به پشتون‌ها دو علت اصلی درج نام اُرزگان در سراج التواریخ است.

نائل می‌نویسد: «این منطقه [اُرزگان قدیم] در گذشته یک ساحه مستحکم و نسبتاً آباد جنوب هزاره‌جات به شمار می‌رفت که ساکنین ان تماماً هزاره‌ها بودند. اما به دلیل این‌که پس از فتح اُرزگان قسمت اعظم اراضی ان به مردم غیر بومی داده شد، امروز تعداد ساکنین اولیه در آن‌جا به‌هیچ‌وجه قابل توجّه نمی‌باشد» (نایل، ۱۳۷۹: ۶۹).

به عبارت دیگر، آن‌چه در خصوص جغرافیا و جمعیت اُرزگان در سراج التواریخ آمده است، یا در ارتباط با حوادث مربوط به لشکرکشی و استقامت و دفاع مردم در برابر این تهاجم و یا مربوط به پلان تصرّف اراضی مردم ساحه توسط حکومت و واگذار آن به قبایل و طوایف افغان‌ها و کوچی‌ها است. اگرچه ممکن است همین نام، در منابع تاریخیِ پیشین کمتر مورد استفاده قرار گرفته باشد، لکن در منابع متأخر و به‌خصوص در خلال حوادث تاریخی مربوط به سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۳۲ق، مندرج در سراج التواریخ، به وفور آمده است. حتی می‌توان ادعا کرد که بخشی عظیمی از مجلدات سوم و چهارم این کتاب

گرانسنگ، در ارتباط با حوادث تلخ و خونبار این سرزمین، در دوره عبدالرحمان خان و سپس فرزندش حبیب‌الله خان است. اهمیت این بخش از سراج التواریخ در این است که مانند دیگر بخش‌های این کتاب، مبتنی بر گزارش‌های دقیق و روزانه‌ی عمال و گماشته‌گان حکومت مرکزی، به نگارش در آمده و خود به شکل مجری و شاهد صحنه، کم و کیف تصمیمات و اقدامات را نوشته‌اند و در نهایت به‌عنوان کارنامه‌ی رسمی خویش به دارالسلطنه کابل فرستاده‌اند. مرحوم کاتب، همین گزارش‌های رسمی را به‌صورت مواد تاریخ اُرزگان مورد استفاده و استناد قرار داده است.

۵- اُرزگان؛ تاریخ مشترک هزاره‌های افغانستان

هرچند دوران تاریخی قبل از عبدالرحمان از قلمرو این مقاله خارج است اما مدعای مقاله که اثبات تصرّف مزارع و مراتع هزاره‌های اُرزگان توسط افغان‌ها و پشتون‌ها است، از مسلمات تاریخ افغانستان است. انکار این حقیقت به مثابه‌ی آن است که گوینده، نسبت به موضوع انکار خودش آگاهی ندارد. برای تصرّف اراضی و املاک هزاره‌ها و واگذاری آن به افغان‌ها داخل و خارج کشور، پلانی حاوی هفده فقره (ماده) تهیه و به حکام مناطق ابلاغ گردید. مرحوم ملا فیض‌محمد کاتب این پلان و دستورالعمل هفده ماده‌ای را در دو جا از سراج التواریخ، درج کرده است. یکی در صفحات ۹ تا ۱۷ و بار دیگر در صفحات ۲۶۸ تا ۲۷۴، بخش دوم از جلد چهارم. در این خصوص توضیحاتی ذیل عنوان: «پلان تصرّف اراضی‌هزارستان، آخرین میراث عبدالرحمان» بیان شد. فعلاً فقط به ذکر این نکته اکتفاء می‌کنم که مرحوم کاتب، در ذیل وقایع مربوط به بیست‌ودوم ربیع الثانی سال ۱۳۲۰، که این فقرات را برای دومین‌بار درج کتاب نموده، این توضیح را افزوده است: «در خاتمه‌ی این دستور العمل، ارقام فرموده شد که این دستورالعملی است که برای مردم مهاجر و ناقل که در هزاره‌جات جا و مقر داده شده‌اند، داده شد، که حکام هزاره‌جات و حاکم قندهار، سر رشته و مطابق این دستورالعمل، رفتار نمایند» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴،

ب۲: ۲۷۴). نگارنده در سطرهای آینده به نقل و توضیح برخی از فقرات این دستورالعمل، خواهم پرداخت. از این رو، ضرورت دارد هم در خصوص چگونگی تصرّف و توزیع مراتع و مزارع هزاره به افغان‌ها و هم پیرامون زمینه‌ها، جوانب و پیامدهای آن تحلیل و موشکافی صورت گیرد.

در این میان، آن‌چه نیازمند وضاحت است، این است که تاریخ اُرزگان، تاریخ یک ساحه و سرزمین مشخّص نیست، بلکه تاریخ مشترک تمام جغرافیای‌هزارستان است. لذا بی‌جهت نیست که گفته شده است: «با اشغال اُرزگان، مقاومت مردم هزاره پایان یافت» (پولادی، ۱۳۸۷: ۳۷۶). شاید در ابتدای امر، اثبات چنین مدعای دشوار به نظر برسد، حال آن‌که قرائن و شواهد تاریخی، به قدری زیاد است که هر محقق منصفی را بی‌نیاز از تتبع و تحقیق می‌نماید.

موضوع این مقاله، بررسی این مدعا، در دیگر جغرافیای هزارستان نیست، لکن بر حسب تناسب و نیاز، به نقل یک نمونه از داوری مرحوم ملا فیض‌محمد کاتب بسنده می‌کنیم. مرحوم کاتب در ذیل حوادث مربوط به ذی‌حجه ۱۳۱۹، آورده است که میرزا غلام محمدخان سر دفتر قندهار، به دلیل غبن و خیانت‌های بی‌اندازه‌اش برکنار و به جای او «نندولعل هندو» به سردفتری قندهار مقرر گردید. نندولعل هندو در گزارش خودش به کابل نوشت که میرزا غلام-محمدخان نود و شش لک روپیه را که بابت جیره و تقاوی و بذر، باید به مهاجرین (کوچیان) می‌داد، خودش حیف و میل کرده و سید فقیرخان ممیز دفتر قندهار نیز به دلیل پیری و فرتوتی توان اثبات و جلوگیری را نداشته است. این گزارش وقتی به کابل می‌رسد که قبل از آن، ملاعبدالشکورخان– پسر قاضی سعدالدین خان حکمران هرات، که قبلاً قاضی قندهار بود و در اثر واسطه‌بازی و خیانت، از کارش برکنار و به کابل خواسته و حبس شده بود، توسط امیر حبیب‌الله دامادش از زندان بیرون آورده شد و از همین تاریخ به بعد، به‌عنوان سر پرست مهاجرین، تعیین گردید. تا این‌جا مقدمه بود. مدعا این بود

که مسئله و تاریخ اُرزگان، مسئله و تاریخ مشترک تمام هزارستان در دوره‌ی عبدالرحمان وپیش از آن است. مرحوم ملا فیض‌محمد کاتب، در ذیل همین گزارش نیز از غصب و تاراج املاک هزاره و اعطای آن‌ها به پشتون‌ها می‌نویسد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۲۹۰).

٦- تاریخ تصرّف و واگذاری مزارع هزاره‌های اُرزگان

برخلاف پنداری که گفته می‌شود: سرزمین‌ها و مزارع و مساقات هزاره‌ها، در دوره عبدالرحمان به افغان‌ها و کوچی‌ها داده شد، این پندار بیانگر واقعیت و حقیقت قضیه نیست؛ آغاز تصرّف زمین‌های زراعی و مسکونی هزاره‌ها با فرمان و در دوران عبدالرحمان کلید خورد، اما تداوم آن در دوران امیر حبیب-الله انجام پذیرفت. بهترین شاهد بر این مدعا مجلدات سوم (رخدادهای عصر عبدالرحمان) و چهام (رخدادهای دوران حبیب‌الله‌خان) کتاب سراج التواریخ است. چنان‌که می‌دانیم روش کاتب در ضبط و ثبت رویدادهای تاریخی، به ترتیب سال، ماه و روز است؛ اتفاقات و رخدادهای مربوط به هرسال، در خلال ماه‌ها و روزهای همان سال درج می‌گردد. با استفاده از این روش، امکان دستیابی به تقدم و تأخر و ترتیب رویدادهای تاریخی و دامنه‌های دوام این پلان، به راحتی فراهم است. مرحوم کاتب، در سراسر التواریخ این روش را رعایت کرد. به همین دلیل حوادث مربوط به دست‌درازی حکومت به سرزمین‌های هزاره‌های اُرزگان، کوچ اجباری آنان و واگذاری مزارع و مراتع و مساقات ایشان به افغان‌های کوچی و غیر کوچی، نیز به ترتیب وقوع اصل رویداد، به ثبت رسیده است. در ادامه فهرستی از تیترهای مهم مجلدات سوم و چهارم سراج التواریخ را از نظر خواهیم گذراند. دقت مرحوم کاتب در ثبت رویدادها، صداقت‌شعاری و امانت‌داری، پرهیز از کلی‌گویی و افزودن نکات توصیفی و تحلیلی از امتیازات منحصر به فرد کاتب است.

۷- سرزمین‌های تصرّف‌شده توسط قبایل افغان (پشتون)

عبدالرحمان خان، در فرامینی که در حین حمله به هزاره‌جات، خطاب به

فرماندهان و جنرالان می‌نویسد، سرزمین‌های هزاره‌ها را اراضی «مفتوح العنوه» می‌خوانَد و افغان‌های کوچی و غیر کوچی را به تصرّف این سرمین‌ها تشویق و تحریص می‌نماید. این در حالی بود که باشندگان بومی این سرزمین، همگی پیرو آیین اسلام و در مساکن خودشان حی و حاضر بودند. مناطقی که گزارش تصرّف و توزیع آن به افغان‌ها، در سراج التواریخ بازتاب یافته است، عبارت‌اند از: اُرزگان به‌طور کلی، حجرستان/اجرستان، میانه‌نشین، شوی، بوباش، قلندر، گیزاب، دای‌چوپان، دهراود، مکه سُفلی، ترین کوت و... (ر.ک: کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۸۸۶، ۹۳۱؛ ج۴، ب۱: ۵۹؛ اخلاقی، ۱۳۸۰: ۲۶۸؛ احسانی، ۱۳۹۰ الف: ۳۹۸).

در این میان، اُرزگان، وضعیت و شرایط متفاوت‌تر داشت. ملا محمدافضل اُرزگانی و دیگران، نام اقوام و طوایف هزاره را که در آن روزگار، خود ساکنان اصلی اُرزگان بوده و در مناطق مختلف این سرزمین زندگی می‌کرده‌اند، ذکر کرده است: علی‌بیگ، سلطان احمد، حسینی(قراقرو)، زاولی، خواجه‌علی، نیک‌روز، فیروز/بهروز/پیروز، عیدروز، شالی، زرتک(زردک)، قدم، آرال، خوردی، دوستی، سید درویش و... (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۰۳؛ نیز ر.ک: نایل، ۱۳۷۹: ۷۰). در منابع دیگر، نام طوایف پهلوان، باغوچار/باغچار، زرگر، بیگی، زلفی، بایتیمور، آدینه و و فولاد نیز افزوده شده است (ر.ک: خاوری، ۱۳۸۵: ۱۳۳). چندین درّه‌ها و جلگه‌ی جاری در اُرزگان، معروف است که در این میان، جلکه‌ی زاولی محل سکونت طائفه‌ی زاولِی، جلگه راوتی محل بودباش قوم سلطان احمد و درّه‌ی شاه‌علی، به اقوام سید درویش(یا به تعبیر کاتب سعید درویش)، قدم و حسینی متعلق بوده و دره پهلوان نیز در جریان قیام مردم اُرزگان، یکی از مراکز دفاع و استقامت بود.(ر.ک: میتلند، ۱۳۶۷: ۱۱۸).

حسین نایل در مجموعه یادداشت‌های خودش در باره‌ی «سرزمین و رجال هزاره‌جات» نام قریه‌ها و نواحی سابق اُرزگان را چنین ذکر کرده است: «آب‌پران (علیا و سفلا)، بوم، تانه هزاره، چورکه محمدشاه سلطان، حسینی(علیا

سفلا)، خرکُنده، دره پهلوان، دره‌شالی، زاولی، سبزچوب، سرقول، سلطان‌احمد، سیاه‌بغل، سیاه‌چوپ، سیاه‌قول شش‌برجه، شیخه، شینه، عاشورا، فراموز، فیروز، قحط‌آبه، قدم‌شالی، قلتک و یا قلعتک(سفلا و علیا)، قول‌قاسم، کرلغو، گردن-سخی، گلخار، نویان، نیکروز وهزارقدم.»(نایل، ۱۳۷۹: ۷۰). در سراج التواریخ ملا فیض‌محمد کاتب، نام بسیاری از این نواحی در عداد سرزمین‌های واگذار شده به نام پشتون‌ها و کوچی‌های افغان آمده است. از جمله سیاه‌چوب، قوم حسینی، دره نیک، قدم، زاولی و سلطان‌احمد (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۲: ۸۴؛ کاتب، ۱۳۷۲: الف:۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۸). این مقاله ظرفیت بسط تمام موارد را ندارد، به همین دلیل به ذکر دو نمونه اکفتا می‌کنم.

مرحوم کاتب در ذیل وقایع مربوط به ذی‌حجه ۱۳۱۴ق از سه تن از نورزاییان به نام‌های محمدحسن خان، عبدالستار خان و عبدالجبار خان یاد می-کند، که عیال و اطفال خویش، به اُرزگان آمده بودند و خواهان موازی شش خروار بذرافشان از مزارع زرخیز «دره نیک» اُرزگان بودند. روز ۲۵ ذی‌حجه فرمانی از سوی عبدالرحمان صادر و زمین‌های مورد نظر به ایشان واگذار شد. مرحوم کاتب در پیوست همین گزارش می‌نویسد: «هزارگان از این عطای حضرت والا به آن سه تن افغان، ترک وطن مألوف خود کرده و ملهوفانه راه جلای جانب دیگر برگرفته، گمنام صحرای دربه‌دری و خاک‌به سری شدند» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۲: ۸۵).

در کتاب وقایع افغانستان (نام بدل سراج التواریخ) آمده است: در ربیع الاول ۱۳۱۶ق، جمعی از بزرگان هزاره‌ی اُرزگان، به حاکم و قاضی اُرزگان شکوه نمودند که به چه دلیل اراضی و عقار آنها بدون دلیل به افغان‌ها واگذار شده است. این عریضه توسط قاضی و حاکم وقت اُرزگان به دارلسلطنه کابل رسید. قاضی اُرزگان در ذیل عریضه چنین افزوده بود: «مردم مهاجر(پشتون های آن سوی مرز) درّه به درّه گردش می‌کنند و می‌گویند که شما مردم هزاره از ملک بکشید تا مایان سکناپذیر شویم. هزاره‌ها از وضعیت، ناامید و متوهم شده‌اند و

می‌گویند وقتی اراضی و املاک ما را دوست‌محمد خان به مهاجر می‌دهد، چگونه برای دیگران زراعت کنیم؟» مرحوم کاتب در ذیل همین گزارش نوشته است که عبدالرحمان در روز پنجشنبه هشتم ربیع‌الاول سنه ۱۳۱۶، خطاب به دوست‌محمد خان نوشت: «اگر تمام کارهای شما به همین طریق باشد، سررشته‌ی آن مشکل است که شما بتوانید. معنای این حرف چیست که برای مهاجرین اجازت رفتن اُرزگان نباشد. پس به‌زودی خود را در علاقه اُرزگان رسانید، آن‌ها را مطابق فرمان و سررشته، جا به جا بنمایید و سررشته‌ی مهاجر را طبق دستورالعمل می‌دارید». مرحوم کاتب اضافه می‌کند: «دوست‌محمد خان در پاسخ به این منشور، عریضه‌ای را بر طبق مکنونات خاطر خویش که «فرار کردن عموم هزاره‌ها بود»، توسط عبدالقدوس خان ارسال حضور نمود و خواجه محمد برادرش که در کابل بود، مهر آن را حاصل کرد. در این فرمان آمده بود: «املاک هزاره را از یک سر به مهاجر داده، در بین هزاره راه محل نگذارد تا هرجایی که برسد مردم مهاجر را متصل هم زمین بدهد» (کاتب، ۱۳۷۲، الف: ۴۳۸). دوست محمدخان همین منشور را سند خود دانسته، املاک هزاره را به مهاجر داد.

۸- معیار واگذاری املاک هزاره‌ها به افغان‌ها (پشتون‌ها)

تردیدی نیست در این‌که هدف از پلان تصرّف اراضی هزاه‌ها، اخراج ایشان از افغانستان و اسکان‌سازی پشتون‌ها به جای ایشان بود. بنابراین، اولین و آخرین شرط بهره‌مندی و برخورداری از مراتع و مزارع هزاره‌ها، «پشتون‌بودن» بود. اگر کسی واجد این شرط نبود، نه در لیست درخواست کنندگان قرار می‌گیرد و نه ملک و زمین به او می‌رسید. در سراج التواریخ در ذیل وقایع دهم ذی‌حجه ۱۳۱۴ق آمده است: دوست‌محمد خان سرپرست مهاجرین و ناقلین افغان (کوچی‌ها)، عریضه‌ی را به عبدالرحمان نوشت مبنی بر این نهصدوچهل‌ونه نفر(۹۴۹ نفر) مهاجر، که همه از اولاد رستم هستند، اراضی سه‌صد (۳۰۰) خانوار هزاره سکنه چنارتو به ایشان داده شد، ولی کفایت مؤونت و معیشت

ایشان را نمی‌کند، در دیگر مواضع هزاره‌جات که از هم دور هم نشوند، امید عطای ملک و زمین دارند. مرحوم کاتب می‌نویسد: عبدالرحمان از اسکان در جای دیگر، چیزی ننوشت، اما در جواب ایشان نوشت:

«این مردم را که زمین در چنارتو داده و ایشان را از اولاد رستم نگاشته‌اید، معروض دارید که از اولاد کدام یک رستم دستان و یا رستم یک‌دست‌اند؟ و هر دو رستم افغان نبوده، و شما ملک هزاره را به غیر افغان چرا داده‌اید؟ تا دانسته‌ی خاطر والای ما نشود که اگر رستم افغان بوده، از کدام قوم و قبیله است و از روی کدام تاریخ، صحت نسب آنان به شما معلوم شده که رستم «افغان» بوده؟» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۲: ۱۰۷۱).

این جواب عبدالرحمان در پاسخ به درخواست دوست‌محمد خان، بیانگر همه‌چیز است. عبدالرحمان تصریح می‌کند که ملاک اسکان در سرزمین‌های هزاره‌ها، «پشتون‌بودن» است! کسانی که پشتون نیستند، واجد شراسط اسکان در افغانستان نیستند (احسانی، ۱۳۹۰: ۳۹۷).

۹- قبایل و طوایفی که سرزمین‌های هزاره‌های اُرزگان را تصرّف کرده‌اند

ژرف‌نگری، دقّت و توجّه به ابعاد مختلف رویدادهای تاریخی، از ویژگی‌های برجسته مرحوم ملا فیض‌محمد کاتب است. خود می‌گوید قسمت‌های از سراج-التواریخ را بارها، از نوبازنویسی کرده است. شاید این کار به این جهت بوده است که وقایع و حقایق، آن‌گونه که اتفاق افتاده است، در کتاب منعکس شود. مرحوم کاتب، هرجا سخن از تصرّف و تقسیم اراضی هزاره‌ها به میان آورده است، نام اقوام و قبایل افغان تصاحب کننده ملک را نیز نام برده است. برخی از این طوایف و اقوام عبارت‌اند از: فوفل‌زاییان، اچک‌زاییان، گرجی‌زاییان، کوچی‌های علی-خیل، سلیمان‌خیل، کوچی‌های اندری، و... ((کاتب، ۱۳۹۰، ج۳، تتمه: ۳۵۳، ۴۱۶، ۳۶۵، ۳۹۰؛ کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۲: ۱۰۸۴).

مرحوم کاتب در تتمه جلد سوم در گزارشی مربوط به نیمه شعبان ۱۳۱۴قمری، آورده است: «ایشک آقاسی دوست‌محمدخان سر پرست مهارجین

افغان، حصه جنوبی جلگای چوره از املاک مردم هـزاره را بـه هفتصـد و پنجـاه تن از مردم اچک‌زایی بـا پـنج حجـر آسـیاب و حصـه شـمالی آن بـا سـه حجـر آسیاب به یک‌هزار و یک‌صد نفر ذکور و اناث و طفل رضیع و شیخ فانی مـردم گرجی‌زایی داده در بین ایشان تعیین قسمت کرد. مردم گرجی‌زائی از این‌که در تعداد نفوس افزونتر بودند و سه حجر آسیاب بدیشان داده شد، به نزاع برخواسته با اچک‌زاییان آهنگ جنگ کردند و دوست‌محمد خان مـانع مناقشـه و مناقضـه ایشان آمده، رجوع رفع مخاصمه ایشان را بـه صـدور امـر والا فرمـوده معـروض حضور داشت، و حضرت والا ارقام فرمود که: «عیب و زیانی ندارد که یکـی در آسیاب دیگری غله خود را آراد کـرده، روز قومیـت و اتحـاد بـه سـر برنـد و از نفاق متجنب بوده، شکرگزار پروردگار و منت پـذیر دولـت باشـند کـه لـک‌هـا روپیه مزارع و مساقات زرخیز خوش آب و هوا را رایگان متصرّف شـده‌انـد»؛ و از پرتو وصول افکندن این منشور، گروه گرجی‌زایی که بـر حصـه خـود قـانع و صبور نبودند، مجبور به ترک نفاق گردیده، دیگر عزم خلاف نکردند» (کاتـب، ۱۳۹۰، ج۳، تتمه: ۳۵۳).

در سند مربوط به اواخر شعبان ۱۳۱۴: «جنرال شـیر محمـد خـان پنجـاه و سـه خانوار از مردم اندر قوم خـود را از شـلگیر غـزنین و بیسـت و هفـت خـانواره از مردم نیازی سکنه مواضع اوبـه و مقـر و لرگـه را از توابـع غـزنین، در اُرزگـان از مزارع و مراتع هزاره‌ها به رایگان داد، عریضه نگار حضـور شـد. و حضـرت والا در روز بیست و چهارم رمضان ارقام فرمود: «اگر خود هزاره‌ها حاضر و در جای خود متمکن و مستقر باشند، ازاراضی و عقار ایشـان را بـه کسـی از مـردم افغـان ندهد و الا به نام دهقانی و زراعت کاری به افغان بدهد کـه لا مـزروع نمانـد»، و او [جنرال شـیرمحمد خـان] اگرچـه هـزاره‌هـا حاضـر بودنـد، از غیبـت و گُـم و فراربودن ایشان معروض داشـت و اراضـی کـه داده بـود، هـم‌چنـان در تصـرّف افغانان بمانـد، و هزارگـان جـلای وطـن اختیـار کـرده در خراسـان و سیسـتان و بلوچستان رفتند» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۳، تتمه: ۳۶۵).

۱۰- مجریان پلان تصرّف اراضی هزاره‌های اُرزگان و واگذاری آن به قبایل پشتون

پیش از این بیان شد که پلان تصرّف مراتع و مزارع هزاره‌ها توسط افغان‌ها، پس از حمله عبدالرحمان به هزاره‌جات و از جمله اُرزگان، به اجرا گرفته شد و در زمان فرزندش حبیب‌الله به‌صورت جدی و رسمی دنبال شد. حکومت وقت، برای اجرای این پلان، شخصی را به صفت مأمور شناسایی مناطق هزاره‌جات، وظیفه می‌داد تا آمار خانوارهای درخواست‌کننده را ثبت نمایند و به دنبال آن، هزاره‌ها را از مسکن و محل سکونت‌شان جبراً اخراج و مسکن و مزارع ایشان را به افغان‌ها واگذار نمایند. این کار به‌صورت رسمی و علنی توسط حکومت انجام می‌شد و پلان رسمی تهیه و جهت تطبیق به حاکمان مناطق هزاره‌نشین ابلاغ گردید (ر.ک: کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۲۶۸). در کتاب سراج التواریخ در خصوص نام مناطق تصرّف‌شده و مأمورانی عهده‌دار تطبیق این پلان بودند اطلاعات مستوفا آمده است. در ذیل، تنها نام برخی از چهرهای شاخص که در تهیه پلان و تطبیق آن نقش کلیدی را داشتند، همراه با کارنامه ننگین ایشان از نظر می‌گذرد.

۱۰-۱- عبدالقدوس خان

عبدالقدوس خان، که بعد از تسخیر و فتح هزراستان و اُرزگان، به منصب کمیدانی ارتقا یافت، پیش از آن نیز از موثرترین و متعصب‌ترین افراد نسبت به هزاره‌ها بود. پلان حمله به هزارستان با مشوره و همکاری او تهیه و تطبیق شد. جز این‌که در حین حمله به اُرزگان گرفتار مریضی سختی شد و نتوانست با دیگر نیروهای تحت فرمانده خودش وارد اُرزگان شود (ر.ک: کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ۱: ۱۰۱۱، و ۱۰۲۱؛ پولادی، ۱۳۸۷: ۳۷۶). عبدالقدوس خان، اگرچه خود نظارت بر تقسیم اراضی و مزارع هزاره‌ها به افغان‌ها ندارد، ولی با همدستی و همکاری تنگاتنگ با دوست‌محمدخان - سرپرست افغان‌های کوچی خواهان تصرّف زمین‌های هزارستان، سرزمین‌هایی را که دوست‌محمد خان شناسایی

می‌کرد و فرمان تصرّف در دست نداشت، به‌واسطه برادرش خواجه محمد خان، عبدالقدوس خان را در جریان قرار می‌داد و او با پادرمیانی و نفوذی که در نزد امیر داشت، اجازه تصرّف و واگذاری آن سرزمین‌ها را به افغان‌ها و کوچی‌ها می‌گرفت.

۱۰-۲- شیرمحمد خان

شیرمحمد خان از طایفه‌ی اندر مقیم قلات است. او با حمایت از افغان‌ها و کوچی‌های که خواهان تصرّف املاک هزاره‌ها بودند، نقش کلیدی را به عهده داشت. چنان‌که در جریان حمله به اُرزگان، یکی از جنرالان و فرماندهان بود و پس از تسخیر اُرزگان، به‌عنوان حاکم این منطقه گماشته شد.(ر.ک به: کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱، ص۱۰۱۶ و ۱۰۱۷. نایل، ۱۳۷۹: ص۶۷. پولادی، ۱۳۸۷: ۳۷۸). ردّ پای او در پلان تصاحب زورمندانه سرزمین‌های هزاره‌ها و واگذاری این سرزمین‌ها به افغان‌های مهاجر و ناقل، بسیار برجسته است.(ر.ک به: کاتب، ۱۳۷۲ الف: ۴۰۸).

مرحوم ملافیض محمد کاتب، در تتمه جلد سوم سراج التواریخ در ذیل وقایع مربوط به اواخر رجب ۱۳۱۴ قمری برابر با نیمه جدی ۱۲۷۵ خورشیدی آمده است: «جمعی از قوم فوفل‌زای که در سلک فوج پیاده نظام خدمت دولت اقدام داشتند، از اُرزگان به ذریعه عریضه مزارع و مراتع زرخیز درجات شالی و قدم شیخه را از علاقه اُرزگان خواستار شدند و حضرت والا در روز بیست و نهم رجب، جنرال شیر محمد خان اندری را ارقام فرمود که: «تعداد نفوس ذکور و اناث و صغیر و کبیر آنان را معین و معلوم و معروض دارد که به اندازه کفایت امور معاشیه ایشان مزرع و مرتع عطا و عنایت شود»، پس از وصول عریضه جنرال مذکور، اگر تعداد نفوس آنها اندک یا بسیار بود، درجات مذکوره که مالکان آنها سه‌هزار خانه به شمار می آمدند، به ایشان داده شده،هزارگان جلای وطن و محروم المسکن گشتند.»(کاتب، ۱۳۹۰: ج۳، تتمه: ۳۴۷ و ۶۲۶)

۱۰-۳- دوست‌محمد خان

دوست‌محمد خان از عناصر کلیدی در ارتباط با تصرّف زمین‌های هزاره‌ها و تقسیم آن بین پشتون‌ها بود. او از اواسط ربیع‌الثانی ۱۳۱۴ تا ذی‌حجه ۱۳۱۹ قمری عهده‌دار این وظیفه بود. در خلال این مدت، هم سرزمین‌هایی را که در فرامین عبدالرحمان آمده بود و هم زمین‌های دیگری را شناسایی و به افغان‌های کوچی داد. دوست‌محمد خان نسبت به هزاره‌ها تعصب شدید داشت و مدافع اصلی کوچی‌ها بود. مرحوم کاتب در بارهٔ ایشان می‌نویسد: «ایشیک آقاسی دوست‌محمد خان، نیست و نابود کردن هزاره‌ها را معادل با ثواب‌هزارحج و عمره می‌دانست.»(کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۲، ص۱۰۷۰). از همین بیان مجمل باید حدیث مفصل خواند. چنان‌چه زمام امور به دست چنین اشخاصی سپرده شود، نتیجه از پیش مشخص خواهد بود؟ او در مدتی که عهده‌دار امور ناقلین و مهاجرین بود، سرزمین‌های وسیعی را به افغان‌ها و کوچی‌ها واگذار نمود. در پایان کار، به دلیل اثبات خیانت‌های بی‌شمار و سوء استفاده از قدرت و اختیاراتی که عبدالرحمان به او واگذار کرده بود، از این سمت عزل و به جای او عبدالشکور سرپرست ناقلین و مهاجرین معرفی شد.

طبق گزارش سراج التواریخ، عبدالرحمان خان نخستین‌بار در اواسط ماه ربیع‌الثانی ۱۳۱۴ق، او را سرپرست مقرر نمود و دستورالعملی را به به دست خط خودش نوشت.(کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ۲، ص۸۹۶). و باز در ابتدای ماه صفر ۱۳۱۵ق، طی فرمانی خطاب به ایشان نوشت:

«در خصوص مردم مهاجر هر طایفه و قوم که از مملکت غیر، هجرت اختیار کرده، منزل و مسکن خود را در مملکت افغانستان قرار داده و نزد شما حاضر می‌آیند و خواهش مسکن و مقام و مزرعه می‌کند، مِن‌بعد، سررشته‌ی شما چنین است که: «مهاجر هر طایفه‌ی که نزد شما حاضر می‌شود، اول از سرحدداری که ایشان از آن‌جا عبور کرده، داخل خاک افغانستان می‌شوند، تحقیق دُرست کنید که این قدر نفر از علاقه‌ی غیر و خارج از خط افغانستان آمده است و یا از

گوشه و کنار داخل مملکت افغانستان به واسطه‌ی بی‌جایدادی و زمین، نزد شما آمده و اسم خود را از مهاجرین می‌گذارد، چون از نوشته‌ی سرحددار دانسته شد و واقعاً علم حاصل کردید که ایشان از علاقه خارج افغانستانند و هجرت اختیار کرده‌اند، سررشته در کار و بار ایشان نهاده، و... در خصوص کسانی که از اندرون مملکت افغانستان است و زمین ندارند، نزد شما آمده خواهش زمین کنند، شما را امر است که که از حاکم و دفتری همان علاقه که مسکن اینان است، کیفیت زمین داشتن و نداشتن ایشان را معلوم کنید. اگر در جایی ملک نداشتند، نفوس ایشان را سیاهه و حساب کرده، در باب ایشان از حضور، دستور سررشته‌ی علیحده بخواهید و آن‌چه به شما حکم شد، به عمل آورید» (کاتب، ۱۳۷۲ الف: ۴۱۷).

مرحوم کاتب، در ذیل همین فرمان اضافه کرده است که پس از صدور این حکم بود که دوست‌محمد خان، کوچی‌های افغانستان را بی‌ملک به حساب آورده و «بسیار مواضع از املاک هزاره را به ایشان داد.»(کاتب، پیشین و نیز ر.ک به: کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲، ص۲۹۱). نویسنده سراج التواریخ به نقل از گزارش جنرال شیرمحمدخان (حاکم اُرزگان بعد از حمله)، آورده است که دوست محمدخان املاک هزاره‌ها را از دست ایشان خارج به افغان‌های صاحب مِلک و جای‌داد می‌دهد. بیان کاتب چنین است:

«از عرایض وقایع‌نگاران و حاکمان و نویسندگان اُرزگان و جنرال شیدمحمدخان، حالی رأی والا شد که ایشک آقاسی دوست‌محمدخان، اکثر از مردم افغان مِلک‌دار داخل مملکت را مهاجر نام نهاده املاک رعیتی هزاره را که داخل خالصه و ضبطی نیست، به ایشان عطا نموده، تقاوی و جیره از دولت نیز به ایشان می‌دهد.»(کاتب، ۱۳۷۲ الف: ۴۱۶).

در پایان‌کار، به تعبیر مرحوم کاتب به دلیل غبن و خیانت‌های که در حین انجام مأموریت مرتکب شده بود و بیشتر زمین‌های هزاره‌ها را به قبیله و قوم خودش داده بود، از وظیفه برکنار و سر رشته کار به عبدالشکور خان، - سابق

قاضی قندهار و در کابل زندان بود -، واگذار شد.(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲، ص۱۹۷ و ۱۹۸).

مرحوم کاتب در جلد چهارم ذیل عنوان: «شرح غبن و خیانت سر پرست مهاجر و مأمورشدن ملا عبدالشکور» آورده است:

«ایشک آقاسی دوست محمدخان که مأمور دادن ملک هزاره را به افغان شده بود، در این آوان مردم اچک‌زایی و بارکزایی را که در علاقه چوره جای داده وهزارگان از شدت سرما و کثرت برف برای جمعی دیگر از مردم آن دو قبیله هفده باب قلعه را در گیزاب ازهزارگان پرداخته، افغانان را جای داد و زنان دختران و اطفال هزاره‌ها را در برف و سرما انداخته، اکثر هلاک شدند.»(کاتب، ۱۳۹۰: ج۳، تتمه: ۳۴۹).

۱۰-٤- عبدالشکور خان

عبدالشکور خان فرزند قاضی سعدالدین خان حکمران هرات، به دلیل این‌که خود برادرِ یکی از همسرانِ امیر حبیب‌الله بود، از مجرای نفوذ پدرش، سمت-های مهمی را عهده‌دار شدَ و خیانت‌های بزرگی را مرتکب شد. او در ابتدا قاضی قندهار بود، به واسطه‌های خیانت، سوء استفاده و حیف و میل‌هایش از این سمت برکنار و به کابل فراخوانده شد. در کابل مدتی زندان شد.(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲، ص۲۵). بعد از مدتی از زندان رها و به سر پرستی مهاجرین و ناقلینی که خواهان تصرّف و تصاحب زمین‌های هزاره‌ها بودند - نصب شد. عبدالشکورخان در مدتی که عهده‌دار این کار بود، در حق هزاره‌هابسیار ظلم و جنایت کرد و زمین‌های مردم را به کوچی‌ها و کوچی‌نماها واگذار نمود. شرح این ماجراها در جلد چهام سراج التواریخ به‌صورت مفصل نگارش یافت است.(ر.ک به: کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲، ص ۲۹۰. ج۴، ب۲، ص۴۶۸) شرح جنایات و کارنامه‌ی ننگین عبدالشکور خان، یک کتاب مفصل است. نگارنده مجبور است به ذکر چند نمونه اکتفاء نمایند. مرحوم کاتب در ذیل حوادث مربوط به آخر ربیع‌الاول ۱۳۲۰ق، نوشته است:

«هم در این هنگام[آخر ربیع الاول ۱۳۲۰ق]، قاضی عبدالشکور خان، که مأمور سرپرستی ناقلین و مهاجرین افغان شده بود، وارد اُرزگان گردیده، مِلک حجرستان قوم دایه و فولاده را –که جوانان ایشان در فوم نظام مالستانی مواظب خدمت بودند –، به ده خیل قوم مولا خیل کوچی داده و بدان اکتفاء ننموده و چیزی از اراضی و مزارع و مراتع مردم جرغی و برجگی هزاره بهسود را نیز به ایشان سپرد، و از یک‌سر، به اخراج و تبعید هزاره پرداخته، راه ملک و چقماق و قلعه‌شیر و تاله و می‌می و سرهنگان و تابوت و چهارده‌خاک و گرگاب و شهرگیزاب، و زاولی و سلطان احمد و حسینی و سیاه‌بغل و زرتک و پیک و ملک هزاره قلندر و دای‌چوپان و اولوم‌لالا و پُل‌جنگی و ترکانک و کزک و تنها چوپ و آب‌قول و ارغنداب دسته‌ی قوم مسکه‌ی جاغوری که افزون از سه‌هزار خانوار در شمار می‌آمدند، از موطن و مسکن ایشان کشیده و طوایف افغان کوچی و وطنی را جا و ماوی داده و هزارگان راهِ فرار و جلای وطن جانب ممالک روس و ایران و انگلیس و و بلوچستان و غیر برگرفته، در تمامت قارات پنج‌گانه ایشیا [آسیا] و اروپا و افریقا و استریا و امریکا پراکنده شده، جای نماند که یک نفر دو نفر یا زیادتر، از هزاره‌ها نرسید و در این وقت، قاضی عبدالشکور دست به قلع و قمع این قوم برده و چنان‌چه می‌خواست، از بُن برآورده، فرار و خوار و زار ساخت» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۲۵۷).

۱۰-۵- گل‌محمد خان و عبدالکریم خان

پس از عبدالشکور خان، مدتی گل‌محمد خان و بعد از فوت او، عبدالکریم خان، دیگر فرزند قاضی سعدالدین خان، عهده‌دار سرپرستی افغان‌ها و کوچی‌ها در زمینه‌ی توزیع زمین‌های هزاره‌ها، به ایشان شد (کاتب، ج۴، ب۳: ۵۴۴). ملا فیض‌محمد کاتب در کتاب مستطاب سراج التواریخ، گاهی مطالبی را ثبت و ضبط نموده است که اسباب شرم‌ساری حاکمیّت وقت است؛ البته مؤلف کتاب نیز اعتذار می‌جوید که چنین مطالبی فرا روی خوانندگان قرار داده است؛ اما چه کند که او مأمور و موظف به نگارش اتفاقات مهم دربار و حاکمیت است و در

داخل دربار و حاکمیّت، کار مهم و ارزنده تری صورت نگرفته است! به‌طور نمونه مرحوم کاتب در ذیل وقایع مربوط به اواخر ماه جمادی الثانی سال ۱۳۳۲، می‌نویسد:

«چون حضرت والا ترک نظم و نسق امور کرده عرایض حکام و مأمورین و خدمت دولت، از ولایلات و ادارات مملکت مشعر بر وقوع حادثات، به سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت‌الله خان معین السلطنه و شهزاده امان الله عین الدوله و ایشیک آقاسیان کشور و خارجه و حضوری به مستوفی الممالک می‌رسید، و اگر در دارالانشاء اداره تحریرات حضور واصل می‌گشت، نیز نزد آن‌ها فرستاده و به کتاب رسید گرفته می‌شد و ذات شاهانه روز و شب به عیش و عشرت به صید مرغ و ماهی و گردش راغ و سیر ایاغ به سر می‌برد، کتب ثبت اجرائات امور و پاداش و مکافات واقعات موقعه نزدیک و دور آن‌ها را به دست نیاورده، ضبط نکرد؛ زیرا که تسوید واقعات عهد راحت مهد همایونی با نگارنده، به قرارداد اجرت و قلت مسودت مواضعه نهاده شده بود، که پول زیاد از نگارش جزئیات و کلیات واقعات صرف نگردد» (کاتب، ۱۳۹۰: ج۴، ب۳: ۵۴۶ و ۵۴۴).

مؤلف سراج التواریخ در ادامه‌ی همین گزارش می‌نویسد در همین ایام سردار گل محمدخان سابق الذکر فوت نمود و عبدالکریم خان که از نوکران و چاکران اخلاصمند نصرالله خان بود، توسط ایشان به سرپرستی پشتون‌های خواهان واگذاری زمین‌های مزروعی هزاره‌ها، منصوب شد. اصل بیان مرحوم کاتب چنین است: «عبدالکریم خان پسر سعدالدین خان قاضی القضات در عشره ثانیه ماه جمادی الثانیی، به ذریعه سردار نصر الله خان نائب السلطنه– که شب و روز اخلاص نزد او می‌سپرد و به صداقت به درب بارش می‌بود– از فوت سردار گل محمدخان به سر پرستی و حکومت گروه مهاجرو و ناقل مأمور گردید» (کاتب، ۱۳۹۰، ۴، ۳: ۵۴۶).

عبدالکریم خان در ابتدای ماه رجب ۱۳۳۲، از کابل عازم اُرزگان می‌شود.

متأسفانه از روزی که این فرزند حقیر قاضی القضات و نوکر حلقه به گوش نائب‌السلطنه به این وظیفه گماریده می‌شود، چنان عقده‌مندانه و متعصبانه و ظالمانه با هزاره‌ها و به‌خصوص ساکنان اُرزگان رفتار می‌نماید که روی سیاه دیگران را سفید می‌کند! در خلال صفحات سراج التواریخ به‌صورت فراوان نام او آمده است. نگارنده صرفاً برای نمونه آخرین عبارت مرحوم کاتب را به‌عنوان شاهد نقل می‌کند:

«عبدالکریم خان در روز ششم رجب [۱۳۳۲] وارد اُرزگان که مرکز حکومت مهاجرین و ناقلین افغان و از علاقه‌جات عمده هزاره‌جات و دارای افزون از دوازده‌هزار نفر خانوار هزاره بود، شده، از وصول خود در آن‌جا به حضور آگهی داد. و بعد از به گردش علاقه‌های محکومه خود از راه حصول معلومات و نظریات و مشاهدت حالات آحاد و افراد اعداد ضعفای رعیت پرداخته، دختران زیاد و مال و منال کثیر از هزاره مالستان و جاغوری و پشته‌ای و شیرداغ و غیره به وعده و مژده این که املاک و مزارع و مساکن هزاره را که افغانان بدون حکم و فرمان پادشاهی به تغلّب تصرّف کرده‌اند، قرار دستور العملی که از دولت جهت راحت و رفاهت هزارگان حاصل کرده است، به مالکانش مسترد می‌کند گرفته، پس از تحصیل مرام خود به وعده که به زبان کذب به‌هزارگان داده بود، وفا نکرده بلکه فرمان پادشاهی را در باب املاک مردم مسکه جاغوری چنان‌چه بیاید، صادر شد که به هزاره‌ها مسترد کند، رد نکرد. و از جمله دخترانی که به نام کنیزی گرفته بود چهارده تن را به عزیزان و دوستان کابل و جلال آباد خود به نام هدیه و سوغات فرستاد» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۵۴۷). قابل یادآوری است که این، آخرین‌بار است که نام «اُرزگان» در سراج التواریخ آمده است.

بر پایه‌ی گزارش کاتب، پس از عبدالکریم خان بن سعدالدین خان، محمودخان عهده‌دار این کار شد. کاتب در معرفی ایشان، بیان کوتاهی دارد، اما همین بیان کوتاه کاتب، به خوبی دنائت شخصیت او را نشان می‌دهد. ایشان

برادر ذاتی دوست‌محمد خان (سرپرست خائن و بدنام افغان‌های کوچی در گذشته بود) و به قول مرحوم کاتب «دشمن ذاتی هزارگان» بود (ر.ک: کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۵۴۹). بااین‌وصف، پیشاپیش معلوم است که کارنامه او چگونه خواهد بود. متأسفانه جز همین مقدار اطلاع اندک، چیزی دیگری در سراج التواریخ در باره‌ی ایشان نیامده است.

۱۱- اهداف پیدا و پنهان پلان تصرّف اراضی هزاره‌های اُرزگان

بدون تردید، پلان تصرّف اراضی وسیع هزاره‌های اُرزگان و واگذاری آن به طوایف و قبایل افغان/پشتون، هدف‌مندانه و برنامه‌ریزی شده بود. حکومت به دنبال نابودی هزاره‌ها و فرار ایشان از افغانستان و اسکان‌سازی افغان‌ها در این سرزمین‌ها بود. به عبارت دیگر تصفیه‌ی قومی و کوچ‌اجباری هزاره‌ها، یگانه خواست حکومت بود. به‌همین خاطر از یک‌سوی از تعدی و دست‌درازی کوچی‌های پشتون حمایت می‌نمود و از سوی دیگر به هیچ‌کسی پاسخ‌گوی شکایات ایشان نبود. مرحوم کاتب در ذیل حوادث مربوط به اواخر ماه شوال ۱۳۱۹قمری، رخدادی را نقل کرده است که همین ادعا را تأیید می‌کند:

«بیست‌ویک نفر از هزاره‌های اُرزگان که اراضی و عقار ایشان و مزارع و مساقات ایشان را مردم ناقل و مهاجر افغان متصرّف شدند، از عدم چاره و ذلت روزگار راه فرار جانب مشهد برگرفته، در بندر زرغنه قندهار گرفتار دست مأمورین دولت شده ایشان را محبوس و رهسپار شهر قندهار نمودند. و میر محمدحسین خان حکمران آن دیار عریضه‌نگار حضور شهریارِ معدلت‌آثار گردیده، در روز یکشنبه بیست‌ونهم شوال حکم والا نفاذ یافت که: «ایشان را در قرب شهر، از طرف دولت، مزرع و مسکن داده، مأمور فلاحت و زراع کنند.» و این حکم والا که در باب عموم فراریان و مراجعت ایشان از خارج در داخل مملکت، اشتهارات عدیده یافت، در بهره‌ی هزاره‌ها اجراء نیافته، همه فرار و نیست و نابود شدند و کسی به ایشان قرار احکام پادشاهی در افغانستان جا و مأوی نداد» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۸۶).

بنابراین، هدف، تصفیه قومی و مذهبی و اخراج هزاره‌ها از افغانستان و جایگزین‌سازی پشتون‌ها بود. برای اثبات این ادعا، شواهد و مدارک کافی موجود است. آن‌چه ذیل «معیار واگذاری املاک هزاره‌ها به افغان‌ها» بیان شد، مؤید همین مدعا است. مرحوم کاتب، گزارشی را به نقل از سر دفتر قندهار آورده و در ذیل گزارش مطالبی را گنجانده است که می‌تواند روشنگر اهداف پیدا و پنهان حکومت وقت، در قبال هزاره‌ها باشد. مرحوم کاتب می‌گوید حکومت افغانستان هزاره‌ها را از افغانستان اخراج نماید:

«زیرا اگر این مردم که از قرن‌ها در این مملکت ماوی و سُکنی داشتند، از این عهد به بعد هم‌چنان متمکّن و متوطن می‌بودند،... روزی می‌شد که به مثل عهد امیر مرحوم [عبدالرحمان]، سر از جیب اطاعت بر آورده، باعث خسارت و زحمت دولت شوند. پس نشر به این اندیشه و تصور مذکور و تدبیر اولیای امور جمهور، هر دو تن ایشک‌آقاسی دوست‌محمد خان و قاضی عبدالشکور خان خدمت به دین ودولت و قوم افغان کردند؛ چه مخالف مذهب را از منازل و مساکن ایشان کشیده، تبعید کردند و افغانان را به رایگان مزارع و مراتع و اراضی و عقار دادند. گویا خدمت به دین و ملت نموده به دولت اخلاص و صداقت کردند که از فتنه‌ی روزی ایمن و راحت و مطمئن خاطرش ساختند» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۹۷ و ۱۹۸).

تحلیل کاتب- به دلیل اشراف و اطلاع ایشان از سیاست‌ها و پلان‌های حکومت- کاملا واقعیت دارد. اگرچه ظاهر قضیه ممکن است گاهی چیزی دیگری را نشان بدهد. در اواخر جمادی الثانی ۱۳۱۹، حبیب‌الله خان فرمانی را صادر کرد مبنی بر این که تمام فراریان از افغانستان مورد عفو و بخشش عام قرار گرفته و باید به وطن و مسکن و ماوای خویش برگردند و دولت حاضر است شرایط را برای بازگشت و زندگی دوباره ایشان فراهم نماید. در متن این فرمان آمده است: «سرکار ما همه‌ی مردم افغانستان را قوم و رعیت خود می‌پندارم، راضی نمی‌شوم که شما از منزل و ماوی خود جلا و برکنار بوده، در

ممالک خارجه پریشان و ذلیل و خوار باشید. شما را دعوت می‌فرمایم که به خرسندی و خاطر جمعی تام، هر کدام که در هر جا فرار کرده و رفته باشید، واپس در موطن و مسکن اصلی و مسقط الرأس خود آمده، در منزل و مقام خویش آسوده و راحت شوید و هر قدر از املاک شما که از سبب فرار بودن شما داخل ضبط دولت آمده باشد، حکم نمودیم که مسترد و به خود شما تسلیم نمایند و از عُسرت و پریشانی و ذلت و زحمت که در غربت دیده و کشیده باشید، معین و مقرر فرمودیم که هرکه به موطن خود بازآمده به خانه خویش جای اقامت گزیند، مزارع و مراتع و اراضی و عقار او را تفویض خودش نمایند» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۰۳). همین فرمان را بار دیگر در اوائل ماه رجب همان سال، به‌صورت گُسترده نشر داد و نرنجن داس هندو را نیز مأمور رسیدگی به شکایات تعیین کرد (رک به: کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۱۳، ۱۱۶ و ۱۱۷) ولی این ظاهر قضیه بود. حقیقت و باطن قضیه همان است که مرحوم کاتب در ذیل این فرمان درج کرده و در تحلیل مرحوم کاتب بازتاب یافته است و حتی مولف، خود نیز تصریح دارد که ظاهر و باطن قضیه یکسان نیست: «و از فیض عام این اشتهار، هزاره‌ها مستثنی بودند، چنان‌چه اگر مراجعت کردند هم املاک ایشان مسترد نگشت» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۱۱۳).

۱۲- چگونگی تطبیق پلان تصرّف زمین‌های هزاره‌های اُرزگان

پلان تصرّف سرزمین‌هزارستان و اسکان‌سازی پشتون، مصداق روشن تصفیه‌ی قومی، کوچ‌اجباری و غصب سرزمینی است. طرح آن در دوره‌ی عبدالرحمان ریخته شد و در دوره حبیب‌الله خان ادامه یافت. برابر روایت مرحوم کاتب، در حین تطبیق پلان، مسائلی مانند لت‌وکوب، ضرب و جرح و حتی دست‌درازی به مال و نوامیس مردم نیز اتفاق افتاد. گزارش سراج التواریخ، در این ارتباط به قدری مشروح است که امکان بازتاب همه آن‌ها ممکن نیست. به همین دلیل، آن‌چه در مقاله بازتاب یافته است تنها از باب «مشت، نمونه خروار» است.

مرحوم کاتب در کتاب «تاریخ وقایع افغانستان» (نام بدل سراج التواریخ، ج۳، بخش۱) در ضمن وقایع مربوط به اواسط رمضان ۱۳۱۴ آورده است: «در این آوان [اواسط رمضان ۱۳۱۴]، جنرال شیرمحمدخان افغان، از راه افغانی و در قومی ۵۳خانوار از مردم‌اندری و ۵۲۷خانواره از مردم نیازی و علی‌خیل سکنه اوبه مقر و لرگه و شلیگر را در اُرزگان زمین داده، عرض پرداز پایه‌ی سرسر سلطنت شد و حضرت والا(عبدالرحمان)، در روز ۲۲ رمضان سنه ۱۳۱۴، فرمان کرد که طریق دهقانی خوب است بدهد» (کاتب، ۱۳۷۲ الف: ۴۰۸) جنرال شیرمحمد خان با همدستی دوست‌محمدخان، مساکن و مزارع و مراتع قوم حسینی هزاره را به مردم علی‌خیل سکنه مقر و چند تن افغان دیگر داد. هزارگان و صاحبان مسکن و مزارع، به دلیل این‌که تمام هستی‌شان را افغان‌ها تصاحب و تصرّف کرده بودند، توان رفتن به دیگر دیار را نداشتند، از روی ناچاری و مجبوری، خودها در دل دره‌ی کوهی، پناه گزیدند. مرحوم کاتب می‌نویسد: ملا خواجه محمد قاضی و میرزا محمدخان نویسنده‌ی اُرزگان، با مشاهده حالت‌زار و بدن‌های لاغر ایشان، به ترحم آمده و عریضه‌ای را حاوی شرح ماجرا به امیر حبیب‌الله خان نوشتند. موصوف در روز دوشنبه چهارم شوال ۱۳۱۷، خطاب به دوست‌محمد خان نوشت:

«شما و جنرال شیرمحمدخان املاک قوم حسینی هزاره را بر مردم ملک‌دار و وطنی قوم علی‌خیل و مهاجر داده، صاحبان ملک را آواره کرده‌اید. این قسم دستورالعمل و سررشته به شما داده نشده که مردم افغان را مسکن و موطنِ متملکاتِ هزاره‌ها داده، هزاره را پریشان و دچار زحمت نمایید. بلکه سررشته و دستور العمل داده شده است که هزاره‌ها نیز جای داده شود تا فراری وادی ادبار نگردد. اکنون که مرتکب این امر خلاف شده‌اید، به‌سرعت هرچه تمام‌تر جواب این ارتکاب خود را معروض دارید و اگر مساهلت در باره هزاره‌ها جایز شمرده اید، لازم است ترک اهمال نموده، مطابق دستورالعمل حضور، پرداختی ایشان کنید.»(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۶۲۷).

صاحب سراج التواریخ می‌نویسد: دوست‌محمدخان، در داخل دربار، برادری داشت به نام خواجه محمدخان، ایشان در جریان این قضایا قرار گرفت و از طریق عبدالقدوس- که خود در جریان تسخیر اُرزگان نقش اصلی داشت و از مقربان دربار بود- دستورالعملی مبنی بر این‌که: «هزاره‌ها را از یک‌طرف تبعید و خارج مملکت کرده، مزارع و مساقات‌شان را به افغان بدهد که کسی از هزاره در جایی به میان افغان باقی نماند»، نوشت و آن را ابتدا خودش مهر و سپس از مجرای پادرمیانی با ناظر صفرمحمد خان مهردار، مهر عبدالرحمان را نیز در پای دستورالعمل ثبت نمود. در نهایت به رؤیت عبدالرحمان رسانید. بدین ترتیب، مزارع و املاک قوم حسینی به افغان‌های علی‌خیل واگذار شد و عریضه‌ی قاضی و نویسنده‌ی اُرزگان، نادیده گرفته شد.(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۶۲۹).

۱۳- جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد که خوانشی از تاریخ اُرزگان با محوریت سرزمین-های تصرّف شده توسط قبایل پشتون- غالباً کوچی- با هدف برجسته‌سازی آن انجام گیرد. چنان‌که پیش از این نیز اشاره شد، جزئیات مهمی در ارتباط با این رویداد در جای‌جای سراج‌التواریخ به‌صورت متفرقه و ناپیوسته، ضبط و درج گردیده است. اطلاع کامل و جامع از تاریخ، چگونگی، نام مناطق هزاره‌نشین، مُجریان پلان تصرّف سرزمین‌های هزاره‌ها و واگذاری آن به قبایل پشتون و...، نیازمند روایتِ یک‌پارچه و پیوسته است. این مقاله به منظور ارائه تصور روشن از این پلان، سامان یافت. به دلیل این‌که مرحوم کاتب این موضوع را در لابلای سراج التواریخ به‌صورت مفصل و گسترده بازتاب داده است، امکان آن نبود که به‌صورت کامل، منعکس گردد. به همین دلیل نگارنده ادعا ندارد که تمام آن‌چه را مرحوم کاتب در خلال سراج التواریخ گنجانده است، در این مقاله منعکس شده است. در عین حال، این مقاله، به گونه‌ای سامان یافته است که محورهای مهم مندرج در روایت مرحوم کاتب را با ارجاع به متن گزارش، فروگذار نکرده است. از این رو، خواننده پس از خواندن این مقاله در خصوص

اُرزگان، هزاره‌های اُرزگـان، نـام منـاطق هـزاره‌نشـین، چگـونگی پـلان تصـرّف اراضی ایشان و واگذاری آن به قبایل پشتون، مجریـان پـلان، دخالـت مسـتقیم و نقش حمایتی حکومت مرکزی در اجراء این پـلان و در نهایـت اقـوام و قبـایلی که این سرزمین‌ها را تصرّف کرده‌اند، به برداشت روشنی دست خواهنـد یافـت. در این مقاله به چند نتیجه ملموس و عینی دست می‌یابیم:

سرزمینی که اکنون با نام افغانستان یاد می‌شود از گذشته‌هـای دور تـا کنـون، محل زندگی اقوام و و پیروان مذاهب مختلف بوده و مِلـک طلـق هـیچ یـک از افغانستان نیست. بالتّبع، اکثریت‌سـازی و اقلیـت‌سـازی اقـوام، در راسـتای ایجـاد ازهم‌گسیختگی میان اقوام و تطبیق اهداف استبدادی بوده اسـت. چنـین چیـزی، هرگز قابل دفاع نبوده و به مثابه‌ی لکه‌ی ننگ در تـاریخ افغانسـتان مانـده اسـت. طبیعی است که گرد و غبار این دست اقدامات نسنجیده و نابخردانه تـا مـدت‌هـا بر دامن اقوام ساکن در افغانستان بر جای خواهد ماند. در این میان، هزاره‌هـا و از جمله هزاره‌های اُرزگان، مردمان نیک‌رفتار، پاک‌طینت، خدمت‌گذار و صـادق، سخت‌کوش و مؤمن بوده و هیچ‌گونه خیانتی نسبت به کشور و یا دست تعرضـی نسبت به اقوام دیگر دراز نکرده‌اند. حاکمان کشور باید هوشـیار باشـند و بداننـد که ثبات، امنیت، آسایش، آبـادانی، کسـب وکـار و سـربلندی کشـور در گیـرو هم‌پذیری و حراست از حریم تمام اقوام و مذاهب ساکن کشور اسـت. تصـرّف مناطق مختلف اُرزگان توسط قبایل پشتون و کوچ‌اجبارهای صاحبان ای منـاطق، موجب آبادانی و آسایش نگردید. این یک سنت تغییر ناپذیر اجتماعی است.

در جریان تهیـه و تطبیـق پـلان تصـرّف سـرزمین‌هـای هـزاره‌هـای اُرزگـان و واگذاری آن به قبایل پشتون/کوچی‌ها، حاکمیت، نقش اصلی را به عهـده دارد؛ زیرا هم اصل پـلان توسـط حاکمـان آن روز- عبـدالرحمان و حبیـب‌الله- و هـم اجرای آن توسط عمّال و گماشته‌گان حاکمیت صورت گرفته است. شـیرمحمد خان، دوست‌محمد خان، گل‌محمـد خـان، محمـود خـان و بـه‌خصـوص قاضـی عبدالشکور خان و قاضی عبدالکریم خان—فرزندان قاضـی القضـات سـعدالدین

خان پدر همسر حبیب الله- از عمال صاحب اختیار حاکمیت بودند و به‌راحتی به املاک و اموال رعیت دست‌درازی می کردند. گزارش‌های مرتبط با اقدامات هریک از ایشان و کوچ‌اجباری هزاره‌ها از مناطق و مساکن ایشان، در مجلدات سوم و چهارم سراج التواریخ مضبوط است. آن‌چه در این مقاله آورده شده است تنها «مشت نمونه خروار» است. خواننده می‌تواند جهت اطلاع کامل به اصل سراج‌التواریخ مراجعه نماید. مضاف بر این، یادآوری یک نکته دیگر نیز قابل اهمیت است: هرچند تهیه پلان تصرّف سرزمین‌های هزاره‌های اُرزگان و واگذاری آن به قبایل پشتون و تطبیق این پلان، توسط حاکمیت انجام گرفته است؛ منتها اسکان‌داده شده‌گان، خود نیز شریک جرم‌اند. زیرا قبایل مختلف پشتون- چنان‌که نام‌شان در متن مقاله ذکر یافت- خود خواهان تصرّف بودند. بدون تردید، چنین رخدادی تنها در سایه‌ی فقدان قانون و بی‌توجهی به فرامین قانونی و شرعی امکان‌پذیر است. اگر در کشور، قانون حاکم می‌بود و یا مدار و معیار عمل، شریعت اسلامی می‌بود، برمبنای کدام قانون و یا کدام حکم شرعی، می‌توانیم مالکیت مالک را نسبت به خانه و کاشانه‌اش سلب کرد؟ چنین چیزی نیز یک سنّت قطعی و تخلف‌ناپذیر است. ازاین‌رو، ادعای پای‌بندی به ضوابط قانونی و فرامین شرعی، برای تصرّف این اراضی و املاک، توجیه پذیر نبوده مصداق مسلم غصب است.

غصب، از اسباب ملکیت نیست. در قوانین بین‌المللی و شریعت اسلامی، ملکیت مصون از تصرّف غیر مالک است. هیچ کسی، تحت هیچ عنوانی نمی-تواند بدون رضایت، بخشش و یا معامله، اموال و املاک دیگران را در قید تصرّف خود و یا دیگران در آورد. به همین دلیل حتی داد و ستد بالاجبار و با فشار نیز باطل است. مرحوم کاتب در جای‌جای سراج التواریخ گواهی می‌دهد که مزارع و مراتع هزاره‌های اُرزگان تحت فشار و با هدایت حکومت و کوچ-اجباری مالکان آن به افغان‌ها داده شده است. مرحوم کاتب گاهی از تعبیر غصب و گاهی از عبارت تغلّب استفاده می کند. تغلّب، در لسان کاتب معادل

معنای غصب است؛ یعنی تصاحب زورمندانه اموال و املاک دیگران و سلب ملکیت مالک در اثر فشار و اجبار دادن این اموال و اموال به غیر مالک. تعبیر: «تغلّب» به مانند رمز، نقش شاه کلید را در نگارش تاریخ ایفا می‌کند. به عبارت دیگر، دیروز و امروز و فردا هر کسی این تاریخ را می‌خواند، حتماً توجه داشته باشند که املاک و سرزمین‌های هزاره‌های اُرزگان به‌صورت غاصبانه و متغلّبانه از چنگال صاحبان اصلی و واقعی آن در آورده شده و کسانی دیگری، زورمندانه و ناحق به‌جای ایشان ساکن این سرزمین گردیده است. گذشت زمان نیز اسباب ملکیت را برای غصب‌کننده‌گان، فراهم نمی‌کند. امروز و فردا، وارثان مالکان دیروز این سرزمین، صاحبان اصلی و حقیقی این مراتع و مزارع هستند و خواهند بود؛ زیرا غصب از اسباب انتقال ملکیت نیست. به همین دلیل حکومت‌های آینده‌ی افغانستان، همواره در یک امتحان و آزمون بزرگ قرار دارند: یا زمینه را برای بازگشت وارثان مالکان اصلی فراهم نمایند و یا غصب را از اسباب انتقال ملکیت به حساب آورند. هزاره‌های اُرزگان نیز، همواره به دادگاه ذی‌صلاحیت داخلی و یا از مجامع بین‌المللی خواهان استرداد املاک و اراضی خویش شوند.

کتاب‌نامه

۱. احسانی، حبیب‌الله(حسیب) (۱۳۹۰ب)، کوچی به روایت ملا فیض‌محمد کاتب، در مجموعه مقالات همایش کوچیان و بومیان، ج۱، کابل، موسسه علمی فرهنگی افق نوین، اول.

۲. احسانی، حبیب‌الله(حسیب)، (۱۳۹۰الف)، پروژه‌ی پشتون‌سازی افغانستان با تأکید بر تاریخ تراژیک هزاره‌ها، در مجموعه مقالات همایش کوچیان و بومیان، ج۱، کابل، موسسه علمی فرهنگی افق نوین، اول.

۳. اخلاقی، محمد اسحاق (۱۳۸۰)، هزاره‌ها در جریان تاریخ و فرازهای تاریخ سیاسی- اجتماعی افغانستان، ج۲، مشهد، انتشارات شرایع، اول.

۴. اُرزگانی، محمد افضل (بی‌تا)، مختصرالمنقول در تاریخ هزاره و مغول، به اهتمام رمضانعلی محقق، قم، فرانشر، اول.

۵. بختیاری، محمدعزیز (۱۳۸۵)، شیعیان افغانستان، قم، موسسه شیعه‌شناسی، اول.

۶. خاوری، محمدتقی(۱۳۸۵)، هزاره‌ها و خراسان بزرگ، تهران، عرفان، اول.

۷. دوپلانول، گزاویه (۱۳۸۳)، کوچ‌نشینان و شبانان، ترجمه محمدحسین پاپلی یزدی، تهران، سمت، اول.

۸. ریاضی هروی، محمدیوسف، (۱۳۶۹)، عین الوقایع، به‌کوشش محمدآصف فکرت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، اول.

۹. عبدالرحمان، (۱۳۹۰)، تاج التواریخ، کابل، میوند.

۱۰. غرجستانی، محمدعیسی (۱۳۷۲)، کله‌مناره‌ها در افغانستان، تهیه و تنظیم عزیزالله رحیمی، قم، اسماعیلیان، اول.

۱۱. غرجستانی، محمدعیسی (۱۹۸۹)، هزاره وهزارستان، کویته، بی‌نا، اول.

۱۲. فرهنگ، سید محمدحسین (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، اول.

۱۳. فرهنگ، میر محمدصدیق (۱۳۸۵)، افغانستان در پنج قرن اخیر، تهران، عرفان، سوم.

۱۴. کاتب هزاره، فیض محمد (۱۳۹۰)، سراج التواریخ، ج۴، ب۱، کابل، انتشارات امیری، اول.
۱۵. ـــــــــ، ـــــــــ (۱۳۷۲)، نژادنامه افغان، مقدمه، تعلیقه و تحشیه حاج کاظم یزدانی، قم، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، اول.
۱۶. ـــــــــ، ـــــــــ (۱۳۹۰)، سراج التواریخ، ج۳ (تتمه)، کابل، انتشارات امیری، اول.
۱۷. ـــــــــ، ـــــــــ (۱۳۹۰)، سراج التواریخ، ج۴، ب۱، ۲ و ۳، کابل، انتشارات امیری، اول.
۱۸. ـــــــــ، ـــــــــ (۱۳۹۱)، سراج التواریخ، ج۳، ب۱ و ۲، تهران، عرفان، اول.
۱۹. ـــــــــ، ـــــــــ (۲۰۱۳)، تذکر الانقلاب، مقدمه، ویرایش و تعلیق علی امیری، کُلن-آلمان، کاوه، اول.
۲۰. گروتس‌باخ، اروین (۱۳۶۸)، جغرافیای شهری افغانستان، ترجمه سید محسن محسنیان، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلام آستان قدس رضوی، اول.
۲۱. میتلند، پی. جی (۱۳۷۶)، هزاره‌ها و هزارستان، ترجمه محمداکرم گیزابی، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، اول.
۲۲. نایل، حسین (۱۳۷۹)، یادداشت‌هایی در باره‌ی سرزمین و رجال هزاره‌جات، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، اول.
۲۳. نائل، حسین (۱۳۷۲)، سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، قم، اسماعیلیان، اول.
۲۴. واعظی، حمزه (۱۳۹۰)، هویت‌های پریشان، مشهد، انتشارات بدخشان، اول.
۲۵. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (۱۳۸۵)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، تهران، عرفان، اول.
۲۶. ـــــــــ، ـــــــــ (بی‌تا)، دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، قم، صحافی احمد احسانی، اول.
۲۷. ـــــــــ، ـــــــــ (۱۳۷۰)، صحنه‌های خونینی از تاریخ تشیع در افغانستان، مشهد، مولف، اول.

اُرزگان؛ خلاصه‌ی تاریخ و جغرافیای افغانستان

محسن مدیرشانه‌چی*

چکیده

افغانستان در مقام مهد فرهنگ و تمدن و گرانیگاه زبان و ادب فارسی و نقطه وصل دو قلمرو دیگر این زبان، ایران و تاجیکستان، از گوناگونی شگفتی در عرصه‌های قومی، زبانی، فرهنگی و اجتماعی برخوردار است. این گوناگونی و تنوع در ساختار سیاسی و حقوقی افغانستان، در حیاتِ نه‌چندان طولانی این سرزمین در مقام کشوری مستقل در صد سال اخیر نیز دیده می‌شود. افغانستان انواع حکومت‌ها از سلطنتِ مطلقه و مشروطه تا جمهوریت و از جمهوریِ دموکراتیک خلق تا جمهوری اسلامی و سرانجام امارت اسلامی را تجربه کرده و ده قانون اساسی را پشت‌سر نهاده و در سیاست خارجی خود نیز هر چهار راهبرد کلاسیک در سیاست خارجی مبنی بر بی‌طرفی، اتحاد و ائتلاف یا وابستگی، عدم انسلاک یا ناوابستگی و انزوا را تجربه کرده است. تاریخِ پر فراز و نشیب افغانستان و تعاملات این کشور با همسایگان و نیز جغرافیای شگفت آن از منظر جغرافیای طبیعی، اقتصادی و سیاسی از عرصه‌های کم‌نظیر تنوعات و ویژگی‌های منحصربه‌فرد کشور است. در این میان، برخی ولایات افغانستان به‌تنهایی تصویری بالنسبه جامع از تحولات تاریخی و تنوعات جغرافیایی کشور را نشان می‌دهند. یکی از نمودهای این تصویر گویا، ولایت اُرزگان در قلب افغانستان است. در این مقاله جایگاه ویژه اُرزگان در فراز و فرود تاریخ افغانستان و نیز تنوع جغرافیایی، قومی، زبانی، فرهنگی و اجتماعی این ولایت را در مقام خلاصه‌ای شاخص از تاریخ و جغرافیای افغانستان بررسی و تحلیل خواهیم کرد.

واژگان کلیدی: اُرزگان، هزارستان، افغانستان، تاریخ، جغرافیا.

---

* استاد دانشگاه‌های ایران و افغانستان. modir_shanechi@yahoo.com

۱- مقدّمه

افغانستان را در میانه آسیا قلب قاره‌ی کهن می‌توان خواند. از منظر مطالعات منطقه‌ای، افغانستان میان سه منطقه خاورمیانه، آسیای میانه و شبه قاره‌ی هند قرار گرفته است. در دهه‌های اخیر همواره این بحث مطرح بوده که افغانستان متعلق به کدام یک از این مناطق سه گانه است. افغانستان با هر سه منطقه همانندی‌ها و اشتراکاتی دارد و در هر مورد می توان آن را در یکی از سه منطقه مذکور قرار داد.

در واقع ولایات غرب افغانستان که گاه از آن‌ها با نام زون هرات یاد می‌شود و در مقایسه با دیگر ولایات افغانستان دوره‌ی طولانی‌تر در پیوند جغرافیایی و تاریخی با ایران بوده است، با این کشور به‌عنوان بخشی از خاورمیانه مرتبط است. این هم‌پیوندی و هم‌گونی با ایران را در بسیاری از ساحات فرهنگ و مدنیت و هنر و معماری و گویش و حتی پوشش زنان این خطه می توان دید. مراودات بازرگانی یا تجاری و رفت و شد بیشتر نیز به تبع این مجاورت، بخشی از این رابطه‌ی نزدیک است.

پیوند و همگونی ولایات شمالی یا صفحات شمال با آسیای میانه یا آسیای مرکزی خصوصاً سه همسایه شمالی افغانستان (ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان)، افغانستان را با این منطقه بیش از دیگر مناطق آسیایی مرتبط ساخته است. غلبه قومیت‌ها و زبان‌های ترکمنی و ازبکی در ولایات شمال غربی افغانستان نماد پیوند با ترکمنستان و ازبکستان- در مقام دو کشور آسیای میانه- است؛ منطقه‌ای که زبان‌های خانواده‌ی زبانی ترکی از قریب هزار سال پیش در آن غلبه یافته و از این رو به ترکستان مشهور شده است. در ادبیات جغرافیایی، از چهار کشور ترکمنستان، ازبکستان، قزاقستان و قرقیزستان- در روسیه تزاری و سپس شوروی - با عنوان ترکستان روس، و از نواحی اویغور نشین شمال غربی چین با نام سین‌کیانگ یا ترکستان چین یاد می‌شود و گاه در این میان، ولایات ترکمن‌نشین و ازبک‌نشینِ شمالِ افغانستان نیز ترکستان افغانستان خوانده

شده است. ولایات تاجیک‌نشین شمال شرقی افغانستان نیز از جهات و جوانب گوناگون با تاجیکستان- به‌مثابه دیگر کشور آسیای میانه- در پیوند است؛ پیوندی که گاه در نام برخی ولایات همچون بدخشان یا مذهب غالب در آن نواحی همچون شیعه‌ی اسماعیلی به یگانگی این نواحی با تاجیکستان بدل شده است. از منظر مطالعات منطقه‌ای و رژیونالیسم یا منطقه‌گرایی، عضویت افغانستان در سازمان همکاری منطقه‌ای (اکو) در سال ۱۹۷۱ همراه با نُه کشور مسلمان دیگر در دو منطقه پیشگفته را نماد سازمانی این هم پیوندی منطقه‌ای می‌توان تلقی کرد.

پیوند افغانستان و شبه قاره‌ی هند و به عبارتی قرارگرفتن افغانستان در این منطقه را نیز مشخصاً در همسانی‌های متعدد شرق و جنوب افغانستان با شبه قاره می‌توان دید. در واقع صفحات شرق و جنوب افغانستان، هم از منظر جغرافیایی و هم جهات و جوانب دیگر، زمینه‌ی در نظر گرفتن افغانستان به‌عنوان بخشی از شبه قاره‌ی هند از نگاه برخی صاحب نظران و نویسندگان است. هم‌چنان‌که این نواحی معبر افغانستان با هند تا پیش از استقلال و تجزیه آن در سال ۱۹۴۷ و با پاکستان پس از این تحول بوده است، گذرگاه گسترش فرهنگ و هنر و معماری و سبک زندگی سرزمین‌های مسلمان‌نشین هند و خصوصاً پاکستان بوده و با بخشی از پاکستان نیز از قومیت و زبان و ادبیات و هویت یگانه‌ای برخوردار است.

بدین‌سان، افغانستان اشتراکات و فراتر از آن یگانگی‌هایی با سه منطقه آسیا داشته و هر بخش از آن با یکی از این مناطق سه گانه در پیوند است؛ با این حال افغانستان را به‌عنوان مجموعه‌ای واحد و یکپارچه‌ی گرانی‌گاه یا نقطه‌ی وصل این سه منطقه باید دانست.

۲- ساکنان بومی افغانستان و مهاجران

چنان‌که اشاره شد، افغانستان در مقام سرزمینی با تنوع و گوناگونی کم مانند در جهان، در قلمرو زبان، گویش، فرهنگ، پوشش، هنرهایی چون موسیقی،

معماری و حتی غذا با هر یک از همسایگان خود در سه منطقه مذکور همانندی‌ها و یگانگی‌هایی دارد. در غرب با ایران به مثابه کشوری خاورمیانه‌ای، در شمال با کشورهای آسیای میانه خصوصاً ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان در مقام سه همسایه شمالی، و در شرق و جنوب با پاکستان به‌مثابه جزئی از کلیتِ شبه قاره. اقوام گوناگون افغانستان نیز با اقوام باشنده این کشورها یکی هستند و به عبارتی دنباله‌ی طبیعی قومیت‌های باشنده‌ی کشورهای مذکور محسوب می‌شوند. دو قوم کوچک‌تر ترکمن و ازبک با ترکمنستان و ازبکستان و قوم بزرگ‌تر تاجیک یا فارسیوان با تاجیکستان و البته ایران، پامیری‌ها با تاجیکستان، بلوچ‌ها با همسایگان هم تبار خود در ایران و پاکستان و پشتونان نیز با هم تباران خود در پاکستان و البته اقوام کم شمارتری چون قرقیزها با هم‌تباران خود در قرقیزستان با فاصله‌ای از مرزهای شمال شرقی. گفتنی است تاجیک‌ها را از آن جهت فارسیوان خطاب می‌کنند که بنابر یک قول احتمالاً موثق‌تر، آن‌ها عرب‌تبارانـد و فارسیْ زبان اصلیِ آن‌ها نیست، یعنی آن‌ها فارسیوان‌اند؛ درآمده به سلک و زبان فارسی.

در این میان هزاره‌ها در مقام سومین قوم بزرگ افغانستان و تنها قومیّت اصلی و ساکنان بومیِ این سرزمین‌اند که به‌مثابه باشندگانِ فعلیِ نواحی مرکزی افغانستان، نه دنباله‌ی طبیعیِ اقوامی ورای مرزهای کشورِ هستند، نه مهاجرانی بی‌سرزمینی که بعدها آن‌جا ساکن شده باشند و نه بقایای لشکریان مغول. به‌عبارت دیگر، آن‌ها دنباله‌ای در کشورهای دیگر ندارند؛ جز مهاجرانی افغانستانی‌تبار در پاکستان و نیز مهاجرانی در ایران که پس از یک سده و اندی و بعد از قتل‌عام‌های وحشیانه‌ی عبدالرحمان خان، نام و هویتی دیگر یافته و خاوری خوانده می‌شوند. از حیث فرهنگی و تاریخی، فرهنگِ بلخی-بامی یگانه فرهنگ آن‌ها به‌شمار می‌آید که عظمت و غنای آن چه قبل از اسلام و چه بعد از آن غیرقابل‌انکار می‌نماید. لختی التفات به ظهور متفکرانی مانند ابن‌سینای بلخی، ناصر خسرو بلخی و دیگر عارفان و شاعران سده‌های میانه و نیز

شاهنامه‌نویسانی مانند فردوسی که در پرتو همین فرهنگ بالیده‌اند، کافی است که شکوه تاریخی و غنای درونیِ این فرهنگ را یاد آوریم، اما این فرهنگ و جغرافیای مرکزیِ آن یعنی بلخ و بامیان مدام توسط دشمنانش مورد حملات ویرانگر و خونین بوده و از سه سده‌ی اخیر بدین‌سو کاملاً زوال یافته است. بر این اساس، اگر افغانستان را بر اساس قومیت خاص و متمایز خود «هزارستان» بخوانیم، شاید به خطا نرفته باشیم.

۳- اُرزگان؛ جغرافیا

اُرزگان در مرکز افغانستان از یک سو واجد این هویت ویژه‌ی هزارستانی است و همچون چند ایالت اطراف خود سرزمین هزاره‌ها محسوب می‌شود. افزون بر این، هزاره‌های اُرزگانی در چند جای از سرزمین هزاره‌جات ساکن‌اند (خاوری، ۱۳۸۵: ۱۳۷). از دیگر سو، اُرزگان با وجود اقوامی دیگر در کنار هزاره‌ها نماد تنوع قومی افغانستان نیز به شمار می‌آید؛ تنوعی که به‌تبع قومیت و تبار، در عرصه‌های فرهنگ و ادب و زبان و گویش و دیگر وجوه گوناگونی قومی و تباری جلوه‌گر می‌شود. اُرزگان هم‌چنین در کانون جغرافیای افغانستان و نیز در فراز و فرودهای تاریخ افغانستان در این بستر جغرافیایی، از جایگاه ویژه‌ای در این سرزمین برخوردار است و ازاین‌رو، این ولایت را خلاصه‌ی تاریخ سیاسی و جغرافیای افغانستان در سه سده‌ی اخیر می‌توان خواند. به عبارت دیگر اُرزگان مینیاتوری است از آن‌چه افغانستان در جغرافیا و تاریخ و تقریباً همه وجوه و جوانب هویت متنوع خود به آن شناخته می‌شود.

از برجستگی‌های شاخص اُرزگان که نمادی از ویژگی‌های جغرافیایی افغانستان است، برخورداری این ناحیه از بلندترین کوه‌ها و قلل کشور است. در میان ۳۴ ولایت افغانستان، صرف نظر از بدخشان که سرزمین بلندترین قله‌های افغانستان و جهان است، تنها در سه ولایت بامیان، بغلان و غزنی قللی اندکی مرتفع‌تر از اُرزگان دیده می‌شود و سپس یکی از قلل این ولایت با ارتفاع ۴۸۰۳ متر قرار می گیرد (بختیاری، ۱۳۹۸: ۷۰). اُرزگان چنان‌که اشاره شد، همراه با دو

ایالت همسایه و نزدیک خود، دایکندی و بامیان، در میانه‌ی افغانستان واقع است و اتفاقاً همین سه ولایت، سرزمین‌های اصلی هزاره‌ها پس از غصب اراضی و جغرافیای آن‌ها در قسمت‌های جنوب، در مقام بومی‌ترین باشندگان افغانستان را شکل می‌دهد.

٤- اُرزگان؛ سیاست

افزون بر موقعیتِ جغرافیایی موصوف، از منظر تاریخی نیز اُرزگان را کانون محوری هزاره‌جات باید دانست. محمدصدیق فرهنگ با تشریح وضعیت هزاره‌جات در عصر عبدالرحمان خان می‌نویسد: در این وقت محکم‌ترین مرکز قوم هزاره اُرزگان بود که در شمال قندهار واقع است (فرهنگ، ۱۳۶۷: ۲۶۷). صاحب‌نظر مرادی نیز این مرکزیت را متذکّر می‌شود (مرادی، ۱۳۹۴: ۶۵). به‌هرروی، اُرزگان در تاریخ افغانستان جایگاه ویژه‌ای دارد. اگر مقاومت در برابر ستم و استبداد داخلی و سلطه و استعمار خارجی را چکیده‌ی تاریخ افغانستان در دوران متاخر بخوانیم، اُرزگان را نماد و کانون این مقاومت می‌توان تلقی کرد. در مقاومت و مبارزه مردم افغانستان خصوصاً هزاره‌ها در برابر ظلم و استبداد امیر عبدالرحمان خان، اُرزگان جایگاهی ممتاز و بی‌بدیل داشت و این قولی است که از نگاه و نوشته‌ی مورخان پنهان نمانده است. ملا فیض محمد کاتب هزاره، اُرزگان را پایگاه اصلی مقاومت هزاره‌ها خوانده است (کاتب، ۱۳۹۰: ۲۶۰). حسین‌علی یزدانی بر مقاومت ناوه چقماق اُرزگان در برابر قوای مهاجم عبدالرحمان در نبردی که آن را جنگ وحشتناک خوانده و قتل‌عام اعظم شیعیانِ این خطه، در این کشتار تصریح می‌کند (یزدانی، ۱۳۸۵: ۸۱ و ۲۱۶). به نوشته صاحب‌نظر مرادی در این خصوص، در سال ۱۸۹۰ امیر پس از فراغت از شورش محمد اسحاق خان در بلخ متوجه هزاره‌جات گردیده سردار عبدالقدوس را وظیفه داد تا به داخل هزاره‌جات نفوذ نموده سلطه دولت را در سرتاسر هزاره‌جات برقرار نماید. سردار موفق شد تا به کمک بزرگان هزاره که در دربار زندگی داشتند مثل محمدعظیم خان پیشخدمت و امثال او،

روسای هزاره را در دایزنگی و دایکندی و حتی اُرزگان به قبول حاکمیت دولت مرکزی به شکل تعیین حاکم و قاضی و ساخلوی نظامی قانع سازد (مرادی، ۱۳۹۴: ۶۵). مرادی در ادامه با استناد به منابعی چون سراج التواریخ و افغانستان در پنج قرن اخیر به چگونگی مظالم امیر عبدالرحمان خان و عوامل او در هزاره‌جات و مقاومت مردم این خطه خصوصاً باشندگان اُرزگان در قبال حکومت وقت و قوای اعزامی از مرکز می‌پردازد.

محمد صدیق فرهنگ در تشریح این مقاومت می نگارد: «در بهار ۱۸۹۱ (۱۲۷۰) سردار عبدالقدوس خان با سپاه ده‌هزار نفری به اُرزگان داخل شد اما به‌زودی در بین قوای او و مردم محلی روابط بر هم خورده نیروی حکومت در اُرزگان به محاصره افتاد و اردویی که به کمک آن اعزام گردید، منهزم ساخته شد» (فرهنگ، ۱۳۶۷: ۲۶۷). وی پس از تشریح جنایت‌ها و تجاوزات قوای حکومت بر مردم اُرزگان در ادامه می نویسد: عبدالرحمان دوازده‌هزار خانوار درّانی و چهارده‌هزار خانوار غلجایی را به اُرزگان کوچ داد و زمین‌هایی را که قبلاً ملک هزاره‌ها بود، به آن‌ها بخشید به‌طوری که در اُرزگان که قلب هزاره‌جات و مرکز آن محسوب می‌شد، فقط یک اقلیت کوچک محروم از زمین باقی ماند و بس (فرهنگ، ۱۳۶۷: ۲۶۹). ملا فیض محمد کاتب نیز با اشارات متعدد به تصرّف اراضی هزاره‌ها در ادوار مختلف، در یکی از این موارد از الطاف شاهانه و اعطای املاک و مزارع زرخیز درّه نیک اُرزگان به اقوام افغان یاد می‌کند که موجب می‌شود هزارگان از این عطای حضرت والا ترک وطن مالوف خود کرده ملهوفانه راه جلا جانب دیگر برگرفته، گمنام صحرای در به دری و خاک به سری شدند (کاتب هزاره، ۱۳۹۰: ۴۵۷).

عبدالرحمان خان خود در خاطراتش به این مقاومت و جایگاه ممتاز اُرزگان اذعان نموده و چنین نوشته است: «در بهار ۱۳۰۸ق. بعضی از هزاره‌ها بنای تاخت و تاراج به مسافرین نهادند. مامورین نظامی من که در غزنین اقامت داشتند، به بعضی از سرکرده‌های هزاره مخصوصاً به سرکرده‌های اورزگان

کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نمی‌خواهند آرام بگیرند، دول اربعه همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد. لهذا مصلحت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول نمایید و جنگ و جدال را موقوف بدارید. چون هزاره‌ها از مدت سه‌صد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچ یک از سلاطین قدرت نداشتند آن‌ها را کاملاً آرام نمایند، خیال می‌کردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و به قوت خودشان خیلی مغرور بودند. از این جهت جواب کاغذ مذکور را نوشته، ده‌بیست نفر از سرکرده‌های آن‌ها مهر کردند که مضمون مراسله به قرار ذیل بود: اگر شما افغان‌ها به استظهار امیر جسمانی خود مغرورید ما به استظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتر می‌باشیم. در مراسله مذکور مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است. شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفه پیغمبر ما می‌باشد و از روح پاک او خیلی استعانت به ما می‌رسید ولی این هم یقین است استعانت مذکور هیچ وقت به مردمان شریر و یاغی نمی‌رسید. نیز در مراسله مذکور نوشته بودند: ای مامورین افغان چرا در مراسله خود اظهار داشته‌اید چهار دولت همسایه شما می‌باشد چرا نگفته‌اید پنج دولت همسایه شما می‌باشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل می کردید به جهت خوبی و سلامتی خودتان به شما صلاح می دهیم که باید از ما دوری بجویید» (عبدالرحمان خان،۱۳۶۹: ۲۹۰-۲۸۹).

امیر عبدالرحمان خان در ادامه می‌نویسد: «پس از ملاحظه این مراسله در بهار ۱۳۰۸ه. ق. سردار عبدالقدوس خان را با لشکری از بامیان و ژنرال شیر محمد خان را از هرات و ژنرال زبردست خان را از کابل برای تنبیه طایفه هزاره مقرر داشتم. سردار عبدالقدوس خان را بر این سه نفر صاحب منصب، رئیس مقرر داشته اقتدار کامل را به او دادم. به سبب سختی کوه‌ها و عدم راه‌ها تصرف استحکامات هزاره ها خیلی صعب بود ولی سردار عبدالقدوس خان شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب نموده شهر اُرزگان را که محکم‌ترین مرکز

هـزاره‌هـا بـود، متصـرف گردیـد» (عبـدالرحمان خـان، ۱۳۶۹: ۲۹۱-۲۹۰). عبدالرحمان خان در ادامه از شکست و تسلیم هزاره‌ها و کمال ملایمت و نهایت مهربانی خود با آنان می‌نویسد و سپس به یاغی‌گری مجدّد آن‌هـا در بهـار سـال بعـد و شکسـت دوبـاره‌ی آنـان در نتیجـه لشکرکشـی‌هـای گسـترده و به‌اسارت‌درآوردن جمع کثیری از هزاره هـا و پاکسـازی منطقـه اشـاره مـی‌کنـد (عبدالرحمان خان، ۱۳۶۹: ۲۹۳-۲۹۱). البته این‌جا توجّه داشته باشیم کـه تـاریخ از زبان حاکم روایت می‌شود و چنانچه از سراج التواریخ و سـایر منـابع تـاریخی به دست می‌آوریم، معلوم می‌گـردد عبـدالرحمان هرگـز بـا هـزاره‌هـا ملاطفـت نداشته و خارج از مرزهای شریعت و دیانت و بُـرون از مـرز انصـاف، عـدالت و انسانیّت به هزاره‌ها تاخته است؛ تا به قول خودش بنیان این قوم را بَر کنَد.

کشتارهای گسترده هزاره‌ها خصوصاً در اُرزگان چنان‌که اشاره شد، با غصب اراضی، ممانعت از زراعت و مالداری، تخریب قلاع، گرفتن اموال، خلع سـلاح، واداشتن آنان به تغییر مذهب و نفی بلـد بسـیاری از ایشـان همـراه بـود. در یـک مورد یکی از حکام محلی قریب پنجاه تن از مردم اُرزگان را به زنجیر انداختـه ، ارسال کابل نمود (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۱۰۱).

با واگذاریِ غاصبانه‌ی زمین‌های هزاره‌ها بـه کـوچی‌هـا و نـاقلین از جملـه در اُرزگان، بسیاریِ از هزاره‌ها به خارج از کشور گریختنـد و برخـی خـود بـه‌مثابـه ناقلین در صفحات دیگر کشور سکونت گزیدند. بدین‌سان اُرزگـان بـه‌گونـه‌ای نمادین نقش رابط این خطه و دیگر نواحی کشور را ایفا کـرد و بـر ایـن نـواحی تاثیر گذارد. ناقلین هزاره خصوصاً در ولسوالی چمتال نام اُرزگـان و حـوالی آن را بر قریه‌های محل سکونت جدید خود گذاردند (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۱۵۰).

چنانکه اشاره شـد، سـرکوب و قتـل عـام و آوارگـی مـردم اُرزگـان و دیگـر صـفحات هـزاره‌جـات عمـدتاً توسـط سـردار عبدالقـدوس خـان ملقـب بـه اعتمادالدوله از خویشان و درباریان مورد اعتماد امیر عبدالرحمان خـان صـورت گرفت (قدرت، ۱۳۸۸: ۵۳). عبدالقدوس خان پسر سـلطان محمـدخان طلایـی و

برادرزاده‌ی دوست‌محمد خان پدرکلان امیر عبدالرحمان خان بود. برادر عبدالقدوس خان، یحیی خان نیز سر سلسله دودمان آل یحیی و پدر کلان محمد نادر شاه بود (قدرت، ۱۳۸۸: ۲۵۸). چنانکه می‌دانیم نادرشاه نیز هم‌چون عبدالرحمان خان در سیاست خارجی خود وابستگی به انگلستان و در سیاست داخلی استبداد و ظلم بیداد علیه مردم افغانستان خصوصا هزاره‌ها را پیشه کرد و سرانجام به دست عبدالخالق هزاره که از سوی مادر نسب به اُرزگان می‌برد، کشته شد.

۵- اُرزگان؛ فرهنگ و چهره‌های فرهنگی-سیاسی

جایگاه اُرزگان و مجاهدان این خطه در تاریخ مجاهدات مردم افغانستان در ادوار بعدی نیز شایان توجّه است. چهره‌ی شاخص در این میان، محمدابراهیم خان گاوسوار از قریه جرفک از توابع برگر مربوط به ولسوالی شهرستان ولایت اُرزگان است. وی فرزند موسی خان از بزرگان قوم اخی بود که پس از کشته‌شدن پدرش، در پانزده سالگی به زعامت قوم خود رسید. ابراهیم خان در عصر سلطنت محمدظاهر شاه رهبری قیام علیه ظلم و استبداد هاشم خان کاکای ظاهرشاه و صدراعظم وقت را به‌عهده داشت؛ قیامی که سرانجام به عزل او و صدارت محمود خان انجامید (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۲۱۰؛ داوودی ناصری، ۱۳۹۰، ج۳: ۹۳ و۹۶).

ابراهیم خان گاوسوار که در سال ۱۲۹۴ زاده شد، قیام خود را در سال ۱۳۲۴ آغاز کرد. این خیزش که مشخصاً پس از تحمیل مالیات سنگین و طاقت‌فرسا به مردم هزاره‌جات صورت گرفت، به عقب‌نشینی قوای حکومتی و پیش‌روی نیروهای ابراهیم خان انجامید و سبب شد هیاتی به سرپرستی والی کابل به هزاره‌جات رود و ابراهیم خان را با عزت و احترام به کابل برد. ابراهیم خان در کابل با ظاهر شاه دیدار کرد و ظاهر شاه در این ملاقات برخی از مطالبات هزاره ها را تحقق بخشید (rahapress.af).

بدین‌سان قیام محمدابراهیم خان در فروردین (حمل) ۱۳۲۵ با برکناری هاشم

خان و صدارت برادرش محمود خان به پیروزی رسید و شاید بتوان از آن به‌عنوان تنها قیام موفق هزاره‌ها در تاریخ مبارزات آنان علیه بیداد و نابرابری یاد کرد. برخی پژوهش‌گران، مبارزات چهره‌ی شاخص شیعیان افغانستان سید اسماعیل بلخی و روی‌آوردن وی به فعالیت‌های سیاسی را تحت تاثیر قیام محمدابراهیم گاوسوار دانسته‌اند (بهمنی قاجار، ۱۳۹۲: ۲۹).

ابراهیم خان گاوسوار پس از پیروزی قیام در کابل اقامت داشت و در همان‌جا با علامه سید اسماعیل بلخی حزب اتحاد را تاسیس کرد. در نوروز ۱۳۲۹ این دو دستگیر شدند و تا سال ۱۳۴۳ به مدّت چهارده سال در زندان دهمزنگ محبوس بودند. با صدارت دکتر یوسف و تدوین قانون اساسی جدید و آغاز دهه‌ی دموکراسی، گاوسوار از زندان آزاد شد و از آن پس در بغلان زیست و در سال ۱۳۶۱ درگذشت (fa.wikishia.net).

بصیراحمد دولت آبادی از ابراهیم خان گاوسوار در کنار ملا فیض‌محمد کاتب، عبدالخالق هزاره، علامه بلخی و استاد مزاری در مقام یکی از پنج احیاگر هویت سیاسی–اجتماعی جامعه‌ی هزاره نام می‌برد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۷۵). به‌نوشته‌ی دولت آبادی، مادر عبدالخالق نیز از اُرزگان بود (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۲۰۱).

اُرزگان افزون بر آن‌که کانون مقاومت مردمی در برابر ستم و تبعیض قومی بوده است، در عرصه‌ی دانش و فرهنگ و ادبیات نیز جایگاهی درخور داشته است. این جایگاه را در شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ و دور و نزدیک این سامان می‌توان دید. برخی از این میان، افزون بر جامعیت در عرصه‌های گوناگون موقعیتی نه تنها فراتر از اُرزگان بلکه در گستره‌ای فراتر از افغانستان یافته‌اند. شیخ عبدالله موحد کیسوی نویسنده و عالم دینی از کیسو از توابع کجران اُرزگان که پس از نسل کشی هزاره‌ها به ایران و عراق مهاجرت کرد، یکی از دیگر از این عالمان بزرگ است (داوودی ناصری، ۱۳۹۰: ج۳: ۲۶۳ و ۲۶۴). شیخ نصرالله ناصری اُرزگانی، باز از کیسو در کجران اُرزگان از دیگر

علمایی است که به عـراق و سـپس سـوریه مهـاجرت کـرد و مـدیریت حـوزه‌ی علمیه دمشق را عهده‌دار شد (داوودی ناصری، ۱۳۹۰: ج۳: ۳۲۵ و۳۲۶).

برخی از این عالمان در عرصه‌ی مبارزه و سیاست نیـز جایگـاه رفیعـی یافتنـد. شیخ ملا محمدافضل زابلی (زاولی) اُرزگانی صاحب کتـاب المختصـر المنقـول در تاریخ هزاره و مغول از علمای مجاهد عصر عبدالرحمان که به ایران و عـراق مهاجرت کرد، در شمار این چهـره‌هاسـت (داوودی ناصـری، ۱۳۹۰: ج۲: ۱۲۱-۱۲۳). محمدافضل بن وطن‌داد زابلی مغولی در سال ۱۲۹۰هجری به دنیـا آمـد و برای ادامه تحصیل به ایـران و سـپس عـراق مهـاجرت کـرد و در نجـف اقامـت گزید. وی در آن‌جا مظالم امیر عبدالرحمان خان را بـه میـرزای شـیرازی اطـلاع داد و از او استمداد جست. میرزا در نامه‌ای به دولت ایران خواستار اقـدام جـدّی و عاجل ایران در توقف کشتار شیعیان افغانستان شد. علمای مشهد نیز به کمـک آوارگان شتافتند. محمدافضل اُرزگانی پس از مرگ عبدالرحمان خان به صوب وطـن رهسـپار شـد. در کویتـه از نزدیکـان آواره‌اش دیـدار کـرد و سـپس در جاغوری سکونت یافت و به تدریس پرداخـت و در سـال ۱۳۵۰ هجـری قمـری درگذشت (fa.wikifeqh.ir).

کتاب المختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول در شمار یکی از منابع اصلی شناخت هزاره‌ها و هزاره‌جات است. این کتـاب یـک‌بـار بـه تصـحیح و سـعی و اهتمام رمضان‌علی محقق در قـم و بـار دیگـر بـه کوشـش و ویراسـتاری حفـیظ شریعتی در کابل انتشار یافت.

یکی دیگر از چهره‌های مطرح در علـوم دینـی و فعالیـت‌هـای سیاسـی، شـیخ نادرعلی مهدوی از گیزاب اُرزگان بود. وی در سال ۱۳۱۰ تولد یافـت و پـس از تحصیل در مالستان و جاغوری برای ادامه تحصیلات عازم ایران و سـپس عـراق شد. مهدوی قریب به دو دهه در مشهد و نجف نزد علمای بـزرگ ایـن دو شـهر تلمذ کرد. شیخ نادر علی مهدوی پـس از بازگشـت بـه افغانسـتان بـه تـدریس و سخنرانی و تحکیم اخـوت میـان اقـوام و پیـروان مـذاهب مختلـف در افغانسـتان

می‌پرداخت. وی از رهبران شورای اتفاق اسلامی افغانستان، هم در ریاست جمهوری کوتاه مدت صبغت الله مجددی و هم در دوره‌ی طولانی ریاست جمهوری حامد کرزی، وزیر مشاور بود (داوودی ناصری، ۱۳۹۰: ج۳: ۲۹۰ و ۲۹۵ و ۲۹۶). نادر علی مهدوی دبیر کل حزب اسلامی تبیان بود و در سال ۱۳۹۶ در کابل درگذشت (avapress.com).

اُرزگان و دیگر نواحی هزاره‌جات پایگاه اصلی اتفاق اسلامی به رهبری سید علی هشتی بود که نخستین تشکل جهادی فعال شیعیان در مبارزه با رژیم کمونیستی افغانستان در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ محسوب می‌شود.

از دیگر عالمان مبارز، شهید ناظرحسین شهرستانی از روستای ورغه‌ی الودال در ولسوالی شهرستان ولایت اُرزگان (فعلاً دایکندی) است که پس از مدتی حبس در سال ۱۳۵۷ به شهادت رسید (داوودی ناصری، ۱۳۹۰: ج۲: ۲۳۷ و ۲۳۸). شهرستانی در سال ۱۲۸۹ زاده شد و پس از گذراندن تحصیلات دینی به‌عنوان وکیل آیت‌الله سید محسن حکیم و سپس آیت‌الله سید روح الله خمینی تعیین شد. با آغاز حکومت کمونیست‌ها مبارزات شهرستانی شدّت گرفت و به دستگیری و شکنجه و شهادت ایشان در دوره ریاست جمهوری نورمحمد تره‌کی انجامید (پایگاه اطلاع رسانی جهاد فرهنگی).

تاریخ گذشته و معاصر اُرزگان چنان‌که دیدیم، همچون جغرافیای این خطه که سرزمین قلل مرتفع است، جلوه‌گاه تحوّلات شگرف و گواه نقش‌آفرینی قله‌های رفیع علم و سیاست و شخصیت‌های بزرگی است که این سرزمین را از منظر تاریخی نیز به مثابه نماد بارز و نماینده شاخص افغانستان متجلی ساخته است.

بدین‌سان، هم‌چنان‌که افغانستان را قلب تپنده‌ی آسیا و نقطه‌ی وصل سه منطقه جغرافیایی قاره‌ی کهن می‌خوانیم، هزارستان را قلب افغانستان و در این میان اُرزگان را کانون محوری سرزمین هزاره‌ها در تاریخ معاصر به‌خصوص مقاومت علیه عبدالرحمان می‌توان خواند. جغرافیای افغانستان از منظر

ویژگی‌های بارز جغرافیایی شاید بیش از هر جا در اُرزگان نمود یابد. تاریخ افغانستان نیز یکی از بیشترین مظاهر تجلی خود را در سپهر مبارزه و جهاد و علم و عمل در اُرزگان به نمایش می گذارد. اُرزگان از یک سو با تبلور تکثر و تنوع قومی و مذهبی به‌مثابه یکی از ویژگی‌های نمادین افغانستان، و از دیگر سو در مقام یکی از سرزمین‌های اصلی هزاره‌ها که قوم اصلی و تمایزبخش و هویت‌آفرین افغانستان‌اند، نماد کثرت در وحدت و وحدت در کثرت است. بر این اساس اُرزگان را باید خلاصه‌ی تاریخِ خونین معاصر و جغرافیای افغانستان نامید که البته در امتداد سلسله‌ویرانی‌های سده‌های پیش و بعد از ظهور اسلامی باید مطالعه کرد. این جایگاه ویژه ایجاب می‌کند روزی در تقویم کشور به‌عنوان روز ملی اُرزگان تعیین شود. شاید گزینش روز تقرّر اُرزگان در مقام ولایت در سال ۱۳۴۳ روزی مناسب برای تخصیص این مناسبت و نمایاندن جایگاه ملی ولایت اُرزگان باشد.

از دیگر اقدامات شایسته در نمایاندن جایگاه اُرزگان در مقام نماد گویای تاریخ مبارزاتِ حق‌طلبانه مثمر مردمی، بزرگداشت محمدابراهیم خان گاوسوار است که از او نه‌تنها به‌عنوان یکی از مفاخر هزاره بلکه به‌مثابه یکی از قهرمانان ملی افغانستان می‌توان یاد کرد. این بزرگداشت در شرایط مطلوب آتی هم با نام‌گذاری اماکن مناسب در سراسر افغانستان خصوصا هزاره‌جات به نام او و هم با تجلیل از وی در ۱۴ آذر (قوس) هر سال در سال‌روز درگذشت او می‌تواند صورت گیرد. اعلام خواهرخواندگی اُرزگان با شهرهایی چون مشهد و نجف که افزون بر اشتراکات مذهبی، محل مهاجرت و اقامت برخی از بزرگان اُرزگان بوده است، از دیگر اقدامات مناسب در جهت شناساندن بیش از پیش و ارتقاء جایگاه ملی و منطقه‌ایِ اُرزگان خواهد بود. مرکزیت اُرزگان در ادوار مختلف تاریخ پرفراز و نشیبِ افغانستان پیش و پس از اسلام هم‌چنین مقتضی تاسیس موزه (موزیم) بزرگ اُرزگان در نمایاندن جایگاه تاریخی این خطه در تاریخ و فرهنگ و هنر کشور است.

٦- سخن پایانی

در این وجیزه‌ی کوتاه هرچند نه‌چندان به‌طور نظام‌مند، اما با تکیه بر منابع و مستندات، می‌خواستیم از جغرافیای خونین اُرزگان سخن کنیم و بر این پیشانیِ خونین تاریخِ معاصر افغانستان و پاره‌ی تن بلخ و بامیان و دیگر سرزمین‌های تاریخیِ هزاره‌ها بوسه زنیم. اُرزگان هم نماد صداقت و اخلاق در بطن سخت‌ترین شرایطِ سیاسی است و هم نماد مقاومت و رشادت و شهامت. توجّه کنیم که خودمختاریِ هزاره‌ها هم‌زمان از هویت سیاسی-تاریخی و نیز هویّت فرهنگیِ آن‌ها منشأ می‌گیرد. ممکن نیست مردمانی که فرهنگ و تمدّن آن‌ها غنی‌ترین سرچشمه‌های تمدّن و فرهنگ بشری در بُعد عام و فرهنگ و تمدّن فارسی در حوزه‌ی خاص را فراهم آورده، و آزادی، عدالت و خودآیینی جزء هستیِ تاریخی و زیست‌جهان سیاسیِ آن‌ها شمرده می‌شود، به استبداد و بدویت تن دهد و شکستِ مدنیّت نهشته در سرشتِ تاریخی‌شان را بر اثر غلبه‌ی بدویت و توحّش تاب آورد. دقیقاً به‌همین دلیل، تاریخ، هزاره‌ها را در مقاومت و قیام دیده و می‌بیند.

کتاب‌نامه

الف) کُتب

۱. بختیاری، سعید (زیر نظر) (۱۳۹۸)، گیتاشناسی کشورها، تهران، انتشارات جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی نوین.

۲. بهمنی قاجار، محمد علی (۱۳۹۲)، جایگاه سیاسی و اجتماعی شیعیان در افغانستان، تهران، موسسه مطالعات اندیشه سازان نور.

۳. خاوری، محمد تقی (۱۳۸۵)، مردم هزاره و خراسان بزرگ، ویراسته محمد کاظم کاظمی، کابل و تهران، محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

۴. داوودی ناصری، عبدالمجید (۱۳۹۰)، مشاهیر تشیع در افغانستان، قم، مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی.

۵. دولت‌آبادی، بصیر احمد (۱۳۸۵)، هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت. بی‌جا، بی‌نا.

۶. عبدالرحمان خان (۱۳۶۹)، سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان خان و تاریخ افغانستان از ۱۷۴۷ تا ۱۹۰۰م، ترجمه‌ی غلام مرتضی خان قندهاری، به کوشش ایرج افشار سیستانی، تهران، مولف.

۷. فرهنگ، محمد صدیق (۱۳۶۷)، افغانستان در پنج قرن اخیر، پشاور، انجینیر احسان الله مایار.

۸. قدرت، محمد نعیم (ترتیب و تدوین کننده) (۱۳۸۸)، سیاه و سفید، حقایق تاریخی از چشم انداز تصویر، ج۱، ترجمه‌ی غلام دستگیر بهبود، بی‌جا، نگاره گرافیک.

۹. کاتب هزاره، ملا فیض محمد (۱۳۹۰)، سراج التواریخ، تتمه جلد سوم، ویرایش، مقدمه و فهارس از محمد سرور مولایی، کابل، انتشارات امیری.

۱۰. ـــــــــ، ـــــــــ (۱۳۷۲)، وقایع افغانستان، تهران، حبل‌الله.

۱۱. مرادی، صاحب نظر (۱۳۹۴)، افغانستان در سده بیستم (از عبدالرحمان تا کرزی)، کابل، انتشارات سعید.

۱۲. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (۱۳۸۵)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج۲و ۳، با ویرایش جدید، تهران، محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

ب) پایگاه‌های اطلاع‌رسانی

۱۳. پایگاه اطلاع رسانی جهاد فرهنگی ocj-af.com

14.avapress.com

15.fa.w.kifeqh.ir

16.fa.wikishia.net

17.rahapress.af

بررسی کلیدواژه‌ی اُرزگان در کتاب سراج التواریخ

پروین ولی‌زاده*

چکیده

سراج التواریخ مهم‌ترین منبع تاریخ معاصر افغانستان به‌شمار می‌آید که تطوّرات تاریخیِ سه سده‌ی اخیر را به‌نحو واقع‌گرایانه و میناتوری و بر اساس زمان، مکان و افراد به‌تصویر کشیده است. کاتب هزاره این اثر را با توجّه به اسناد دولتی و مکتوبات وقایع‌نگاران که از سراسر کشور به دربار می‌رسید، نگاشته است. در دوره‌ی عبدالرحمان هزاره‌ها به‌شدّت و انحاء گوناگون سرکوب شد، عامدانه مورد نسل‌کُشی قرار گرفت و به یک معنا، همه‌ی هستیِ آن‌ها ویران و غارت گردید. در کانون سخت‌ترین و قساوت‌بارترین فاجعه‌ی که بر تقدیر هزاره‌ها رفت، اُرزگان قرار داشت. وقایع اندوهبار و فراموش‌نشدنیِ اُرزگان تقریباً با تمام جزئیات و شرایطِ دقیق آن در سراج التواریخ اثر ملا فیض‌محمد کاتب هزاره منعکس شده است. از فیض سراج التواریخ می‌توانیم به‌خوبی درک کنیم که بر انسان افغانستانی و خصوصاً انسان هزاره چه رفته است. ما در کوشش حاضر می‌خواهیم به کانون فجایع تاریخ معاصر افغانستان (اُرزگان) متمرکز شویم. بیشترین کاربرد واژه‌ی اُرزگان در جلد سوم سراج التواریخ به‌چشم می‌خورد که شامل وقایع سال‌های ۱۲۹۷ تا ذی‌الحجه ۱۳۱۴ قمری است. اکثر محققان از سراج التواریخ به‌عنوان یکی از منابع اصلی تحقیق درباره‌ی هزاره‌ها بهره برده‌اند؛ و بدین جهت با قاطعیت می‌توان سراج التواریخ را یگانه سرچشمه‌ی خودآگاهیِ تاریخیِ هزاره‌ها نامید. در این پژوهش سعی شده است با تأکید بر اُرزگان و نحوه‌ی کاربرد آن، به ابعاد مختلف فجایع در این جغرافیا تا حدودی تذکّر داده شود. واژه‌ی اُرزگان در هر مرحله اهمیت سیاسی-تاریخی دارد و کاربرد آن به اقتضای رویدادها و اتفاقات متفاوت می‌شود. به‌یک معنا، اُرزگان کلیدواژه‌ی فاجعه و دالّ مرکزیِ فجایع در دوره‌ی عبدالرحمان شمرده می‌شود.

واژگان کلیدی: اُرزگان، سراج التواریخ، هزاره‌جات، دوره‌ی عبدالرحمان، جنگ.

---

* کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی pavalizade68@gmail.com

۱- مقدمه

رویدادها و وقایع فاجعه‌بار و غم‌بار هزاره‌ها در اُرزگان و در یک دوره‌ی حاکمیّت استبدادیِ خاص روی داده است. آن رویدادها در آثار تاریخی معدودی انعکاس یافته است. محققان نیز این وقایع را با تمرکز بر هزاره‌ها، هزاره‌جات و پیامدهای آن بر این قوم به بررسی گرفته‌اند و کمتر بر مرکز و مبدأ قیام‌خواهی هزاره‌ها یعنی اُرزگان پرداخته‌اند. سراج التواریخ، مهم‌ترین اثر تاریخی افغانستان با فاصله‌ی اندکی از زمان آن فجایع- در زمان حبیب‌الله خان فرزند عبدالرحمان- به نگارش درآمده است. ازاین‌رو، بررسی و تحلیل وقایع اُرزگان با استفاده از سراج التواریخ اهمیت و ضرورت اساسی می‌یابد. به‌طور کلی می‌توان سراج التواریخ را اثری وقایع‌نگاری روزانه دانست. ملا فیض‌محمد کاتب هزاره در بیان سلسله‌وار رویدادها و وقایعی اقدام کرد که از وقایع‌نگاران سراسر کشور به دربار رسیده بود و بعد از چند دهه در دسترس او قرار گرفته بود و سراج التواریخ بر اساس آن‌ها تنظیم و نوشته شده است. البته ناگفته نماند متنِ کتاب با سانسور شدید حکومت، بازخوانی و اصلاح متن بعد از رؤیت امیر حبیب‌الله خان نهایی می‌شد. به‌همین علت، شیوه‌ی نگارش سراج التواریخ به‌گونه‌ای است که تمام وقایع و رویدادها یکسان تلقی شده و حوادث مهم چون لشکرکشی‌ها، جنگ‌ها و حملات در کنار سایر وقایع و رویدادهای کم‌اهمیت و معمولیِ کشور بیان شده است. رویدادها و وقایع اُرزگان در این اثر تاریخی به‌صورت پراکنده و در لابلای رخدادهای کلی کشور و گاه نیز همراه با رویدادهای هزاره‌جات آمده است. مسئله‌ی مورد تحقیق در این پژوهش چگونگی انعکاس وقایع و رخدادهای اُرزگان در این اثر تاریخی با تمرکز بر نحوه‌ی کاربرد کلیدواژه‌ی اُرزگان است. این پژوهش به روش استنادی انجام شده و در کل متنِ سراج التواریخ کلیدواژه‌ی اُرزگان جست‌وجو شده و نتایج آن به چند دسته موضوعی تقسیم‌بندی شده است.

۲- اُرزگان

اُرزگان مرتفع‌ترین منطقه‌ی جنوبی هزاره‌جات است. داده‌های گوگل ارث[1] نشان می‌دهد جایی که اکنون ولسوالی اُرزگان خاص نامیده می‌شود در ارتفاعی در حدود ۲۱۴۹ متر از سطح دریا قرار دارد و نسبت به مناطق اطراف خود در شرق و جنوب، یعنی گیزاب (۱۳۷۷متر)، چوره (۱۶۲۷متر)، دهراود (۱۰۷۰متر)، چارچینه (۱۳۵۶متر)، تیرین‌کوت (۱۳۲۹متر) مرتفع‌تر است. ارتفاع زیاد و جغرافیای آن که شامل کوه و دره‌های عمیق است، ورود و نفوذ به آن را بسیار سخت می‌کند (گوگل ارث، ۲۰۲۲).

نقشه‌ی این منطقه نشان می‌دهد که اُرزگان دو درّه‌ی اصلی و طویل دارد که در مرکز عریض و پهناور است و هرکدام به سوی انتها باریک‌تر می‌شود. ارتفاع بالاترین قله‌ی مابین دو درّه حدود ۷۵۰ متر است. هم‌چنین اُرزگان چند درّه‌ی فرعی دارد که این درّه‌ها با کوتل‌های بزرگ و کوچک از هم جدا شده‌اند (گوگل ارث، ۲۰۲۲).

دره‌ی اول که از سمت جنوب‌غربی به طرف شمال‌شرقی امتداد دارد، شامل مناطق چهارآسیاب، نیک‌روز، شش‌پر، پل قربان، دهنه‌ی سنگو، آب‌پران، شش‌برجه و چند منطقه دیگر است. دامنه‌ی جنوبی آن عریض‌تر و منطقه‌ی هزارقدم ابتدای آن است و این درّه از جنوب و از طریق کوتل کشکول به چوره و تیرین می‌رسد و باریکه‌ی شمالی آن که به طرف شرق امتداد می‌یابد و شامل منطقه‌ی زاولی و چند کوتل است. اُرزگان از این مسیر به مالستان و اجرستان متصل می‌شود. ناوه‌ی سلطان‌محمد در شمال این دره قرار دارد و دره‌ی پهلوان در غرب این دره قرار دارد (دره‌ی اول از هزارقدم تا مرز اجرستان در حدود ۶۲ کیلومتر است) (گوگل ارث، ۲۰۲۲).

دره‌ی دوم از حدفاصل چهارآسیاب به طرف شرق امتداد دارد و به شکل

1. Google Earth

برگ است و شامل سه دره‌ی فرعی به طرف جنوب، شمال‌شرق و جنوب‌شرق است. قریه‌های قدم، خوردی، حسینی، سیاه‌بغل، فراموز در شمال و قریه‌های خرکندک، سیاه‌چوب و کندلان به‌صورت پراکنده بین کتل‌ها و تپه‌ها در شمال‌شرق قرار دارند (این دره در حدود ۱۷ کیلومتر است) (گوگل ارث، ۲۰۲۲).

از مرکزِ دره‌ی دوم، درّه‌ی فرعی دیگر به سمت جنوب‌شرقی امتداد دارد که انتهای آن قریه‌ی سِرقول است و در شرق آن قریه‌های آشره، بایرغ و در غرب آن کرلغو، سیدان، فیروز و زرنی است و قریه سرتنگی در جنوب آن قرار دارد و با فاصله کمی از این قریه، منطقه‌ی باغچار است که ابتدای درهْ قریه‌ی سرناوه و بعد به ترتیب قریه‌های غارسنگ، کوجی، کوتاجوی، آهنگر، سید رجب، بوسکه، اسفندیار و کوتی است. اُرزگان از این درّه‌ها به دایچوپان می‌رسد (گوگل ارث، ۲۰۲۲).

۳- سراج التواریخ

سراج التواریخ تألیف ملا فیض‌محمد کاتب هزاره ارزشمندترین کتاب تاریخیِ افغانستان از حیث وقایع‌نگاری و تأمل بر گذشته‌ی فاجعه‌بار است. ملا فیضِ محمد ملقب به کاتب در سال ۱۳۱۰ قمری شامل دارالانشاء و مجلس تألیفِ دربارِ پادشاهی شد. جلد اول سراج التواریخ در سال ۱۳۲۵ قمری به پایان رسید. بعد از نگارش جلد دوم، کاتب در سال ۱۳۳۱ قمری به‌تنهایی و بدون مشارکت فرد دیگری مأمور تألیف جلد سوم سراج التواریخ شد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۵۶ و ۵۷). جلد سوم و بخشی از جلد چهارم سراج التواریخ شامل وقایع سال‌های ۱۲۹۷ تا جمادی الاولی ۱۳۱۹ قمری مربوط دوره‌ی حکومت عبدالرحمان خان است و از این تاریخ تا جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ قمری و پایان جلد چهارم مربوط به دوره‌ی امیر حبیب‌الله خان است. کاتب در جلد چهارم سراج التواریخ به جلد پنجم و موضوع آن چند بار اشاره کرده است که متأسفانه این جلد تاکنون پیدا نشده و به چاپ نرسیده است. وقایع و رویدادها در جلد

اول و دوم سراج التواریخ به‌صورت سالانه بیان شده و کاتب در زیرعنوان سال‌ها رخدادهای مهم هرسال را به ترتیبِ تاریخ آورده است. با روی‌کارآمدن امیر عبدالرحمان خان در سال ۱۲۹۷ قمری، او مخبران و جاسوسانی را در سراسر کشور گماشت که وظیفه‌ی آن‌ها گزارش و انعکاس اخبار و رویدادها به دارالسطنه کابل بود. به‌همین علّت جلد سوم و چهارم سراج التواریخ به‌صورت وقایع‌نگاری روزانه تنظیم شده و در زیرعنوان هر ماه، اخبار و رویدادهای مهم و غیرمهم به ترتیب تاریخ روزها تنظیم و نوشته شده است.

٤- اُرزگان در سراج التواریخ

با بررسی کاربرد اُرزگان در سراج التواریخ مشخص می‌شود که سرزمین اُرزگان در میانه‌ی مناطق شیرداغ، شوی، بوباش، شهر قندهار، هزاره‌ی دای‌زنگی و هزاره‌ی دای‌کندی بوده است (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۷۸۷ و ۷۸۸). علاقه‌ی زاولی ابتدای اُرزگان از سمت شمال‌شرق است و اولین منطقه بعد از سنگر در اجرستان، منطقه‌ی چهاربرجه‌ی زاولی است که اکنون در مرز مالستان با اُرزگان قرار دارد و شش‌برجه دومین منطقه‌ی مهم زاولی است که اکنون یکی از قریه‌های اُرزگان خاص است. کاتب در سراج التواریخ بعد از شش‌برجه، از ناوه‌ی سلطان‌احمد و آب‌پران نام می‌برد و بعد از گذر از یک کوتل به «نقطه‌ی مرکزیه اُرزگان» و «نفس علاقه‌ی اُرزگان» می‌رسد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۷۸۹ و ۸۲۶ و ۸۳۵ و ۸۳۹).

گرماب اولین نقطه‌ی اُرزگان از سمت جنوب‌غربی است که بعد از کوتل کشکول قرار دارد و از سمت شمال‌غربی بعد از چنارتو اولین منطقه‌ی اُرزگان کوتل قول‌خار یا گل‌خار است. در شمال اُرزگان منطقه‌ی چقماق قرار دارد که در آن زمان حدفاصل سه‌پای دایزنگی و اُرزگان بود و ناوه‌ی سلطان‌احمد در بین چقماق و اُرزگان است. از سمت جنوب نیز هزاربز در دایچوپان و اسفندیار در اُرزگان قرار داشت (گوگل‌ارث، ۲۰۲۲).

واژه‌ی اُرزگان در سراج التواریخ در حدود ۲۴۵ بار آمده است و می‌توان

چهار مفهوم و منظور را در این کاربرد مشاهده کرد: ۱. اسم منطقه، ۲. اشاره به مردم و ساکنان اُرزگان، ۳. اضافه‌ی توضیحی همراه با نام حاکم، قاضی و غیره و ۴. کاربرد واژه‌ی اُرزگان در کنار دیگر مناطق واگذار شده‌ی هزاره‌جات به‌منظور تکرار و تأکید برای تبعات جنگ چون ظلم‌ها، آوارگی و بی‌جا شدن هزاره‌ها. البته این کاربردها در هم تنیده و باهم هستند تفکیک آماری هر کدام دشوار است.

واژه‌ی اُرزگان به‌عنوان نامِ منطقه و اشاره به مردم و ساکنان اغلب در جلد سوم آمده است. بعد از جنگ مناسبات سیاسی بین حکومت مرکزی و میران هزاره در هزاره‌جات برهم خورد و جای میران و بزرگان اُرزگان را حمکران‌های انتصابی حکومت گرفت، به‌همین علّت تا سال ۱۳۳۷ قمری و پایان جلد چهارم اُرزگان علاوه بر نامِ منطقه و اشاره به مردم و ساکنان، به‌عنوان اضافی توضیحی اسم اشخاص چون حکمران و قاضی و غیره نیز است. بیشترین کاربرد واژه‌ی اُرزگان، ۱۸۰ بار در جلد سوم آن است که شامل وقایع سال‌های ۱۲۹۷ تا ذی‌الحجه ۱۳۱۴ قمری است. این سال‌ها دوره‌ی تحکیم قدرت امیر عبدالرحمان خان و دوره‌ی سرکوبی طوایف غیر پشتون افغانستان بود. اُرزگان به‌عنوان اسم مکان و اشاره به مردم آن اغلب باهم به کار رفته است و تفکیک و شمارش هرکدام به‌صورت جداگانه غیرممکن و در اغلب صفحات به هر دو مفهوم آمده است. اگر به لحاظ تاریخی و بنا به سیاست عبدالرحمان خان نحوه‌ی کاربرد اُرزگان در سراج‌التوریخ را بررسی کنیم، در جلد سوم و در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ قمری از مردم و طوایف اُرزگان، سلطان‌احمد و زاولی نام برده شده است. در طی جنگ تأکید بیشتر برای معنای جغرافیایی اُرزگان بوده است و از زمانی که نیروهای دولتی در این سرزمین مستقر می‌شوند و وقایع‌نگاران نیز به این سرزمین ورود پیدا می‌کنند، از طوایف ساکن اُرزگان، قریه‌ها و مناطق کوچک‌تر نام برده شده است. در تهمیدات و برنامه‌ریزی حمله‌های اول و دوم به این سرزمین، واژه‌ی اُرزگان در کنار مناطق بزرگ‌ترِ اطرافش چون اجرستان،

شیرداغ، سه‌پایِ دای‌زنگی، گیزاب، چوره، تیرین، دهراود، قندهار، پشت‌رود و غیره استفاده می‌شود و زمانی که موضوع طوایف هزاره به میان می‌آید از دو طایفه‌ی زاولی و سلطان‌احمد در کنار اصطلاحات طوایف اُرزگان و یا مردم اُرزگان یاد می‌شود که این موضوع نشان می‌دهد که محل زندگی این دو طایفه در جغرافیای اُرزگان قرار داشته است؛ اما به لحاظ طایفه‌ای مستقل بودند و جزء طوایف اُرزگان محسوب نمی‌شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۳۵۳، ۴۹۱، ۶۲۲، ۸۱۴ و ۸۱۵). با ورود سپاه به اُرزگان و تصرّف آن و رویدادهای پس از جنگ، به‌اقتضای گزارشْ نامِ برخی قریه‌ها و مناطق اُرزگان در سراج التواریخ آمده است: زاولی(کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۳: ۴۸، ۱۷۰، ۳۴۹)، چهاربرجه (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۲۲)، شش‌برجه (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۱۹)، سه‌پای زاولی، سه‌قول زاولی (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۴۹۶)، سلطان‌احمد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۵۵۱، ۵۲۷ و ب۳: ۱۷۰ و ۱۷۰)، آب‌پران (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۴۲۲ و ۵۵۱)، دره‌شالی یا شاه‌علی (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۱۲، ۹۵۴ و کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۲۴، ۳۴۱، ۴۱۲، ۷۹۲، ۸۱۳ و ۹۵۴)، گرماب (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۲۵)، نیک‌روز یا دره‌ی نیک (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۲۶ و ب ۲: ۱۰۸۶)، بایتیمور (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۵۵۱)، فیروز (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۸۰)، اسفندیار (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۳۹)، حسینی (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۶۳۷ و ۶۶۸ و ب۲: ۵۵۱)، اوبه‌تو (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۲۵). سیاه‌چوب (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۲۹)، قدم (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۴۱۲ و۹۵۴) ، شیخه (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۴۱۲ و۹۵۴)، سیاه‌قول (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۴۲)، سیاه‌بغل (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۵۵۲)، قول‌خار (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۲۱، ۸۲۳، ۹۴۳ و ۱۰۲۵). دهن جنگلک و دهنهٔ سَنگو (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۰۲۱)، دره‌ی پهلوان (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۸۶، ۸۸۸، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳ و ب۲: ۱۵)، قریه‌ی شیرینِ هزاره (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۳۰۰).

٤-١- اُرزگان؛ مردم و ساکنان

همیشه تعاملاتی بین بزرگان و میران هر منطقه با دربار پادشاهی در دوره‌های مختلف تاریخی وجود داشته است؛ اما در دوره‌ی عبدالرحمان این موضوع اهمیت بسیار زیادی پیدا کرد، به‌طوری که دوست و دشمن امیر را همین ارتباطات مشخص می‌کرد. به‌خاطر اهمیت این مسئله، ارتباط محدودی بین بزرگان اُرزگان با دربار در سال چهارم سلطنت عبدالرحمان خان، سال ۱۳۰۱ قمری فراهم شد و «بزرگان مردم اُرزگان و سادات آن‌جا» نزد حاکم جاغوری رفتند و اطاعت خودشان را از پادشاه وقت اعلام کردند که پیغام‌شان به واسطه‌ی حکمران قندهار به کابل رسید (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۴۱ و ۱۴۲). با تعمق و تأمل در سیاست عبدالرحمان خان و اتفاقات و رویدادهای ابتدای به قدرت رسیدن او می‌توان گفت در دیدگاه عبدالرحمان هزاره‌جات دو بخش بود، بخش اول مناطقی بود که میرانش با دستگاه حکومت ارتباط داشتند و از انعام و احسان حکومت برخوردار بودند و در مقابل خوش‌خدمتی‌هایی را برای حکومت انجام می‌دادند و بخش دوم مناطقی بود که میران آن با دستگاه حکومت ارتباط نداشتند که اُرزگان ازجمله‌ی این مناطق بود. از آن‌جا که تسخیر هزاره‌جات به‌سهولت و آسانی ممکن نبود، عبدالرحمان مجبور بود برخلاف رویه‌اش با دیگر طوایف، برای سرکوب هزاره‌ها از طرح و برنامه‌های متفاوتی استفاده کند. یکی از این برنامه‌ها طرح دوستی و دادن خلعت به میران هزاره و کشاندن آنان به دربار بود که در این باره طی چندین سال تلاش‌هایی صورت گرفت تا زمینه‌ی حمله به هزاره‌جات تسهیل شود. به‌همین منظور در اولین مرحله دعوت میران هزاره‌ی دای‌زنگی و دای‌کندی به کابل بود _ آنان از قبل با دستگاه حکومت ارتباط داشتند_ و دادن خلعت و هدایای به آنان بود (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۳۹۹) تا دیگر میران هزاره ترغیب شوند و برای نزدیکی به دستگاه حکومت بر یکدیگر پیشی بگیرند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۴۷۲). مرحله‌ی بعد ارسال پیام به بزرگان و میران مناطقی بود که هنوز با دربار

ارتباط نداشتند، در سال ۱۳۰۴ قمری بزرگان «طوایف زاولی، سلطان‌احمد و اُرزگان» همانند برخی طوایف هزاره پیام‌هایی از دارالسلطنه کابل دریافت کردند که برای اعلام اطاعت خودشان به کابل بروند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۳۵۳). در این سال با پیوستن محمدعظیم بیگ سه‌پای به پروژه‌ی عبدالرحمان، زمینه‌ی جذب هرچه بیشتر میران هزاره به دارالسلطنه کابل فراهم شد و در سال بعد از طریق محمدعظیم‌بیگ به رؤسای یازده طایفه‌ی هزاره ازجمله «اُرزگان، سلطان‌احمد و زاولی» پیام‌هایی ارسال شد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۴۹۱ و ۶۲۲). در سال ۱۳۰۸ قمری به‌منظور جذب حداکثری میران به دستگاه حکومت بار دیگر به بزرگان ۴۵ طایفه‌ی هزاره از جمله «طوایف زاولی، سلطان‌احمد و اُرزگان» پیام ارسال شد تا برای اعلام اطاعت خودشان به کابل بیایند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۱۴ و ۸۱۵). به این ترتیب، با پیوستن میران بسیاری از مناطقِ هزاره‌جات به پروژه‌ی عبدالرحمان تقریباً دوسوم هزاره‌جات در اختیار دولتَ قرار گرفت.

در حین لشکرهای اول و دوم به اُرزگان تأثیر سیاست‌های نفوذی عبدالرحمان مشخص می‌شود. با پیشروی لشکر دولتی به سوی اُرزگان، گزارشِ رخدادها از فضای جنگ و روابط نزدیک‌تر می‌شود و از بزرگان برخی طوایفَ سهیم جنگ و مخالفان نام برده می‌شود و عملکرد و واکنش آنان بازگو می‌شود برای مثال با استقرار فرمانده جنگ، عبدالقدوس خان در تمزان در ۱۴ ذی‌الحجه ۱۳۰۹ قمری میران برخی طوایف هزاره از دور و نزدیک هزاره‌جات به خاطر وعده و وعیدهای او برای اعلام اطاعت به نزد او آمدند. او بزرگان برخی از طوایف اُرزگان، سلطان‌احمد، زاولی و دره‌ی پهلوان، نیک‌روز را به همراه سی‌نفر رعیت نزد عبدالرحمان به کابل فرستاد. آنان هرکدام یک اسب اُرزگانی به‌عنوان پیشکش به همراه بردند ولی به محض رسیدن به کابل، همه نظربند شدند و سی نفر رعیت بازگشتند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۲۰ تا ۸۲۶). در ۸ محرم مردم سلطان‌احمد و اُرزگان عریضه‌ای برای آزادی نظربندان

طایفه‌شان به دست یکی از سادات اُرزگان برای عبدالرحمان فرستادند که پادشاه دستور داد عبدالقدوس خان به کار آنان رسیدگی کند و عبدالقدوس خان به فرستاده‌ی آن‌ها اعتنایی نکرد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۳۱). با این رخداد، نُه تن از مردم اُرزگان به عبدالقدوس خان نامه فرستادند به این مضمون «به یاری پنج تن آل‌عبا ما مردم بی‌دستگاه خود را دولت پنجم دانسته و آوازه این دولت پنجم را به معاونت شاه اولیاء جهان در جهان گوشزد خلق خدا خواهیم کرد و امر پادشاه افغان را گردن نخواهیم نهاد». این نُه تن بازداشت شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۳۲). هفت تن از آن‌ها که از مناطق قغطه، دره‌ی پهلوان، شِیخَه، سیاه‌قُول بودند، زندانی شدند و بعد به همراه سردار محمدعظیم خان سه‌پای به کابل فرستاده شدند و سرانجام همه کشته شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۴۲). از طرفی، بدون شک پیروزی سپاه دولتی با همکاری بزرگان و میران هزاره طرف‌دّار و همکار دولت ممکن شد. میران هزاره از مناطق مختلف هزاره‌جات ازجمله خودِ اُرزگان با دولت همکاری داشتند. کاتب در وقایع ربیع‌الاول ۱۳۰۹ قمری ده تن از بزرگان اُرزگان را به اسم نام می‌برد که برخی قبل و برخی در زمان لشکرکشی و برخی بعد از تصرف اُرزگان به لشکر پادشاهی خدمت کرده بودند، از عبدالقدوس خان خلعت پادشاهی و منشور بزرگی قوم و قبیله‌شان دریافت کردند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۴۰ و ۸۴۱). همچنین شکسته شدن مقاومت هزاره‌ها در حمله‌ی دوم نیز به خاطر همکاری و سهم‌گیری هزاره‌ها در جنگ بود، کاتب در وقایع روز یازدهم شوال ۱۳۱۱ قمری از دو فرد اُرزگانی نام می‌برد که در حمله‌ی دوم با نیروهای دولتی همکاری داشتند و به دارالسلطنه کابل آمدند و با درست داشتن تصدیق خدمت از افسران سپاه پاداش و خلعت دریافت کردند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۳۴۱).

٤-۲- تسخیر اُرزگان به معنای اتمام تصرف هزاره‌جات

در وقایع قبل از حمله به هزاره‌جات، واژه‌ی اُرزگان در معنای منطقه و اشاره

به مردم و ساکنان آن ۴۵ بار آمده است. مرحله‌ی دوم نفوذ عبدالرحمان، اعزام لشکر و تصرف باقی‌مانده‌ی هزاره‌جات بود که در میانه و جنوب آن قرار داشت. قبل از ارسال نیروی نظامی، شناخت دقیق جغرافیای هزاره‌جات لازم و ضروری بود و به این منظور افرادی در قالب تاجران دوره‌گرد از شمال، جنوب و شرق به داخل هزاره‌جات فرستاده شد تا کوه‌ها، دره‌ها و راه‌های صعب‌العبور و میزان جمعیت هر منطقه شناسایی شود (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۶۲۲). اُرزگان در این مرحله مقصد و منظور تمام لشکرکشی‌ها در نظر گرفته شده بود؛ زیرا اُرزگان در مرکز هزاره‌جات آن روز قرار داشت، ارتفاع بلند و راه‌های صعب‌العبورِ این سرزمین، تصرف آن را سخت و غیرممکن می‌کرد، به‌همین علت، مسیرهای حمله به اُرزگان ختم می‌شد. به‌همین منظور، دو نفر به نام‌های «سید شاه‌نجف ساکن چهاردهنه و محمدجان کندکانی قزلباش» در قالب تاجران دوره‌گرد از جنوب سرزمین اُرزگان یعنی قندهار رهسپار آنجا شدند، این دو که قبلاً در بین مردم رفت و آمد داشتند موظف بودند تا همه جا را به خوبی دیده و راه‌های نفوذ و ورود لشکر را بررسی و شناسایی کنند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۶۲۶).

با توجه به اطلاعات جاسوسانی که داخل هزاره‌جات فرستاده شده بودند مشخص شد تا زمانی که این منطقه به تصرف در نیاید، هزاره‌جات به‌طور کامل تسخیر نخواهد شد و هزاره‌ها از مناطق دیگر به این مکان پناه خواهند گرفت و کار بسیار دشوار خواهد شد. به‌همین منظور، عبدالقدوس در ۷ ذی‌العقده ۱۳۰۸ق مسیرهای حمله به اُرزگان را با جزئیات و دشواری های راه مشخص کرد و این‌که در هر مسیر کدام افسر با چه تعداد نیرو حرکت کند و در نهایت در کدام منطقه مستقر شود، تا یک‌جا و به‌صورت هماهنگ وارد اُرزگان شوند. مسیرهای حمله به اُرزگان این گونه مشخص شد: اول از شمال به طرف جنوب از بین مردم سه‌پای دای‌زنگی و علاقه‌ی فولاده گذشته داخل علاقه‌ی زاولی شوند و از آن‌جا به اُرزگان برسند، دوم: از طرف شمال غربی به جانب جنوب

شرقی با عبور از رود هلمند و طی کردن یک کوتل به گیزاب برسند که پنج مرحله‌ی آن در بین مردم هزاره‌ی رعیتی از مضافات قندهار قرار دارد و در این مسیر عشایر و احشام متوطنه افغان و هزاره تِیرِین و دِهراوُد می‌توانند پشتیبان سپاه باشند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۷۸۶ تا ۷۹۰).

حرکت سپاه در ذی‌الحجه ۱۳۰۸ ق از تمزان آغاز شد ویک لشکر با عبور از چوره و چنارتو وارد اُرزگان شد و لشکر دیگری از سمت مالستان با گذشتن از زاولی و سلطان احمد به آب‌پَران رسید و در اول ربیع‌الاول ۲۰ هزار نیرو در اُرزگان مستقر شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۳۹ و ۸۴۰). هزاره‌جات در سال ۱۳۰۹ قمری به‌طور کامل به تصرف نیروهای دولتی درآمد و با تصرف اُرزگان پروژهٔ تسخیر هزاره‌جات کامل شد.

٤-۳- قیام اُرزگان

استقرار نیروهای حکومت در اُرزگان پایان یک مقطع تاریخی برای هزاره‌ها بود و تحولات این سرزمین دوره‌ی جدیدی در زندگی هزاره‌ها و مردم هزاره‌جات رقم زد. در این قسمت واژه‌ی اُرزگان ۵۰ بار برای اشاره به مکان و مردم آن آمده است. عبدالقدوس خان دو سوم لشکر را از اُرزگان رخصت داد تا به موطن خودشان برگردند و یک سوم را دستور داد تا به مدت ده روز اسلحه مردم را جمع کنند و بزرگان طوایفی که اطاعت خودشان را اعلام کرده بودند همه به خاطر دریافت خلعت پادشاهی برج و باروی قلعه‌های خود را خراب کردند و ارتفاع قلعه‌ها را تا سقف خانه‌های درون قلعه کاهش دادند. سنگ و چوب قلعه‌ها و برج‌ها به دوش خود هزاره‌ها تا نقطه‌ی مرکزیه‌ی علاقه‌ی اُرزگان حمل شد تا برای ساخت قلعه‌ای برای استقرار لشکر پادشاهی، انبارخانه و اصطبل استفاده شود (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۴۰ و ۸۴۱). با استقرار سپاه در اُرزگان سرکردگان لشکر و سپاهیان پادشاهی چشم آز به مال و جان مردم باز کردند و به سوی دختران و پسران هزاره دست دراز کردند و اسلحه پالیدن را بهانه‌ی جستجوی خانه به خانه قرار دادند و انواع ظلم و ستم

کردند و از راه خودسری و هرزه‌دری در هر دره وارد می‌شدند و دو دو یا ده ده نفر از هزاره‌ها را به قتل می‌رساندند. اموال و دارایی‌های‌شان را غارت و تاراج کردند. افراد بسیاری از زن، مرد، پسر و دختر به اسارت بردند و در لشکرگاه نیروهای نظامی با غل در گردن و زنجیر در پا نگه داشتند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۵۳ و ۸۵۴).

عبدالقدوس خان هزاره‌های زندانی را روان‌ی کابل کرد و مانع ظلم و ستم گسترده ی نظامیان با مردم نشد و به همین علت این گونه اعمال شدت بیشتری گرفت و سپاهیان در خانه ها و قلعه های مردم جای گرفتند. کاتب در وقایع رمضان ۱۳۰۹ قمری می‌نویسد: «حتی مرتکب اموری که در شرع مطهر از منهیات است، شدند؛ چنان‌چه شبی سه تن از سپاهیان در دره‌ی پهلوان واقع اُرزگان به بهانه‌ی تفنگ جستن به خانه‌ی مردی که زن جمیله‌ای داشت درآمده و شوهر آن زن را دست و پا محکم بربسته به مباشرت فعلی که در شرع نمی‌بایستند کرد، اقدام نموده»، مردم شبانه بر قلعه‌ای که اسلحه‌ی مردم اُرزگان را در آن جمع شده بود و با یک‌صد پیاده‌نظام حفاظت می‌شد، حمله کردند و همه را با کارد به قتل رساندند. این اتفاق باعث شد ابتدا جنگی در دره‌ی پهلوان رخ دهد و بعد همه اُرزگان را دربرگرفت (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۸۹ تا ۸۹۱). وقتی خبر قیام مردم اُرزگان به کابل رسید، عبدالرحمان به تمام افسران ارتش و هم‌پیمانان خود در نقاط مختلف دستور داد به سوی اُرزگان حرکت کنند. این‌بار، لشکرهایی از سراسر افغانستان به سوی هزاره‌جات گسیل شد و نقطه‌ی پایان همهٔ آن‌ها نیز اُرزگان تعیین شد.

٤-٤- اُرزگان؛ نقطه‌ی رویارویی نیروهای حکومت و مردم هزاره

در حین تدارک سپاه برای حمله‌ی دوباره به اُرزگان نیت عبدالرحمان از سرکوب هزاره‌ها آشکار شد. با تمرد طایف‌ی درانی مبنی بر عدم ارسال نیرو برای جنگ، عبدالرحمان خشمگین می‌شود و در ۲۶ شوال ۱۳۰۹ قمری در فرمانی عتاب‌آمیز می‌خواهد که از هرْ دو خانه‌ی طایفه‌ی درانی باید یک نفر

برای جنگ بفرستند و دلیل این سهم‌گیری را به‌طور آشکار بیان می‌کند: «وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود می‌کردند و از امر مکنون خاطر والا ... می‌خواهد که اراضی و املاک هزاره را به مردم درانی بدهد آگاه می‌شدند» کاتب در ادامه علت واگذاری اراضی و املاک هزاره‌ها از متن فرمان عبدالرحمان می‌نویسد: «زیرا که دولت انگلیس قدم تصرف پیش‌نهاده و جبل کوژک را شکافته موضع چمن را که خاک اچکزایی از مردم درانی است، عمارت کرده و محل اقامت قرار داده است که این تصرف و تصاحب دولت مذکوره بر زمین مردم اچکزایی باعث پایمالی مردم درانی است. پس وقتی از پایمالی مأمون و محفوظ خواهند گشت که املاک هزاره را صاحب و قابض شوند. و اکنون مردم درانی بر بستر غفلت خوابیده خیر و شر و نفع و ضرّ خود را نیک نمی‌دانند» (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۳۱ و ۹۳۲). منطقه‌ی چمنِ پاکستان در مرز اسپین بولدکِ افغانستان و پاکستان قرار دارد(گوگل‌ارث،۲۰۲۲).

زمانی که روز به روز بر تعداد قیام‌کنندگان هزاره افزوده می‌شد، عبدالرحمان برای ترغیب مردم به جنگ از حربهٔ دین استفاده کرد، کاتب می‌نویسد در شوال ۱۳۰۹ قمری میر احمدشاه خان از حامیان دولت، پیام تکفیر هزاره‌ها را نوشت و این تکفیرنامه به امضای عبدالرحمان رسید و در تمام نقاط کشور پخش شد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۳۴ و ۹۳۵). دوازده لشکر از سراسر کشور به سوی اُرزگان حرکت کردند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۹۱، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۸ ۹۳۱، ۹۴۲، ۹۸۱).

به حمکران قندهار دستور داده شد که حکم تکفیر هزاره‌ها در منابر و مساجد قندهار اعلام شود و مالکان، ریش‌سفیدان و امامان مساجد طوایف را جمع کنند و از هر طایفه نیرو خواسته شود. کاتب در وقایع روزهای آخر شوال سال ۱۳۰۹ می‌نویسد: «قریب یک لک پیاده، بیست هزار سواره از مردم الوسات و قریب چهل پلتن و ده هزار سواره‌ی رساله و یک صد ضرب توپ با جباخانه‌های بسیار از فوجی نظامی» به سوی هزاره‌جات در حرکت و یا در آن

مستقر شده بودند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۳۶).

سپاهیان در برخی مناطق نزدیک به اُرزگان با هزاره‌ها جنگ‌های سختی داشتند و نیروهای دولتی به کمک طوایف پشتون و برخی هزاره‌ها که هنوز به دستگاه دولتی خدمت می‌کردند، مجبور بودند قبل از رسیدن به اُرزگان با ساکنان این مناطق درگیر شوند و با شکست دادن آن‌ها عبور کنند. این مناطق عبارت بود از: ۱. قلندرِ جاغوری (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۹۱ و ۹۱۶ و ۹۳۱)، ۲. منطقه‌ی سنگر درِ حجرستان (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۱۷)، ۳. ناوه‌ی چقماق (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۱۸ ، ۹۲۱ ،۹۷۲ و ۹۸۱). ۴. کوتل کشکول (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۲۰). ۵. گیساب در چنارتو؛ ۶. کجران؛ ۷. اسکه در دهراود؛ ۸. تمزان؛ ۹. گیزاب (۹۳۳ و ۹۳۴)؛ ۱۰. چوره (همان: ۹۴۷)؛ ۱۱. بوباش و دایچوپان (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲:۹۵۰)؛ ۱۲. تیرین (۹۵۵)؛ ۱۳. کمسان (۹۸۹).

سپاه در ذی‌العقده سال ۱۳۰۹ قمری با شکست هزاره‌ها در مناطق اطراف به اُرزگان نزدیک شدند، در این وضعیت اُرزگانیان راه ورود به دره‌ی پهلوان را مسدود کرده بودند، دو لشکر از دو مسیر راه کمسان– چنارتو و راه قول‌خار/ گل‌خار آماده شدند تا داخل اُرزگان شوند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۹۴۳).

در صفر ۱۳۱۰ ق تمام افسران سپاه از چهار طرف رو به اُرزگان حرکت کرده بودند و از هر طرف به آن‌جا نزدیک شدند. جنرال شیرمحمد خان و کرنیل فرهاد خان از مسیر پشی و شیرداغ به سوی قلعه‌ی شش‌برجهٔ زاولی حرکت کردند. برخی از هزاره‌ها داخل قلعه بودند و برخی در کوه‌ها سنگر گرفته بودند، سپاه با ضرب گلوله‌ی توپ و تفنگ حمله کردند و قلعه را محاصر کردند، فردای آن روز هزاره‌های داخل قلعه با ارسال دو اسپ به نام هدیه نزد شیرمحمد خان امان جان خواستند، او خواست که بی‌درنگ از قلعه خارج شوند الاّ قلعه را به توپ خواهند بست. در همین اثنا نامه و پیام میرعطا خان به شیرمحمد خان و فرهاد رسید که درنگ نکرده و لشکر را از آنجا کوچ

دهند. در ساعت ده شب ۲۰ صفر، مردم پشی، شیرداغ، زاولی، سلطان‌احمد و اُرزگان که در کوه‌ها پناه گرفته بودند، آماده‌ی حمله شدند و از چهار جانب به سوی اردو حمله کردند و تا ساعت ۲ شب جنگ ادامه داشت و سپاه پادشاهی دچار زحمت زیادی شدند، آنانی که در قلعه‌ی شش‌برجه بودند فرصت یافتند و با حمله‌کنندگان همراهی کردند و بسیاری را کشتند. سپاه سرانجام لشکر هزاره‌ها را شکست دادند و هزارها به کوه‌ها پناه بردند و قلعه شش‌برجه را خالی کردند. سپاه قلعه را غارت و تخریب کردند و در دهن جنگلک مستقر شدند. جنرال میرعطا خان در دهنه‌ی سَنگو، واقع در انتهای علاقهٔ زَاولِی که یک منزل با سپاه شیرمحمد خان و فرهاد خان فاصله داشت، توقف کردند تا لشکرهای دیگر هم برسد. شیرمحمد خان با تعدادی از سواره و پیاده نظام برای پاک‌سازی راه عبور لشکر و استحکام مسیر حرکت کرد و به آب‌پَران وارد شد و توقف کرد (همان: ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱).

در روز ۲۵ صفر سردار عبدالله خان حکمران قندهار با عساکر ملکی و نظامی از مسیر قول‌خار- اُوبَه تو عبور و لشکرگاه در زیر کوتل اُرزگان مستقر کرد. از جانب دیگر شیرمحمد خان، میرعطا خان، محمدصادق خان و فرهاد خان با لشکرهای خود وارد گرماب شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۲۵).

سردار عبدالله خان در شب ۲۶ صفر ۱۳۱۰ ق کوتل را با تعدادی از افراد نظامی، ملکی و ساخلو استحکام داد. هزاره‌هایی که در بالای کوتل و دیگر کوه های مرتفع بودند، پایین آمدند و در«نفس علاقهٔ اُرزگان» جای گرفتند. در روز ۲۶ صفر ساعت ۷ جنرال شیرمحمد خان و میرعطا خان و فرهاد خان و برگِد صادق خان از مواضع قبلی لشکر را کوچ دادند و وارد اُرزگان شدند. عبدالله خان در ساعت ۳ بعد از ظهر داخل اُرزگان شد. با ورود تمام نیروها به اُرزگان توپ شادیانه شلیک کردند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۲۶). در روز ۴ ربیع‌الاول غلام حیدر خان از سه‌پای از مسیر ناوه‌ی چقماق و زاولی به اُرزگان رسید (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۳۹).

٤-٥- اُرزگان پس از جنگ

پس از جنگ و تصرف اُرزگان در ربیع‌الاول ۱۳۱۰ قمری تا پایان جلد چهارم سراج التواریخ ۱۳۵ بار واژه‌ی اُرزگان به کار رفته است که اشاره به مکان، مردم و همچنین اضافه‌ی توضیحی عنوان افراد چون حاکم، قاضی و غیره است. با استقرار نیروهای دولتی در این سرزمین، از کاربرد اُرزگان به معنای منطقه‌ی جغرافیایی بزرگ‌تر کاسته می‌شود و گزارش وقایع‌نگاران از محلات و مناطق داخل این سرزمین است. با ورود سپاه هزاره‌های بازمانده در اُرزگان بعضی به طرف کوه‌ها فرار کردند و برخی در دو قلعه جای گرفتند. سپاه به هر دو قلعه حمله کردند و از هر دو طرف شمار زیادی کشته شدند و هر دو قلعه تسخیر شد و ۱۴۰ نفر از مردان، زنان، پسران و دختران هزاره اسیر کردند و مال، متاع، مواشی و دواب بسیاری به غنیمت گرفتند. در این وضعیت بزرگان طوایف فیروز، درهٔ شالی، سید درویش، قَدَم، نِیک‌روز و شِیخَه نزد فرهاد خان رفتند و عذر خواستند که اگر واقعاً امان جان یابند و بخشیده شوند، اسلحهٔ خود را تحویل خواهند داد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۲۸).

دره‌ی پهلوان آخرین منطقه در اُرزگان بود که به سختی به تصرف نیروهای دولت درآمد، در ۶ ربیع الاول ۱۳۱۰ ق بِرگِد محمدصادق خان و کمیدان فتح‌محمد خان و محمدیوسف خان با جمعی از سپاه سواره نظام و لشکر ملکی به طرف دره‌ی پهلوان حرکت کردند و دره را تصرف کردند. هزاره‌ها با سر و پای برهنه قرآن را به روی دست گرفتند به محل استقرار لشکر پادشاهی آمدند و امان جان خواستند و با دریافت اطمینان‌خاطر، بعضی از کوه فرود آمدند و برخی که گمان امان یافتن نداشتند، تن به مرگ دادند و از چهار جانب به اردوی پادشاهی یورش بردند و جنگ سختی روی داد. سیصد تن از افسر و سپاهی زخمی شدند و سی و شش تن کشته شدند و چهارصد تن از مردان و زنان و پسران و دختران هزاره اسیر و دستگیر شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۴۰).

وقایع‌نگاران روزهای پس از جنگ در اُرزگان را این‌گونه توصیف می‌کنند؛ هزاره‌ها به علت گرسنگی شدید و حمله‌ی سپاه در حالت مرگ به سر می‌برند. در دهم ربیع‌الاول دوصد خانوار از مردم سلطان‌احمد، اُرزگان و دره‌ی پهلوان از کوه پایین آمده و قرآن را شفیع قرار دادند و اطاعت خود را اعلام کردند. برخی ساکنان دره‌ی شالی، سید درویش، قَدَم و حسینی در فاصله یک کروه از لشکر جمع شدند و برای اظهار اطاعت به نزد سپه‌سالار غلام حیدر خان نیامدند، سپه‌سالار با پیاده و سوار بسیاری به آنان حمله کردند و از دو طرف بسیاری کشته شدند. راه فرار مردم که مسدود شده بود بناچار به درون چهار قلعه پناه بردند، سپاه حمله کردند و هر چهار قلعه را به توپ بستند و اکثر هزاره‌ها کشته شدند و عده‌ای کمی جان به سلامت بردند و فرار کردند و تمام قلعه‌ها به آتش کشیده شد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲). در اواخر ربیع‌الاول سید حسن نام اُرزگانی با چند تن از بزرگان مردم سکنهٔ سعید درویش و نیک‌روز که در کوه‌های پناه گرفته بودند، از کوه پایین آمدند و تسلیم شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۱۰۵۵).

در ماه‌های پس از جنگ حاکم و عامل برای اُرزگان تعیین می‌شود و در گزارشی از سمندر خان، حاکم و میرزا فضل‌احمد خان، عامل اُرزگان وضع مردم را این گونه تشریح می‌کنند: تمام مردم اُرزگان در کوه‌های اطراف پراکنده شده‌اند. منزل و مکان آنان خراب شده است و محل اقامت و زندگی ندارند. برخی از مردم دره‌ی شالی و طوایف قَدَم، بهروز و بَیتِمُور به مناطق خود برگشته و برخی در اطراف پراکنده شده‌اند. از مردم زاولی هفتادخانوار برگشته و باقی به دای‌زنگی، دای‌کندی و چارشنیه فرار کرده‌اند. از مردم سلطان‌احمد شصت خانوار بازگشته و بقیه کشته شده‌اند و صد خانوار از مردم دره‌ی پهلوان در کوه‌ها به سر می‌برند. مردمی که نزدیک لشکرگاه هستند و ما اوضاع آنان را می‌بینیم به این صورت است که در روزها از بین سرگین ستوران دانه‌های جو و جواری را همانند کبوتران می‌چینند و در شب غذای خویش می‌کنند و مردم در

این‌جا توانایی زراعت ندارند (کاتب، ۱۳۹۳، ج ۳، ب ۲: ۲۴). با این توصیف کاتب تعدادی از ساکنان ناوه سلطان احمد و زاولی که نزدیک به مناطق سه‌پای دایزنگی و دای‌کندی بودند، توانسته بودند که فرار کنند؛ اما ساکنان مناطق بعد از آب‌پران و مناطقی که در سراج التواریخ جز «نفس علاقه‌ی اُرزگان» شمرده می‌شدند، یا در جنگ کشته شدند و یا به اسیری و بردگی برده شدند و یا بعد از جنگ با استقرار طوایف پشتون بی‌وطن و آواره شدند.

برای ساکنان بازمانده از جنگ فصل جدیدی از ظلم و ستم گسترده‌ی نظامیان، مأموران دولتی و افغان‌های مهاجر و ناقل آغاز شد. شرح مختصر این ظلم و ستم‌ها در خلال وقایع سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۲ قمری آمده است (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۳۲۴ ، ۳۴۱ ، ۵۲۷ ، ۶۱۹ ، ۶۴۶ ،۸۱۳ ، ۹۵۴ و ۹۷۵، ۱۰۰۴، ۱۰۲۶، ۱۰۸۶؛ کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۲۵ ، ۳۷۷ و ۳۷۸ ، ۶۲۷؛ کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۵۵۱).

٤-٦- اُرزگان؛ تکرار برای آشکارسازی ظلم و ستم

در جلد چهارم سراج التواریخ ملا فیض‌محمد کاتب برای ثبت ظلم‌هایی که بر هزاره رفته است و تأکید بر واگذاری مناطق هزاره‌نشین به افغان‌های مهاجر و بیابان‌گرد از شیوه‌ی تکرار استفاده می‌کند. کاتب در این جلد به تکرار دو موضوع می‌پردازد: ۱. آوارگی و دربه‌دری نزدیک به چهارصدهزار خانوار هزاره، ۲. واگذاری نزدیک به نصف، بلکه دو ثلث هزاره‌جات به افغان‌های مهاجر و ناقل. کاتب برای تأکید بر این موضوع هر زمان فرصت و مجال می‌یابد، مناطق واگذار شده را نام می‌برد، او می‌نویسد به این ترتیب افغان‌ها به تدریج نواحی دور و نزدیک چون چارشینه، گرگابه، می‌می، سرهنگان، تاله، راه‌ملک، چقماق، زاولی، چوره، تیرین، گیزاب، خلج، تمزان، چنارتو، لرزاب، هیزم تو، اُرزگان، زردک، پیک، سیاه بغل، پل‌جنگلی، الوام لالا، گزک، تنهاچوب و غیره، همه را تصرف کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۲۸، ۴۴، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۲۰؛ ب ۲: ۳۶۸، ۴۹۶، ۴۹۷ و ۵۰۱).

۵- نتیجه‌گیری

با مطالعه متن سراج التواریخ واژه‌ی اُرزگان جست‌وجو و بررسی شد. در جلد اول و دوم این اثر تاریخی که محتوای آن بیشتر رویدادهای کلی هم‌چون تغییر پادشاهان، شرح لشکرکشی، کشورگشایی و جنگ‌ها در خارج مرزهاست، واژه‌ی اُرزگان به کار نرفته است. با روی کار آمدن عبدالرحمان خان در سال ۱۲۹۷ قمری و گماشتن جاسوسان و مخبرانی در سراسر کشور، انتقال اخبار و رویدادهای کشور به دارالسلطنهٔ کابل نظم و ترتیب ویژه‌ای پیدا کرد. بعدها گزارش وقایع‌نگاران منبع مهم تاریخ‌نگاری ملا فیض‌محمد کاتب هزاره شد. واژه‌ی اُرزگان در جلد سوم و چهارم سراج التواریخ در سه مفهوم منطقه، اشاره به مردم و ساکنان آن و اضافه‌ی توضیحی برای عنوان‌هایی چون حاکم، قاضی و غیره آمده است. در سال‌های قبل از جنگ که سیاست امیر جذب میران هزاره به دربار پادشاهی است، کاربرد اُرزگان برای اشاره به طوایف، بزرگان، سادات و مردم آنجاست و در آستانه‌ی حمله به هزاره‌جات، اُرزگان به‌عنوان منطقه‌ی جغرافیایی اهمیت می‌یابد. اُرزگان در میانه مناطق جاغوری، مالستان، دای‌زنگی، دای‌کندی و قندهار قرار دارد که همه به نوعی طرفدار حکومت هستند و میران و بزرگان این مناطق کمابیش با دربار ارتباط دارند. به همین علت تصرف اُرزگان به معنای تصرف تمام هزاره‌جات در دستور کار دولت قرار می‌گیرد. بیشترین کاربرد واژه‌ی اُرزگان در جلد سوم سراج التواریخ و مربوط به برنامه‌ریزی‌های قبل جنگ، زمان جنگ، اشغال، قیام مردم و رویدادهای پس از جنگ چون اسیری و بردگی، آوارگی و واگذاری زمین‌ها به پشتون‌هاست. با ورود و نفوذ لشکر به داخل اُرزگان، به اقتضای رویدادها و اتفاقات از برخی بزرگان و مردم اُرزگان به اسم نام برده و به برخی قریه‌ها و مناطق اُرزگان اشاره شده است. این پژوهش می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای تحقیقات موردی درباره‌ی مناطق اُرزگان و سایر مناطق هزاره‌جات و رویدادهایی که در هرمنطقه در دوره‌ی عبدالرحمان اتفاق افتاده

است و این که بعد از جنگ بر سر مردم هر منطقه چه گذشته است و زمین‌ها به کدام طایفه‌ی افغان داده شد و از این رهگذر مردمانش چه رنج‌ها و مشقت‌هایی را متحمل شده‌اند.

کتاب‌نامه

۱. کاتب هزاره، فیض‌محمد (۱۳۹۳)، سراج التواریخ، ج۱ و ۲، تهران. انتشارات عرفان.

۲. ------، ------- (۱۳۹۳)، سراج التواریخ، ج۳، ب۱ و ۲، تهران، انتشارات عرفان.

۳. ------، ------- (۱۳۹۰)، سراج التواریخ، ج۴، ب۱، ۲، ۳، کابل، امیری.

۴. گوگل‌ارث. (۲۰۲۲). www.google.com/earth/. بازیابی ژانویه ۲۰۲۲.

مصاحبه با دکتر محمد امین احمدی

مصاحبه از: عبدالمؤمن حکیمی

اشاره

در خدمت استاد دکتر محمد امین احمدی، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی، فکری، سیاسی و فرهنگی افغانستان هستیم که در اعتدال، خردورزی، سخت‌کوشی، تعهّد و خیرخواهی در میان عام و خاص شهرت دارد و این خصوصیات، از وی یک شخصیت محبوب و مورد اعتماد ساخته است. جامعیت علمی ایشان در تحصیلات عالی دانشگاهی و علوم دینی سبب شده تا بیش از دیگر شخصیت‌های علمی، در محافل و مراکز علمی بین المللی و ملی مطرح و شناخته شده باشد. ایشان، علاوه بر تلاش‌ها و کارنامه‌ی درخشان علمی، به‌فراخور شرایط، مسئولیت‌های سیاسی و فرهنگی زیادی از عضویت در کمیسیون تدقیق قانون اساسی تا عضویت در هیئت مذاکره کننده دولت با طالبان و نیز تأسیس و ریاست دانشگاه کاتب و دانشگاه ابن‌سینا را نیز داشته است. وی در مراسم گرامی‌داشت کاتب هزاره (۱۳۹۵ش) در ارگ ریاست جمهوری، گفت: "من یک بازمانده اُرزگانی هستم؛ بازمانده‌ی فاجعه اُرزگان." او علاوه بر زبان مادری فارسی به زبان‌های عربی و انگلیسی تسلط کامل دارد و به زبان پشتو نیز در حد متوسط مسلط است.

❍ جناب دکتر از «همایش بین المللی اُرزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست» در خدمت‌تان هستیم. چنان‌چه یاد شد، حضرتعالی از نخبگان سیاسی، فرهنگی و مفاخر افغانستان و خصوصاً اُرزگان هستید؛ کسی که آوان زندگی خویش را در اُرزگان سپری کرده و بر شرایط و مناسبات سیاسی و فرهنگی اُرزگان به‌خوبی اشراف و از اندیشه‌ی ژرف برخوردارید. پس از نظر عوامل همایش، جنابعالی بهترین گزینه برای تحلیل مسائل پیشین و پسین مردم هزاره اُرزگان هستید، تا در این رابطه با شما گفتگوی صریح داشته باشیم. به‌خوبی واقفیم که اطلاعات و تحلیل‌های ارزش‌مند حضرتعالی برای همایش و خوانندگان نسل اکنون و آینده‌ی افغانستان به‌ویژه اُرزگانی‌ها، بسیار مفید و ذی‌قیمت خواهد بود. ضمن تشکّر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید، چند سؤال را محضرتان طرح می‌کنم و خواهشمندم به‌صورت مشروح و مبسوط پاسخ دهید.

در جغرافیای سیاسی و اداری افغانستان، ولایت اُرزگان، یکی از ولایتهای ۳۲ گانه آن ذکر شده است. برخی اندیشه‌وران، از اُرزگان به‌عنوان خلاصه‌ی تاریخ افغانستان یاد کرده است. به‌عنوان اولین سوال، جنابعالی به‌عنوان یکی از نخبگان سیاسی و فرهنگی جامعه هزاره که از دیار خسته و رنجور اُرزگان برخاسته‌اید، اهمیت "اُرزگان" را در سرزمین هزاره‌ها چگونه ارزیابی کرده و از جایگاه آن در حوزه تمدن و فرهنگ افغانستان قدیم و جدید چه تحلیلی دارید؟

بسم الله الرحمن الرحیم، بنده خدمت حضرتعالی و تمام همکاران عزیز شما عرض سلام دارم و بابت ابتکار مهم شما و همکاران گرامی و نیز تلاش‌های فراوانی که در طول سال گذشته کشیده شد، از همه سپاسگذاری می‌کنم. از بابت این‌که تلاش‌ها با همکاری دوستان به نتیجه می‌رسد بسیار خرسندم و خدمت همه‌ی دست‌اندرکاران همایش دست‌مریزاد می‌گویم.

در ارتباط به سؤال شما باید عرض کنم که جایگاه اُرزگان در دو سطح قابل تحلیل است: اول در سطح جغرافیایی خود اُرزگان؛ از این منظر در حال حاضر

متأسفانه اُرزگان از سطح جایگاه سیاسی بسیار قوی برخودار نیست. اما در سطح بیرونی، بر اساس تتبع آثار تاریخی اُرزگان، نشانه‌های فراوانی از اُرزگان دیده می‌شود که نشان می‌دهد اُرزگان جزء زابلستان و از پیشینه‌ی بسیار کهنی برخودار بوده است. زابلستان در زمان خود از نظر فرهنگی و اجتماعی دارای ساختار بسیار قوی بوده است. به‌نظر می‌رسد اُرزگان خاص از نظر اقلیمی، برای زندگی و پیدایش مدنیّت، آب و هوا، کشت و زراعت و کشاورزی بسیار مناسب بوده است. از این منظر اگر نگریسته شود، در تمدن زابلستان، اُرزگان از جایگاه خوبی برخودار بوده است که سنگ نوشته‌های شالی و امثال آن می‌تواند نشان‌گر این معنا و اهمیت باشد. افزون‌برآن، در تاریخ غرجستان این‌طور بیان شده است که زمین‌داور که در منتهاالیه اُرزگان قرار دارد، هرچند فعلاً جزء ولایت هلمند است، اما جزء قلمرو، اقلیم و سرزمین اُرزگان به حساب می‌آید و جزء سرزمین هزاره‌ها و پایتخت زمستانی غرجستان بوده است. این‌ها نشان دهنده‌ی اهمیت تاریخی اُرزگان است.

اگر بخواهیم اهمیت تاریخی اُرزگان را در تاریخ هزاره‌ها بیان کنیم، می‌توان گفت که اُرزگان مرکز هزارستان جنوبی بوده است؛ چه این‌که در نوشته‌ی امیر عبدالرحمان خان هم و نیز در کتاب سراج التواریخ دیده شده است و بنده هم در مقاله‌ی «تصرّف سرزمین یاغستان» به آن اشاره کرده‌ام، که عبدالرحمان در یک‌جا می‌گوید مهم‌ترین شهر هزاره‌ها، اُرزگان است و در جای دیگر از اُرزگان به نقطه‌ی شرارت یاد می‌کند. این مطلب نشان‌دهنده‌ی اهمیت اُرزگان برای هزاره‌ها است. در دوران پیش از عبدالرحمان خان و در دوران خود او، قبل از سقوط اُرزگان، قضیه به این‌ترتیب بوده که در یک بازه‌ی تاریخی اساساً هزاره‌جات از زمین‌داور شروع می‌شده، هرچند جاهایی غیر از زمین‌داور هم بوده است، ولی زمین‌داور از نقاط اصلی هزاره‌جات به حساب می‌آمده است و این سلسله ادامه داشته تا دهراود و ترین‌کوت که از طرف دیگر ادامه پیدا می‌کرده به سمت دایکندی و از سمت شرق به سمت اُرزگان و

خاک‌ایران، دایچوپان و میزان امتداد داشته است. در این میان، اُرزگان به‌عنوان یک منطقه‌ی کانونی و اصلی محسوب می‌شده است و در واقع کل مناطق یادشده به‌صورت یک جغرافیای به‌هم پیوسته، متحد و یکپارچه و همه هم متعلق به هزاره‌ها بوده است. این مسئله پیش از عبدالرحمان بوده است؛ اما تصرّف سرزمین‌ها به‌تدریج اتفاق افتاده است، اما در زمان عبدالرحمان خان نشانه‌های هزاره‌ها را از دهله تا اُرزگان می‌بینیم. زمانی که جنگ آغاز می‌شود، تمام مناطق یادشده به دو دلیل درگیر جنگ می‌شود یا به خاطر اجبار حکومت به طرفداری از حکومت علیه هزاره‌های اُرزگان و یا به دلیل این‌که مناطق نزدیک اُرزگان، در مقابل حکومت عبدالرحمان در قیام و مقاومت شرکت داشتند. بنابراین، کل منطقه درگیر جنگ شده و با سقوط اُرزگان، کل مناطق از دهله گرفته تا اُرزگان، اجرستان، خاک‌ایران و... سقوط کرده و سرزمین‌ها تصرّف می‌شوند. به عبارت دیگر، مطلبی مهمی که می‌توان گفت آن‌چه که امروزه به نام اُرزگان یاد می‌شود اکثر قریب به اتفاق متعلق به هزاره‌ها حتی در زمان عبدالرحمان خان بوده است؛ یعنی خود ترین‌کوت، دهراود و چارچینه به‌صورت عام و تمام متعلق به هزاره‌ها بوده است. قریه‌های زیادی در دهراود وجود داشته که متعلق به هزاره‌ها بوده که نشانه‌های آن در کتاب سراج التواریخ وجود دارد و در ترین‌کوت هم قریه‌های زیادی مربوط به هزاره‌ها بوده و چوره و گیزَو به‌صورت کامل در اختیار هزاره‌ها قراد داشته است.

پس در مجموع می‌توان گفت ولایتی که امروز به نام اُرزگان یاد می‌شود، به‌لحاظ تاریخی کلاً سرزمین هزاره‌ها بوده است. به دیگر سخن، اُرزگان کنونی به‌لحاظ تاریخی دو دوران را پشت سر گذاشته است. یک مرحله‌ی تاریخی آن، پیش از حکومت عبدالرحمان خان مثل زمان احمدخان ابدالی یا نادرشاه افشار بوده است، نشانه‌های تاریخی واضحی وجود دارد که در مقاله‌ی « تصرّف سرزمین یاغستان» هم به آن اشاره کرده‌ام که در زمان نادرشاه افشار، زمین‌داور جزء هزاره‌جات محسوب می‌شده که بعد از دهراود قرار دارد. هرچند الآن جزء

ولایت هلمند شده است. این یک سلسله است که از زمین‌داور شروع شده تا به دهراود و به ترین‌کوت منتهی می‌شود، در آن دوران تاریخی کلاً هزاره‌نشین بوده است. مرحله‌ی دوم تاریخی اُرزگان، زمان عبدالرحمان خان، ترین‌کوت دارای قریه‌های زیادی مشترکی از هزاره‌ها و پشتون‌ها و نیز دهراود هم قریه‌های متعددی از هزاره‌ها و پشتون‌ها داشته است. افزون‌برآن، دره‌ی «درافشان» که یک دره‌ی بسیار زیبا و سرسبز است و به‌نظر می‌رسد در امتداد اجرستان و از گیزَو به سمت ترین‌کوت قرار دارد، طبق گزارش کمیته‌ی سرحدی انگلیس، شاید پیش از ۲۰ یا ۳۰ سال از سقوط اُرزگان نیز متعلق به هزاره‌ها بوده است و می‌توان چنین گفت که ولایت اُرزگان در زمانی که عبدالرحمان خان جنگ را شروع می‌کند شاید ۷۰ الی ۸۰ درصد آن هزاره‌نشین بوده که با سقوط اُرزگان این جغرافیا به‌کلی تغییر می‌کند، و در این مسئله دایکندی و غیر آن دخالت ندارد و جدای از آن این اتفاقات در اُرزگان شکل گرفته است.

❍ *استاد اجازه بدهید سؤال دوم را این‌گونه خدمت‌تان طرح کنم: جنابعالی آموزش ابتدایی‌تان را از اُرزگان آغاز کرده‌اید، می‌دانید که نظام آموزشی جدید در اُرزگان به‌ویژه در ولسوالی‌ها و قریه‌های اُرزگان از دهه ۱۳۴۰ به بعد رفته رفته تکوین یافته است. می‌خواهیم بدانیم شرایط حاکم فرهنگی به‌خصوص موقعیت و وضعیت نظام آموزشی و نیز افراد برجسته و تاثیرگذار را در دوره‌های پیشین و پسین آن چگونه ارزیابی کرده و نظام آموزشی مدرن با کلاسیک در اُرزگان چه تفاوت‌هایی داشته و چه مراحل و فرایندی را طی کرده است؟*

در ارتباط با این سؤال هم می‌شود در دو بخش صحبت کرد: نظام آموزشی سنتی و نظام آموزشی مدرن. در بخش نظام آموزش سنتی می‌توان گفت که از زمان عبدالرحمان خان چیزی قابل توجّه در دسترس قرار ندارد و اطلاعات کافی وجود ندارد، تنها نشانه‌ای که می‌تواند سطح فرهنگ آن زمان را نشان دهد، نام‌های است که چند هزاره به سردار عبدالقدوس خان نوشته است. افزون

بر آن، کشف یک مجموعه کتاب‌هایی بود که در حوالی سال‌های ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ در یکی از کوه‌های مربوط به دایچوپان کشف شده بوده که از جمله به یکی از نزدیکان حاجی‌خان (از بزرگان باغچار) گفته شده که تعدادی از کتاب‌های مربوط به هزاره‌ها را کشف کردیم که بیایید از ما بگیرید، متأسفانه آن‌ها برای گرفتن کتاب‌ها فرصت پیدا نمی‌کند. به‌هرحال، تعداد قابل‌توجّهی از کتاب‌های مربوط به هزاره‌ها بوده که موقع فرار آن‌ها را در غارها پنهان کرده بودند. اگر آن کتاب‌ها الآن در دسترس ما قرار داشت، می‌توانستیم بگوییم که در آن دوران چه کتاب‌هایی وجود داشته و مردم آن‌ها را می‌خوانده است. نام‌های که پنج نفر از سران هزاره‌ها به سرداران عبدالقدوس خان می‌نویسند، دارای ادبیات بسیار پخته و قوی بوده و نشان می‌دهد که ادبیات میرزایی، ادبیات ضعیفی نبوده است. به‌عبارتی، مردم آن زمان از دانش سنتی و کلاسیکی که در دنیای فارسی زبانان وجود داشته، بهره‌مند بوده‌اند، اما بعد از سقوط اُرزگان در واقع یک گسست بسیار قوی و وحشتناک میان گذشته و آینده ایجاد می‌شود و کسی که این گسست را ترمیم می‌کند و تا حدودی هویت فرهنگی و مذهبی را دوباره احیا می‌کند، مرحوم مولوی محمد افضل اُرزگانی است. وی یک دانش‌مندی دارای مطالعات وسیع کلامی، فقهی و کلامی بوده است که پس از سقوط، به اُرزگان بر می‌گردد و مدت مدیدی در این منطقه می‌زیسته و ملاقات‌های مختلفی با علمای اهل سنت داشته و رابطه‌ای نیز با حکومت برقرار کرده، مسلط بر زبان انگلیسی، از دانش کلامی، مطالعات تاریخی و نیز دانش فقهی بسیار قوی برخودار بوده است. ایشان در احیای هویت فرهنگی و مذهبی باقی مانده‌های مردم اُرزگان بسیار نقش اساسی ایفا می‌کند. به‌همین ترتیب، طبیعتاً در مدّتی که در اُزرگان اقامت داشته، دارای کرسی تدریس هم بوده است و آهسته آهسته مردم اُرزگان به‌لحاظ فرهنگِ دینی و مذهبی دوباره احیا می‌شود و در دوره‌های جدیدتر، شخصیت‌های زیادی پدید آمده که در اِحیای

فرهنگ و مذهب مردم تأثیر گذاشته که گفتنش برای بنده در حال حاضر کمی سخت است. زیرا معلوماتم در این زمینه کامل نیست.

اما در دوره‌ی جدید تا جایی که خودم شاهد هستم، دو نفر در احیای دانش دینی و نیز در آوردن یک‌سری معلومات جدید در اُرزگان نقش داشته است: یکی مرحوم آقای سید اسحاق نقوی است. ایشان بهره‌مند از معلومات جدید و آشنا با دنیای جدید بود، فضای نجف، ایران و کویته را به‌خوبی درک کرده بود و تا حدی در زمان خودش آدم به روز محسوب می‌شد. تأسیس مدرسه و مسجد در اُرزگان توسط ایشان، در اِحیای هویت فرهنگی و مذهبی مردم اُرزگان نقش برجسته داشته و تحول مهمی محسوب می‌شد. فرد دیگری که توانست در اُرزگان نقش مؤثری را ایفاء کند و سخنان جدید می‌گفت جناب آقای استاد فیاض است که فعلاً در قید حیات است. ایشان هم از سخنان و مطالعات جدید برخودار بوده و گفته‌ها و سخنرانی‌هایی را به سبک جدید ایراد می‌کرد که مجموعه‌ی طرح مسائل از سوی آن‌ها فضای فرهنگی را نسبتاً تغییر داد.

اما به‌لحاظ دانش جدید و مدرن، چون اُزرگان مرکز ولایت بوده است، در سال ۱۳۴۰ اولین مکتب نسوان در مرکز اُرزگان تأسیس می‌شود و مکتب باغچار که زادگاه من است در همان سال تأسیس می‌شود که در تأسیس آن مرحوم سید رجب‌آقا که یک عالم و روحانی بسیار شجاع و فاضل بود، نقش بسیار اساسی داشته است که بنده و بسیاری دیگری که در باغچار اهل دانش و سواد شد، در آن مکتب تحصیل کرده بودند. محصلین علاوه در مکتب، در مدرسه‌ی علمیه به‌صورت یک سنت معمول هم درس می‌خواندند. فرزند ارشد سید رجب‌آقا، جناب سید عبدالله آقا که پدر گرامی آقای مظفری است، اولین معلم این مکتب بود. هم‌چنین در قریه‌های دیگر اُرزگان مثل سیاه بغل، حسینی و... مکاتب بسیار خوبی داشتند. مکتب نسوانی که در کهنه‌بازار قرار داشت، بیشتر مورد استفاده‌ی هزاره‌های مقیم اُرزگان بود، ولی به‌خاطر محدودیت‌های سنتی

که در آن زمان حاکم بود، زیاد رشد نکرد و حتی بسیاری از مردم با مکتب دخترانه اصولاً مخالفت می‌کردند تا این‌که تا سال ۱۳۵۷ مشکل مردم اُرزگان به‌خصوص پشتون‌ها با این مکتب حل نشد، با این وجود معلمین و دخترهایی که در آن مکتب مشغول به تحصیل بودند از هزاره‌های بازار کهنه بودند.

❍ *استاد درباره‌ی نسل امروز نظرتان چیست و چگونه آن را ارزیابی می‌کنید؟*

نسل امروزه را که تابع یک برنامه‌ریزی مدوَّن و سیاست‌های فرهنگی بوده باشد، چنین چیزی نداشتیم. زیرا مردم آواره، پراکنده و مبتلا به جنگ بودند، در حقیقت سرنوشت مردم به جنگ و آوارگی گره خورده بود و چون تعدادی زیادی از مردم اُرزگان آواره‌ی چهارگوشه‌ی جهان مخصوصاً در ایران شدند، از فرصت‌های مهاجرت برای تحصیل استفاده کردند و نتیجه‌ای که مهاجرت برای آنان ایجاد کرده و استفاده شد، شاید تا حدودی به‌لحاظ فرهنگی وضع مردم اُرزگان بهتر باشد، ولی در خود منطقه مشکل وجود دارد. درست است که در طول ۲۰سال اخیر در مناطقی مانند بازار، جوی نو، سیاه‌بغل، حسینی، پالان و بسیاری از منطق دیگر مکتب بازگشایی شده و انگیزه‌ی قوی در جوانان برای تحصیل ایجاد شد، منتها جنگ و مسائل دیگر نگذاشت که آن‌ها از این فرصت به‌خوبی بهره ببرند. زمانی که در داخل افغانستان بودم به‌صورت مستقیم اطلاع داشتم که محصلین اعم از پسران و دختران هزاره‌های اُرزگان به شمول جوی نو، حسینی، سیاه‌بغل، پالان و... مثل مردم جاغوری و مالستان بسیار علاقه به تحصیل دارند و به‌همین خاطر، عازم کابل می‌شدند و در کُرس‌های مختلف شرکت می‌کردند تا پس از امتحان، وارد دانشگاه‌های دولتی یا خصوصی شوند. در همین اواخر، یکی از دختران سیاه‌بغل که از فامیل‌های نزدیک آقای انصاری است با من تماس گرفت و گفت استاد من در هندوستان در یکی از رشته‌های بسیار فنّی تحصیل کرده و فارغ التحصیل شدم و در شرایط فعلی(حاکمیت مجدّد طالبان) در کابل آمده‌ام و می‌خواهم وارد بازار کار بشوم که این نشان دهنده‌ی عُمق علاقه‌ی مردم اُرزگان به تحصیل است، و در مجموع، می‌توان

نتیجه گرفت که با وجود فرصت ایجاد شده، از نظر تحصیلات، مردم اُرزگان پیشرفت داشته است.

❍ *با تشکر از استاد محترم، بفرمایید که مردم هزاره‌ی اُرزگان مانند بسیاری از اقلیت‌های قومی و مذهبی در سایر نقاط جهان دست‌کم از دو قرن به این‌سو در معرض حذف، تبعیض و سرکوب بوده‌اند. پایه و بنیاد اجتماعی آن را چگونه تحلیل می‌کنید؟ آیا منشأ آن را نفرت مذهبی می‌دانید یا نژادی؟*

این موضوع را در مقاله‌ی «تصرّف مردم یاغستان» مطرح کرده‌ام. در کل در آخرین برداشت و تحلیلی که رسیدم آن است که هزاره‌ها به‌عنوان یک قوم و یک نژاده «هزاره‌بودن» تحت تبعیض و سرکوب بوده و تا هنوز هم قرار دارد، اما علت و دلیل آن چیست؟ این بر می‌گردد به این موضوع که شناخت دیگران از هزاره‌ها چیست؟ آیا هزاره‌ها به‌عنوان یک قوم هست، آیا هزاره‌ها را به‌عنوان یک قوم می‌شناسند؟ به نظر می‌رسد از نگاه دیگران حداقل جزء سازنده‌ی هزاره‌ها، «شیعه‌بودن» است. به عبارت دیگر، به‌نظر دیگران، قوم هزاره که شیعه است به دلیل هویت مذهبی خودش یعنی هزاره‌ی که شیعه است به دلیل هویت مذهبی خود، یک قوم «دیگر»، «غیر» و «خطرناک» محسوب می‌شود و از آن انسان‌زدایی صورت می‌گیرد. بنابراین می‌توان این گونه گفت که قوم هزاره بیشتر در معرض تبعیض، سرکوب، پیش‌داوری‌های شدیداً نژادپرستانه و نفرت‌انگیز قرار گرفته است و دلیل آن این است که از نگاه دیگران، مذهب جزئی از هویت این قوم را تشکیل می‌دهد. مذهب را جزئی از هویت فرهنگی این قوم تعریف کرده و با همین نام آن‌ها را می‌شناسند و از این جهت بیشتر در معرض نفرت قرار گرفته است. البته دلایل نژادی هم در این برداشت تأثیر دارد و برداشت یادشده، یک برداشت فرهنگی و در واقع روان‌شناسانه است؛ یعنی این موضوع روان‌شناسی عمومی را در مورد هزاره‌ها تشکیل می‌دهد. همین قوم که هزاره‌اند، شیعه هستند، چون شیعه‌اند، شیعه‌بودن در این قوم و در این ظرف، بیشتر باعث نفرت شده،

بیشتر سبب این شده که آن‌ها «دیگر» شناخته شوند و در مورد آنان پیش‌داوری‌های شدیداً نژادپرستانه شکل بگیرد، و با ترکیب نفرت قومی و مذهبی، علیه این مردم مشکلاتی را به وجود آورد. به‌نظر بنده این عامل اصلی است. هرچند عوامل دیگری نیز تأثیر داشته است؛ چه این‌که خود عبدالرحمان خان از هزاره‌ها به دلیل هویت قومی آنان ترس داشته است و گفته بود که در میان قوم افغان و در قلب دولت افغان، یک قومی به نام هزاره وجود دارد که از نگاه کثرت نفوس و تعداد هم یکی از بزرگ‌ترین اقوام افغانستان محسوب می‌شود و می‌تواند علیه سلطنت و علیه حکومت افغان یک تهدید باشد. پس ایشان از این بابت هم احساس خطر داشته است. متأسفانه این احساس خطر هنوز پا برجاست و از بین نرفته است. هم قضاوت در باره‌ی قوم هزاره به دلیل هویت مذهبی که چون از یک هویت متفاوت برخودار و دارای یک نژاد متفاوت است، پس می‌تواند یک تهدید و خطر برای دیگران قلمداد شوند و مجموعه‌ی این عوامل باعث شده است که پیش‌داوری‌های شدیداً نژادپرستانه علیه هزاره‌ها شکل بگیرد و نوعی از ترس را هم به وجود آورد که خود ترس باعث می‌شود تا اقدامات خطرناک علیه یک مردم صورت گیرد، و از سوی دیگر می‌تواند به‌عنوان یک هدف باشد؛ زیرا وقتی که هدف کسی تصرّف سرزمین و به‌دست‌آوردن سرزمین بیشتر باشد، به‌عنوان هدف قلمداد می‌شود. مجموعه‌ی عوامل یاد شده باعث شده که قوم هزاره در معرض تبعیض و حذف قرار بگیرد. به دیگر سخن، ترکیبی از عوامل گفته شده می‌تواند توجیه کننده‌ی تفاوت برخورد با هزاره‌ها و سایر شیعه‌ها باشد، هزاره‌ها مورد قتل عام و نسل‌کشی قرار می‌گیرد، ولی سایر شیعه‌ها که از نژادهای دیگر است کمتر در معرض چنین حوادثی قرار می‌گیرند، دلیل آن چیست؟ دلیل، ترکیبی از عوامل یاد شده است. چنانچه گفتم در مقاله‌ی «تصرّف مردم یاغستان» بیشتر توضیح داده‌ام.

❍ *اجازه بدهید از همین‌جا برویم سراغ پرسش دیگر به‌ویژه که کشتارهای*

وسیع هزاره‌های اُرزگان در اواخر قرن نوزده میلادی و ستم تاریخی‌ای که در امتداد آن کشتار برای سال‌ها علیه این جامعه در افغانستان اعمال شده است، برای برون‌رفت از این سطح عمیق و گسترده از بی‌رحمی علیه جامعه هزاره‌ی اُرزگان، چه راه حلی وجود دارد؟ برای محافظت از این جامعه چه باید کرد؟ به‌ویژه این‌که جدیداً حضرتعالی کتاب "نظریه‌ی مقاومت عاری از خشونت" را مطرح و بر مطالعه‌ی آن تأکید کرده‌اید، با توجّه به وضعیت اُرزگان، جایگاه این نظریه را در پیشینه‌ی تاریخ اُرزگان و پسینه‌ی آن چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نظریه‌ی "مقاومت عاری از خشونت" را برای تمام مردم افغانستان ارائه کرده‌ام و تنها برای هزاره‌ها طرح نشده است. البته نظریه منحصر به بنده نیست، یک نظریه‌ای است که وجود دارد و اندیشمندانی بسیار بر روی این موضوع کار کرده‌اند و اتفاقاً به هر مقدار که روی این موضوع کار کردم، متوجّه شدم که حول این موضوع، کارهای تحقیقی بسیاری قوی تجربی و میدانی دانشگاهی در این زمینه صورت گرفته و نشان داده شده که مقاومت عاری از خشونت بیشتر جواب می‌دهد؛ حتی علیه رژیم‌هایی که شدیداً سرکوب‌گرند. هرچند هزینه دارد، ولی هزینه انسانی آن کمتر از جنگ است. مقاومت عاری از خشونت، تنها مذاکره نیست، بلکه به این معناست که با کاربست آن، دو پایه‌ی اساسی یک قدرت سیاسی یعنی اطاعت و همکاری مردم از بین می‌رود، زمانی که اطاعت و همکاری به‌صورت وسیع از بین رفت، به دنبال آن، قدرت سیاسی نیز نابود خواهد شد. این نظریه دارای تاکتیک‌ها و روش‌های زیادی است که با استفاده از آن‌ها می‌توان به هدف به‌صورت مسالمت‌آمیز رسید و تاکتیک‌ها و روش‌ها جنبه‌ی علمی داشته و تحقیقات زیادی روی آن‌ها کار شده است. بنابراین، یک دانش است که ما معلومات خود را به این دانش افزایش دهیم. به‌عنوان نمونه اشاره کنم که یکی از نظریه‌پردازان جین شارپ هست. جین شارپ برجسته‌ترین نظریه‌پرداز مبارزت بدون خشونت است. "از دیکتاتوری تا

دموکراسی"، مشهورترین کتابچه‌ی او، در کمتر از ۱۰۰صفحه خلاصه‌ی ایده‌هایش را به زبان ساده توضیح می‌دهد.

جین شارپ می‌گوید مقاومت عاری از خشونت توانست کل نقشه‌ی سیاسی اروپای شرقی را تغییر دهد. به‌نظر ایشان ناتو و غرب برای کنترل تهدیدات امنیّتی بلوک شرق، طی چهل یا پنجاه سال میلیاردها دالر خرج کرد تا این خطر امنیّتی را از خود دفع کرده و در مقابل آن دیوار امنیّتی ایجاد کنند، ولی نظریه‌ی "نظریه مقاومت عاری از خشونت" کاری کرد که میلیاردها دالر هزینه شده اصلاً به حساب نیاید و به‌مدت ده سالی که مقاومت عاری از خشونت در منطقه‌ی اروپای شرقی اجرائی شد و تغییرات وسیعی را ایجاد کرد، به‌اندازه‌ی ایجاد این تغییر، کسی حاضر نمی‌شود حتی به مقدار ده میلیون دالر سرمایه‌گذاری کند. لذا هزینه‌های مالی مقاومت عاری از خشونت که مردم اروپای شرقی انجام داده است، بسیار کم بوده و نیز تلفات انسانی کم بوده است. از طرفی، برای تحقیقات این نظریه کسی حاضر نیست ده میلیون دالر سرمایه‌گذاری کند، اما برای جنگ و خشونت میلیاردها دالر سرمایه‌گذاری می‌کنند. اگر یک صدم آن سرمایه‌گذاری‌ها روی این نوع تحقیقات انجام شود، به‌مراتب بهتر نتیجه خواهد داد و اساساً در جهان نیازی به ارتش احساس نمی‌شود، هیچ نیازی به جنگ احساس نمی‌شود، لذا تولید کننده‌های اسلحه به خاطر منافع شخصی ممکن است بیشتر بر بدبینی و به کارگیری خشونت دامن زده و آن را برای تأمین امنیّت راهکار مناسب معرفی کنند. پس یک دیدگاه بسیار مهمی است.

برای اقوامی که تحت ستم و تبعیض قرار دارند به نظر بنده "نظریه‌ی مقاومت عاری از خشونت" بهتر می‌تواند مؤثر واقع شود. گرچه تاریخ نشان می‌دهد که هزاره‌ها چندان دنبال خشونت نبوده‌اند، ولی اهل مقاومت هم نبودند یعنی ادبیات مقاومت عاری از خشونت در بین هزاره‌ها وجود نداشته است. در واقع هزاره‌ها بین دو چیز سیر کرده‌اند؛ یا جنگ و خشونت و یا تسلیم و اکثریت هم

تسلیم بوده‌اند و مخالفتی نداشته‌اند. ادبیات و دانش قوی مقاومت در بین هزاره‌ها تا هنوز ایجاد نشده است و حتی به نظر میرسد که پشتون‌ها در این قسمت دارای تجربه‌ی تاریخی قوی‌تر نسبت به هزاره‌ها است. پشتون‌ها حداقل فردی مانند عبدالغفورخان را دارد که در سطح جهان به‌عنوان یک نمونه‌ی موفق مطرح است. قومی که به‌صورت شدید مستعد استفاده از خشونت است و موفق عمل کرده است، به‌همان اندازه می‌تواند مستعد صبر و تحمل هم باشد. زیرا مقاومت عاری از خشونت نیازمند صبر و تحمل بالا و یک دانش قوی، زیست و انسجام اجتماعی قوی است. به‌نظرم در افغانستان هزاره‌ها در این زمینه نباید به تنهایی حرکت کنند؛ بلکه پیشتاز یک نوع حرکت باشند. در این زمینه با تمامی گروه‌های ذی‌نفعی که در افغانستان وجود دارد و از تبعیض، ستم و محدودیت‌ها رنج می‌برند متحد شوند و این‌گونه نشان دهند که ما به دنبال تغییر مثبت هستیم و هیچ کسی دشمن ما نیست و هیچ کس را دشمن خود نمی‌دانیم و در صدد ضربه‌زدن به هیچ کس هم نیستیم، حتی اگر پیروز شویم شرایط برابر زندگی و مسالمت‌آمیز را برای همه تأمین می‌کنیم و حتی کمک می‌کنیم تا برای همه تأمین شود و در عین حال هیچ کس را تهدید نمی‌کنیم، از انتقام علیه هیچ کس استفاده نمی‌کنیم و این یکی از مختصات مقاومت عاری از خشونت است که روی وجه مشترک انسانی تکیه شود و هیچ‌گاه کسی مورد تحقیر قرار نمی‌گیرد، از دشمن، انسان‌زدایی نمی‌شود و دشمن به‌عنوان خطر تلقی نمی‌شود و چون برای او خطر محسوب نمی‌شود، ریشه‌ی دشمنی به یک نوعی کنترل شده و خشکانیده می‌شود، لذا همان کسی که علیه او مبارزه صورت می‌گیرد، روز دیگر به دوست و متحد تبدیل می‌شود. گفته می‌شود که یکی از دلایلی که گاندی توانست انگلستان را به خروج از هند متقاعد کند، اولاً: حکومت‌کردن را برای انگلستان به امر محال تبدیل کرد؛ چرا؟ به‌خاطر این‌که مسئله‌ی اطاعت و همکاری را از بین برد، زمانی که اطاعت و همکاری نباشد، نمی‌توان حکومت کرد؛ و ثانیاً: خروج انگلستان را آبرومندانه و با حفظ حرمت فراهم

ساخت؛ یعنی انگلستان در حالی از هندوستان خارج شد که هیچ‌گونه احساس تحقیر نمی‌کرد و آبرومندانه از آن‌جا خارج شد. به‌همین خاطر رابطه‌ی تاریخیِ قوی میان هندوستان مستقل و انگلیس یا بریتانیای کبیر بعد از هفت سال شروع شده و به دو ملت همکار و متحد تبدیل شدند.

❍ *استاد در این بخش از مصاحبه سؤالی با رنگ حقوقی خدمت‌تان طرح می‌کنم. آیا جنابعالی دفاع از هزاره‌ها مخصوصاً مردم هزاره اُرزگان را به‌عنوان یک گروه قومی که در معرض حذف و خشونت قرار دارند را یک وظیفه‌ی ملی می‌دانید یا بین‌المللی؟ با کدام معیار و اصطلاح جهانی و حقوقی قابل تحلیل است؟ آیا راهکارهایی غیر رادیکالی برای محافظت از جامعه‌ی هزاره اُرزگان وجود دارد؟ به عبارت دیگر، به‌نظر حضرتعالی آیا جنایاتی که در امتداد تاریخ به‌خصوص در دوران حکومت عبدالرحمان علیه جامعه‌ی هزاره اُرزگان رخ داده را می‌توان به‌موجب قوانین بین‌المللی مصداق جنایت علیه بشریت، جرایم جنگی، و مانند آن قلمداد کرد، تحلیل جنابعالی چیست؟ آیا می‌توان کشتار هزاره‌های اُرزگان در دوره‌ی حکومت عبدالرحمن را با اصطلاح ژنوساید تحلیل و اثبات کرد؟ اهمیت دادخواهی هزاره‌ها در دیوان‌های بین‌المللی علیه ژنوساید را چگونه ارزیابی می‌کنید؟*

مسائل گذشته که در یک قرن پیش اتفاق افتاده است در چارچوب حقوق بین‌المللِ امروزه، قابل تطبیق حقوقی ندارد، اما به‌لحاظ اخلاقی از این قابلیت برخوردار است. به‌لحاظ اخلاقی این قابلیت را دارد که مصداقی از نسل‌کُشی یا مصداقی از جنایت علیه بشریت به‌خصوص حوادثی که در دوران عبدالرحمان اتفاق افتاده به رسمیت شناخته شود. به‌خصوص جنایت علیه بشریت از این امکان برخوردار است. در نسل‌کشی بیشتر مفهوم حقوقی و کیفری وجود دارد، اما جنایت علیه بشریت دارای بار معنای اخلاقی است، هرچند حقوقی هم محسوب می‌شود. زیرا مشمول مرور زمان نمی‌شود و گذشت زمان چندان جنایت علیه بشریت را محدود نمی‌تواند. اما ژنوساید یک مفهوم خاص کیفری

و حقوقی بین‌المللی است. پس به‌لحاظ اخلاقی می‌تواند مطرح شود به‌ویژه جنایت عبدالرحمان خان و حتی بریتانیای کبیر به‌عنوان مسئول جنایت معرفی شود. زیرا در آن زمان، حکومت عبدالرحمان تحت حمایت بریتانیا از نظر پولی، تسلیحات و امکانات قرار داشت. یعنی ابزار و امکانات جنگی که در اُرزگان به کار رفته است، آن زمان که سپهسالار غلام‌حیدر خان با صدهزار نیرو از چهار طرف وارد اُرزگان شد، صد توپ جنگی را وارد اُرزگان کرد. این توپ‌های جنگی از کجا آمده بود؟ این توپ‌های جنگی، ابزاری بود که توسط انگلستان در اختیار امیر عبدالرحمان قرار داده شده بود و هزینه‌های جنگ نیز توسط هند بریتانیایی تأمین می‌شد. بنابراین، به‌لحاظ اخلاقی، آن‌ها به‌نوعی مسئول هستند و لذا اگر هزاره‌ها بتوانند این قسمت را به‌عنوان جنایت علیه بشریت یا به‌عنوان یک ژنوساید توسط دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی به رسمیت بشناسانند و هزاره‌ها را با دلایل تاریخی به‌عنوان یک قوم در معرض حذف، آسیب و تبعیض بشناسانند، فعلاً هم می‌تواند از اهمیت حقوقی و هم از اهمیت اخلاقی و سیاسی برخودار شود و درصورتی که گذشته‌ی آن نیز به‌لحاظ سیاسی و حقوقی به‌عنوان ژنوساید شناخته شد، امروزه معنای سیاسی، حقوقی و اخلاقی پیدا می‌کند. تمام این‌ها دست‌به‌دست هم داده و موقف هزاره‌ها را به‌لحاظ دادخواهی در سطح جهان افزایش داده و بهبود بخشیده و دارای تأثیر و نتیجه خواهد کرد.

همین همایشی را که حضرتعالی درکنار دوستان دیگر مدیریت می کنید و سال گذشته با بنده مطرح شد، پیشنهاد بنده این بود که در استرالیا و در دانشگاه ملبورن که در آن‌جا یک استاد بسیار معروف و افغانستان‌شناس معروفی به نام آقای ویلیام میلی وجود دارد که ایشان استاد آقای دکتر ابراهیمی هم هست و به‌صورت مشترک یک کتاب نوشته‌اند. اشخاصی از این قبیل در دنیا وجود دارد که با سرنوشت هزاره‌ها آشنایی دارند و دارای مطالعات و تحقیقات در این موضوع هستند. یک کنفرانس بین‌المللی خوب و دانشگاهی مثلاً در دانشگاه

ملبورن برگزار شود و چندین مقاله قوی توسط استادان خارجی و داخلی نوشته و ارئه شود که این نوع کارها بهتر می‌تواند بستر حقوقی، بستر سیاسی و بستر اکادمیک برای دادخواهی‌های هزاره‌ها ایجاد کند. باید از این گونه روش‌ها، ابزارها و امکانات جدید و مدرن می‌بایست در راستای این هدف که قوم هزاره در معرض تبعیض و حذف بوده و هست، در معرض ژنوساید بوده و هست، استفاده کرد. الآن در سطح جهان تا حدودی جا افتاده است که هزاره‌ها در معرض حذف، تبعیض و ژنوساید قرار دارند.

❍ *استاد نظر حضرتعالی این است که جهان در برابر کشتار هزاره‌های اُرزگان بی تفاوت نیست؟*

نمی‌شود گفت که اراده‌ی قوی بر محافظت از این مردم وجود دارد، اما این‌که یک نوع شناخت در این زمینه شکل گرفته و یک نوع حساسیت وجود دارد تا حدی وجود دارد از باب نمونه در گفتگو با طالبان وقتی مسئله اقلیت‌ها مطرح می‌شود و یا اگر گزارش‌هایی منتشر می‌شود که فلان اقلیت قومی در معرض حذف قرار گرفته، یا سرکوب، نسل‌کشی یا کوچ اجباری صورت گرفته است، این نشان‌دهنده‌ی نوعی توجّه و نوعی شناسایی این مسئله هست، ولی این‌که اراده‌ای در محافظت از این مردم شکل گرفته باشد، تابع عوامل سیاسی فراوان است؛ یعنی راه حل قاطع نیست و به‌عنوان یکی گزینه‌ها در سطح بین‌المللی وجود دارد که می‌توان از آن استفاده و تقویت کرد.

❍ *استاد اجازه بدهید وارد زاویه دیگر بحث شویم؛ حضرتعالی دلایل و علت‌های شکست مردم هزاره‌ی اُرزگان و نقش رهبران طوایف هزاره در جنگ‌های رخ داده را چگونه تحلیل و ارزیابی می‌کنید؟*

خیر، هزاره‌ها قربانی است و مقصر نیست یعنی این طور نمی‌شود گفت که هزاره‌ها خشونت کرده باشد و بدون سنجش عواقب اعمال خود یک جنگ نابرابر را بر علیه امیر عبدالرحمان خان شروع کرده باشد و در آخر به این سرنوشت گرفتار شده باشد. این طور نیست. بله! هزاره‌ها در آغاز یک جنگ

محدودی را در دو مرحله آغاز کرده، ولی در ادامه به‌نوعی به سمت یک جنگ کشانده شده و به‌صورت بی‌رحمانه سرکوب شده است. یعنی اگر امیرعبدالرحمان می‌خواسته که یک رعیت مطیع داشته باشد، در واقع میزان سرکوب و بی‌رحمی که علیه هزاره‌ها به کار رفته، بیش از آن اندازه است. بنده در مقدمه‌ی مقاله‌ی «تصرّف مردم یاغستان» توضیح داده‌ام و این حرف را آقای اشرف غنی نیز اشاره کرده بود که عبدالرحمان خان چون می‌خواست حکومت مرکزی مقتدر تشکیل بدهد، لذا به سرکوب اقوام پرداخت و بیش از صدهزار نفر را قتل‌عام کرد و بنده گفته‌ام که این نمی‌تواند میزان سرکوب هزاره‌ها را تبیین کند. میزان سرکوب هزاره‌ها بیش از این چیزی است که این ایده بتواند آن را تبیین کند. در مقاله یاد شده به‌صورت مشروح توضیح داده شده است. همین‌طور اگر بگوییم که میزان خشونت میان هزاره‌ها به‌گونه‌ای بوده که حکومت مجبور شده مقداری سرکوب و خشونت را به بار بیاورد، این هم نیست. هدف تصرف سرزمین‌ها، ازبین‌بردن و نابودکردن قوم هزاره بوده است که بر اساس پیش‌داروی‌های نژادپرستانه و نفرت‌انگیز و رسیدن به زمین و اهداف اقتصادی و نیز اهداف سیاسی بلند مدت شکل گرفته است. بنابراین، هزاره‌ها قربانی است و در این کشتار مسئول نیستند.

ببینید در آن دوران هزاره‌ها به‌عنوان یک قوم متحد و یکپارچه که دارای یک درک هویتی از خود مثل امروز بوده باشد، وجود نداشته است. یک درک هویتی از خود به شکل منسجم نداشتند و به این مرحله از آگاهی ملی یا قومی نرسیده بوده، دارای نظم و انسجام سیاسی لازم هم نبوده، بلکه یک قوم پراکنده، متشتت و ناآگاه از جهان و روابط حاکم بر جهان بوده‌اند. برخلاف آن، امیر عبدالرحمان خان یک سیاستمدار بسیار پخته و قوی بوده که عالم به سیاست منطقه و جهان بوده و با قدرت‌های منطقوی و بین‌المللی روابط داشته است، و مسلط به این زمینه بوده و در عوض در داخل حکومت با قومی مواجه بوده که دارای خودآگاهی قومی نبوده، از محیط اطراف خود و جهان خبری

نداشته و از روابط خارجی که می‌توانسته این قوم را سرپا نگه دارد و به یک قدرت تبدیل کند، هیچ‌گونه دسترسی و اطلاعی نداشته است؛ بلکه چنان‌چه یادآور شدم، یک قوم پراکنده و متشتت بوده است و متأسفانه در میان خود هم متشتت و پراکنده بوده است. در زمانی که جنگ اُرزگان اتفاق افتاد، لشکر ایلجاری آن، عمدتاً هزاره‌ها بوده‌اند، گرچه ستون اصلی لشکر، ایلجاری‌های پشتون‌تبار و اردوی منظم امیر عبدالرحمان خان بوده، منتها سیاهی لشکر آن‌ها را مردم هزاره تشکیل می‌داده که به آنان راه را نشان داده و آذوقه‌ی آنان را تأمین کرده بودند و به‌اصطلاح حمایت‌های لجستیکی کردند. این‌گونه مسائل زیاد اتفاق افتاده است. بنابراین، هزاره‌های آن زمان را با هزاره‌های این زمان نمی‌شود قضاوت کرد.

❍ *استاد اگر اجازه باشد راجع به دوران معاصر یک سؤال بپرسم: حضرتعالی نقش و کارنامه‌ی رجال سیاسی هزاره‌ی اُرزگان را در مناسبات پشتون و هزاره‌ها، تحولات در دوره‌ی جهاد، جنگ ۱۳۶۹ خورشیدی و دوران معاصر چگونه ارزیابی می‌کنید؟*

این جنگ، یک جنگ قومی بوده که ناشی از روابط نابرابر و تحقیر بوده است. یعنی هنوز هم متأسفانه در ادبیات مناسبات قومی بین پشتون‌ها و هزاره‌ها، نوعی مناسبات نابرابر، نوعی مناسبات مبتنی بر زورگویی و تصرّف است؛ نه مناسبات مدارانه و دوستانه. چنین ادبیاتی ناخواسته منجر به جنگ می‌شود.

استاد با سپاس از جوابی که دادید. به نظر حضرتعالی کشور افغانستان و به‌تبع آن مردم هزاره اُرزگان در نیم قرن اخیر شاهد تحولات شتابان سیاسی و بحران‌های متوالی و چندلایه بوده است. این روند آسیب‌های سیاسی و فرهنگی بسیاری را بر مردم هزاره‌ی اُرزگان تحمیل کرده، دیدگاه جنابعالی در این رابطه چیست؟

اگر بخواهیم به‌صورت محلی قضاوت کنیم یعنی در سطح ولسوالی اُرزگان خاص و مناطق اطراف آن داوری کنیم که آیا موقعیت‌شان بهبود پیدا کرده یا

ضعیف شده است؟ به نظر بنده ضعیف شده است. جنگ و خشونت متوالی مردم اُرزگان را مجبور به مهاجرت‌های پی‌درپی کرده و موقعیت فرهنگی و سیاسی آن‌ها را ضعیف کرده است. در دوران ثبات مثل دوران داوودخان و ظاهر خان، هزاره‌ها در اُرزگان از موقعیتی رو به بهبود برخودار بوده‌اند، روزبه‌روز رشد کرده و خانه‌های بیشتر می‌ساختند، زمین‌های بیشتر به‌دست می‌آوردند، باغ‌ها احداث می‌شد، مکتب و مدرسه می‌ساختند، و در کل، به‌عنوان یک قوم روبه‌رشد مطرح بودند. ولی در امتداد جنگ‌هایی که در ۲۰ یا ۳۰ گذشته اتفاق افتاده، شاهد روند نزولی در اُرزگان هستیم و اُرزگان عقب‌گرد داشته است و پیشرفتی به وجود نیامده و در عوض، مردم سطح منطقه از همه نظر تضعیف شده است. سرزمین‌های بیشتری از دست رفته، مناطق مجاور تخلیه و خالی از سکونت شده است. زمانی که ثبات و آرامش بر اُرزگان حاکم بود، مردم هزاره، اُرزگان و قریه‌های اطراف آن را داشتند، از حواشی وسیع برخودار بودند که از اُرزگان تا خود قندهار کشیده می‌شد، مناطق وسیعی که سرزمین سابق هزاره‌ها بوده است و به قول آقای عظیمی(از بزرگان دایچوپان) در همین منطقه حدود چهار هزار خانواده هزاره به شکل پراکنده و در هر گوشه زندگی می‌کردند که نقطه مرکزی همه‌ی این چهار هزار خانواده، اُرزگان بوده است و همه خود را به‌نحوی متعلق به اُرزگان می‌دانستند، و با مردم اُرزگان احساس همبستگی و سرنوشت مشترک داشتند که همه از بین رفته و تخلیه شده است. قریه‌های اُرزگان نیز به‌تدریج تخلیه شدند و قدرت، نفوذ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم در سطح منطقه تضعیف شده است. بله! کسانی که به‌نوعی منشأ و ریشه‌ی اُرزگانی دارند و در نقاط مختلف افغانستان یا در جهان زندگی می‌کنند، ممکن است فرصت‌های فردی پیدا کرده باشند و به پیشرفت‌های فردی رسیده باشند، اما چیزی به نام اُرزگان قوی نشده است.

❍ *استاد با این تحلیلی که ارائه کردید، نیک می‌دانید تحولات پساعبدالرحمان سبب آوارگی و بی‌جاشدن هزاران نفر مردم هزاره‌ی اُرزگان شده است و بخش*

بزرگی از ساکنان آن مانند ما و شما پس از تحولات و بحران‌های دهه ۱۳۶۰ اُرزگان را ترک کردند و عمدتاً به کشورهای همسایه مهاجرت نمودند؛ شما از این پدیده چه برداشت سیاسی دارید و برای حفظ وضعیت فرهنگی و هویت هزاره‌های مهاجر اُرزگان در داخل افغانستان و در خارج مثل ایران، پاکستان، اروپا، استرالیا، کانادا و آمریکا چه راه حل‌هایی پیشنهاد می‌کنید؟

هزاره‌ها یک سرنوشت مشترک دارند. شاید یک راه حل استثنائی و خاصی وجود نداشته باشد. منتها تقویت مردم در خود اُرزگان می‌تواند یک هدف باشد که بیش از این آواره، بی‌سرنوشت و سرگردان نشوند. می‌توانند با برنامه‌ریزی مناسب موقعیت‌های گذشته‌ی خود را آهسته آهسته به دست آورده و یا بهبود ببخشند. این هدف مستلزم همدلی و همکاری بیشتر اُرزگانی‌ها در میان خودشان است و همین طور در سرنوشت کلی هزاره‌ها سهم بیشتری بگیرند. تاریخ و سرنوشت اُرزگان هم، مسئله‌ای مربوط به کل هزاره‌ها است و این را هم انحصاری نکنند که چون ما اُرزگانی هستیم و مسئله مربوط به اُرزگان می‌شود. خیر! مسئله مربوط به کل هزاره‌ها می‌شود و تعیین سرنوشت کل هزاره‌ها، این موضوع بسیار نقش داشته به‌گونه‌ای که سقوط اُرزگان باعث سقوط تمامی هزاره‌جات شده و باعث ضعف تمامی هزاره‌ها شده است. بنابراین نقطه‌ای که به‌عنوان نقطه‌ی ضعف یا شکست مطرح بوده باید به نقطه‌ی قوت و فرصت، نقطه‌ی همکاری، اتحاد و همدلی میان تمام هزاره‌ها تبدیل شود و وارثان و بازماندگان در این قسمت بیشتر می‌توانند نقش ایفا کرده و در تغییر سرنوشت کلی هزاره‌ها در هرجای دنیا که هستند سهم بگیرند.

❍ *استاد محترم از این‌که فرصت مصاحبه به همایش بین‌المللی اُرزگان دادید بسیار ممنون و سپاسگذارم، به‌عنوان آخرین پرسش، برگزاری «همایش بین المللی اُرزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست» و به‌صورت کلی تکاپوهای این چنینی را در رابطه با هزاره‌ها به‌خصوص مردم هزاره‌ی اُرزگان تا چه اندازه لازم می‌دانید و در پایان اگر سخن ناگفته‌ای دارید، بیان فرمایید.*

خواهش می‌کنم. عرضم این است که اگر بخش مربوط به استرالیا با ارائه‌ی چند مقاله قوی و با مشارکت تعدادی از اساتید قوی برگزار شود که سه استاد در آن‌جا از خود داریم. آقایان یونسپور، فراسو و ابراهیمی و نیز آقای گلزاری که یک مقاله‌ی خوبی برای همایش فرستاده و مبنای تحقیقاتش بر اساس آرشیو لندن بوده است. همچنین آقای ویلیام میلی که متخصص افغانستان و استاد دانشگاه ملی استرالیاست. با همه‌ی این‌ها اگر بتوان یک سمینار خوب در ملبورن استرالیا یا دانشگاه ملی کانگرا برگزار شود، دارای تأثیر بیشتری خواهد بود. به‌عنوان یک سمیناری که مکمل سمیناری است که قرار شده در ایران برگزار شود. از فرصت استفاده کرده و باز از همه‌ی دست‌اندرکاران همایش بین‌المللی اُرزگان که زحمت بزرگی کشیدند، تشکّر می‌کنم.

مصاحبه بادکتر محمد سرور مولایی

مصاحبه از: محمدتقی فاضلی

اشاره

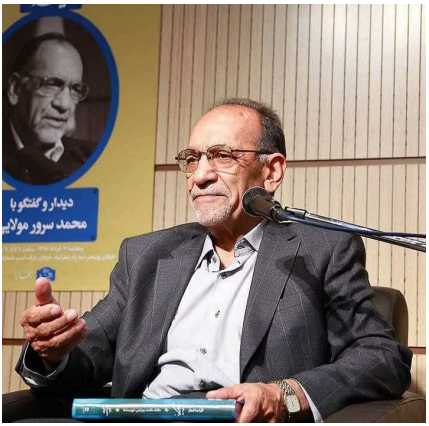

جناب آقای دکتر مولایی، یکی از نخبگان و چهره‌های علمی و آشنا با منابع تاریخی افغانستان است که آثار ارزش‌مندی در قلمرو زبان و ادب فارسی و نیز تاریخ و فرهنگ کشور نگاشته یا تصحیح و ویرایش نموده است. افزون برآن، آثار متعددی در زمینه های مولوی پژوهی، بیدل پژوهی و بازنشر آثار خواجه عبدالله انصاری هروی دارد. یکی از آثار ارزشمند ایشان تدوین مقدمه برسراج التواریخ است که مطالعه و فهم این کتاب ارزشمند سراج التواریخ را برای پژوهشگران و محققان آسان نموده است. بدیهی است که اطلاعات و تحلیل‌های ژرف و ارزش‌مند ایشان برای همایش و خوانندگان نسل اکنون و آینده افغانستان بسیار مفید و آگاهی‌بخش خواهد بود.

❍ آقای دکتر تشکر از این که این فرصت را در اختیار «همایش بین‌المللی اُرزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست» قرار داده‌اید. اگر موافق باشید چند پرسش در خصوص مسائل تاریخی، سیاسی و فرهنگی افغانستان به‌طور عام و اُرزگان تاریخی به‌طور خاص که مرتبط با موضوعات کنگره بین المللی اُرزگان است را به‌ترتیب خدمت حضرتعالی طرح نمایم:

جایگاه اُرزگان در تاریخ افغانستان چیست؟ برای نمونه برخی مانند عبدالرحمان خان اُرزگان را « قلب و محکم‌ترین مرکز هزاره‌ها» (عبدالرحمان، ۱۳۹۰: ۲۶۶) و عده‌ای « قلب هزاره‌جات و پشت و پناه مردم هزاره» (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۲۷)، «قلب و مرکز هزاره‌جات» (فرهنگ، ۱۳۸۵: ۴۴۶)، «عرصه‌ی نبردها و پیدایش حماسه‌ها» (نایل، ۱۳۷۹: ۶۵) و... می‌دانند. حضرت‌عالی چه تحلیلی در این خصوص دارید؟

به این پرسش وآن القاب و توصیف‌ها که یاد کرده‌اید هنگامی می‌توان پاسخ داد که موقعیت اُرزگان را از منظر جغرافیای طبیعی و سیاسی و پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی بررسی کرده باشیم. با چنین اطلاعاتی می‌توان دانست که چرا امیر عبدالرحمان اُرزگان را قلب هزاره‌جات وگروهی آن را خلاصه‌ی تاریخ وجغرافیای افغانستان و مرکز تمدنی نامیده و لقب داده‌اند.

اُرزگان دوره‌ی عبدالرحمان با اُرزگان امروزی که پس از تقسیمات کشوری برجای مانده است از نظر وسعت و امکانات تفاوت دارد و با این حال، هنوز هم برخی از امکانات طبیعی مانند سرسبزی و پرآبی و زمین‌ها و باغات قابل کشاورزی و باغداری و مراتع و چراگاه‌های طبیعی در اُرزگان برجای است و از این مناظر با دیگر مناطق هزاره‌جات که غالباً کوهستانی است و زمین هموار و قابل کشاورزی در آن جاها کم و یا بسیار محدود است تفاوت چشمگیر دارد. هیرمند از میانه اُرزگان می‌گذرد و رودها وچشمه‌های دیگر که از کوهستان‌های اُرزگان و مناطق همجوار جاری است مانند تیری رود، رود حجیرستان، خوردک رود و کجرود که از معاونان هیرمند به شمار می‌روند، در

این منطقه جاری است. آبادانی ونعمت فراوان و رفاه مردم آن سامان؛ البته اُرزگان را به قلب هزاره‌جات بدل کرده بود و به همین سبب مورد غبطه‌ی مناطق دیگر بود. همین امکانات طبیعی بود که امیر سفّاک و ستمگر و قوم‌پرست متعصب مانند عبدالرحمان را برآن داشت که ساکنان اصلی و بومی این سرزمین را به بهانه‌های مختلف از خانه و کاشانه و زمین و باغ و مراتع‌شان برکند و جایداد آنان را به اقوام خود ببخشد. وقتی از این منظر به اُرزگان می‌نگریم به یاد آن جمله معروف ابر ستمگر می‌افتیم که با لحنی گلایه‌آمیز و ملامت‌انگیز و سرزنش‌وار خطاب به اقوام خود گفت: « من بهترین اراضی و مساقات و آبادانی افغانستان را از صاحبان آن با زور و تغلّب گرفتم و به شما دادم و شما قدردان آن بذل و بخشش نبودید». چنان به نظر می‌رسد که مراد او از این بهترین اراضی و مراتع و مساقات و باغ ها و آبادانی ها و قلاع و...اُرزگان بوده باشد.

به نظر می‌رسد مراد از مرکز تمدنی و فرهنگی و... اُرزگان هم اشارتی باشد به وجود بقایای کوره‌های ذوب آهن در مناطقی از اُرزگان و وجود مقداری زیاد از رقم آهن در اطراف آن کوره‌ها. یافته‌شدن این کوره‌ها و بقایای گوتی آهن‌ها در اُرزگان البته می‌تواند سند محکمی باشد از دانش ذوب آهن و ساخته‌شدن ابزارآلات و وسایل گوناگون از آهن به‌دست‌آمده و اثبات این صنعت در اُرزگان قدیم که به‌خودی‌خود و به‌تنهایی از پیشینه‌ی این چنین در آن ناحیه خبر می‌دهد. جا دارد که در این زمینه به کاوش‌ها و پژوهش‌های بیشتری دست زده شود. ناگفته پیداست که یافته‌های جدیدتر می‌تواند در مطالعات و پژوهش‌های تمدنی این منطقه و آن بخش از تاریخ تمدن کشور بسیار سود مند باشد.

❍ *حضرتعالی در مقدمه و تصحیح تتمه جلد سوم سراج التواریخ بر اساس روایت‌های ملا فیض محمد کاتب هزاره، ماهیت و نوع حکومت امیر عبدالرحمان و حبیب‌الله خان را «نظام تغلّب» و یا «مدینه‌ی جاهلیه» دانسته‌اید.*

پرسش این است که این اطلاق به چه میزان بر نوع حکومت داری امیر عبدالرحمان و حبیب‌الله خان تطابق دارد؟

در پاسخ به این پرسش باید در همین آغاز بگویم هم‌چنان که در مقدمه مفصل در مجلد سوم سراج التواریخ یادکرده‌ام علامه فیض محمد کاتب هزاره تقریباً در پایان کار گزارش خویش که همه با اسناد موفق و معتبر و با نظارت‌های خاص نگاشته شده است، قلمش را در ساحتی به جولان درمی‌آورد و در فصل و یا مقاله مستقل در باره‌ی سیاست مُدُن و انواع مدینه‌ها اعم از مدینه‌ی فاضله و غیرفاضله به نگارش در می‌آورد و بر سر انواع مُدُن جاهلیه داد سخن می‌دهد و ویژگی‌های هرکدام از آن‌ها از جمله مدینه‌ی تغلّب را بر می‌شمارد. هرچند کاتب غرض خود را از به‌دست‌دادن انواع مُدُن جاهلیه برای خوانندگان کتاب مستطاب سراج التواریخ با این جمله «لازم آمد که مجملی از مدنیّت جاهلیه که ضد و مخالف مدنیّت فاضله است رقم گردد تا مطلعین این تاریخ بدانند که مدنیت عصر حضرت والا، کدام یک از مدنیّت جاهلیه بوده است» به عصر امیر حبیب‌الله خان محدود و منحصر می‌کند ولی خواننده‌ی کتاب او می‌داند که با وجود تفاوت‌های آشکار حکومت حبیب‌الله خان با دوره‌ی پدرش با آن ستم‌گری و بیداد وحشت و دهشت و... وقتی حکومت پسر مدنیّت جاهلیه باشد، البته حکومت پدر وحکومت‌های پیش از آن به‌مراتب به مدنیت‌های جاهلیه از جمله مدینه تغلّب و انواع دیگر آن مشابهت و همانندی پیدا می‌کند، و هرکدام از آن حکومت‌ها مصداقی از مصادیقی مدنیّت جاهلیه می‌تواند باشد. به سخن بهتر، کاتب دانا و آگاه به کار خویش، با نگارش این فصل‌های مستقل، ترازوی دقیق در اختیار خوانندگان کتاب خویش می‌گذارد که بر اساس آن سراسر کتاب سراج التواریخ و حوادث و وقایع و کار و کردار حاکمان را می‌توان با این ترازو سنجید. اگر حکومت پدر و پسر یعنی عبدالرحمان و حبیب‌الله را مصداقی از مدینه‌ی جاهلیه و نظام تغلّب دانسته‌ام؛ بر اساس تعاریف و تصریح علامه کاتب و اسناد و مدارکی است که وی به

تفصیل از این دوره‌ها به دست داده است و امروز نیز بر همان باورم. اما درباب اطلاق مدینه جاهلیه و نظام تغلّب به این دو دوره و تطابق آن با استناد به داده‌های سراج التواریخ و اسناد و مدارک موجود در آن کتاب می‌توانم به تفصیل سخن بگویم.

کاتب مدنیّت تغلّب را مدینه‌ای می‌داند که ویژگیِ بارز آن شهوتِ غلبه بر دیگران است که صفت مشترک اهالی این مدینه است و انگیزه‌های گوناگون دارد. انگیزه‌ی جمعی از غلبه بر دیگران، خون ریختن است و در برخی غارت ملک و مال و دارایی دیگران و در بعضی به‌بندگی گرفتن دیگران و استیلا بر آنان و در پاره‌ای التذاذ از ذلت و خواری دیگران؛ در بعضی از طریق حیله و مکر و فریب و در برخی با جنگ و جدل و در جمعی؛ جمع هردو یعنی مکر و فریب و حیله و جنگ و جدل.

خوی و خصلت اهالی این مدینه دشمنی با همه مردمان است. سنت‌ها و آداب‌شان سنن و آدابی است که با زورگویی و غلبه ارتباط تنگاتنگ دارد، فخر و مباهات آنان به بزرگداشت غلبه و افزونیِ زور و شدّت غلبه است. سخت‌دلی، قساوت و زور، خشم و کبر و حقد و عجب و رعونت و بسیار خوردن و آشامیدن و نیل بر مقصود از طریق غلبه و زورخواری و تحقیر دیگران، نهادن القاب خوب بر خود و احمق و نادان‌پنداشتن دیگران از خلق و خوی آنان به شمار می‌آید، و هرگاه نخوت و کبر و سلطه در دماغ شان جای گیرد، از زمره‌ی جباران شمرده می‌شوند، رئیس این مدینه کسی است که در تدبیر قهر و غلبه بر دیگران از اقران و نزدیکان خود افزون باشد و بهتر از دیگران بتواند تغلّب دشمنان و مخالفان را دفع کند.

چنین رئیسی در اکثر اوقات و احوال به ثروت و تمکّن بسیار نیاز ندارد و هراندازه که افعال او بزرگ‌تر باشد نیاز او به مال و تمکّن بیشتر است. چنین رئیسی نزد خود می‌پندارد که انفاق او از روی کرم وآزادگی است و نه برای به‌دست‌آوردن بزرگی و احترام و تکریم دیگران! مالی که این رئیس خرج

می‌کند به یکی از این طُرق به دست او می‌آید یا به‌صورت خراج از رعیت گرفته می‌شود و یا با زور و غضب از مردمان و کسانی که با آن‌ها کینه و عداوت دارد ستانده می‌شود. خرج‌کردن مال و دادن به دیگران برای کسب شهرت و آوازه و نام و اعتبار است و به این ترتیب مالک رقاب عامه مردم می‌شود و هم‌چنین این رئیس اموال و املاک اختصاصی فراهم می‌کند که از آن فقط خود او بهره‌مند می‌شود و چیزی از آن به دیگران نمی‌رسد؛ اما به سبب داشتن آن املاک و اموال اختصاصی در چشم مردم بزرگ می‌آید و سزاوار تکریم و احترام می‌شود.

از ویژگی‌های دیگر رؤسای مُدُن جاهلیه آراستن خود به زینت‌ها و تجمّلات است و در نظر او این کارها از لوازم جلالت و فخامت رتبه و شأن به شمار می‌آید. به این ترتیب، انواع ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم و ندیم و غلام و نوکر و... را گرد می‌آورد تا حرمت و تعظیم او در چشم دیگران افزوده شود و برای هیبت بیشتر، مردم را با حاجبان و دربانان و چاکران خاص از خود دور می‌کند. کسانی به او نزدیک‌تر و در نزد او مقرب‌ترانند که به هیبت و جلالت و فخامت و عظمت او یاری بیشتر برساند.

به باور من، کاتب در ضمن گزارش کار وکردار این دو امیر وکارگزاران آنان همه‌ی آن‌چه را که در بیان انواع مُدُن جاهلیه برشمرده است، یکی یکی نشان داده است واز آن طریق خواننده کتاب خویش را به تأمل در عوامل و اسباب آن‌چه برسر مردمان در دوران رؤسای مدینه جاهلیه رفته است برانگیخته است و تا آن‌جا که من می‌دانم هیچ‌یک از به اصطلاح تاریخ‌نویسان پیش از او و نه هیچ‌کس پس از او کتابی به این انسجام و هماهنگی بر نظریه‌ی خاص ننوشته و تالیف نکرده‌اند. با این حال هم اوست که در این کتاب باب‌هایی مستقلی درباره انواع مُدُن برنگاشته است تا اگر کسانی بر سبیل عادت بدون توجّه به کارنامه‌ی امیران و کارگزاران و گزارش احوال مردمان به این مبانی و اصول کتاب مستطاب او را بخوانند یادآوری کنند که خاستگاه و اسباب و

عواملی که موجب آن همه بیداد وستم گشته است چه بوده است؟

یکی از مظاهر مدینه جاهلیه و تغلّب، تقسیم اهالی مدینه جاهلیه به طبقات مختلف و دادن امتیازات خاص به طبقه‌ی خاص و محروم‌داشتن طبقات دیگر است. در این تقسیمات طبقه‌ای که به اصطلاح رئیس مدینه‌ی تغلّب قوم و یا اقوام رئیس شمرده می‌شود با داشتن امتیازات خاص از دیگران متمایز می‌شدند که امتیاز ویژه‌ای برای آنان به شمار می‌آمد. در میان همین طبقه نیز نوعی طبقه‌بندی درونی وجود داشت که فقط و فقط به سلسله جلیله محمدزائی منحصر بود. این امتیازات خاص که از دوره‌ی امیر عبدالرحمان پدیدار گشت، افراد این قبیله با برخورداری از «تنخواه نسبی» که باز اصطلاحی است که از عهد عبدالرحمان پدید آمده است برخوردار بودند و به این ترتیب از سایر اقوام رئیس قبیله متمایز می‌گردیدند. پس از آن‌ها اقوام و قبایل و طوایفی قرار داشتند که به تعبیر عبدالرحمان خان اقوام او به شمار می آمدند. اینان که در نظام تغلّب شهروندان درجه یک شمرده می‌شدند هرجا که لازم بود و ضرورت ایجاب می‌کرد قوم رئیس مدینه بودن خود را به قاضی و حاکم و عامل یادآوری می‌کردند تا آنان حد خویش را در برخورد با اینان نگاه دارند. امیر عبدالرحمان و حبیب‌الله خان به این اقوام نیز امتیازات خاص داده بودند، قندهاری‌ها از دادن مالیات معاف بودند. از صلایی عام امیر در بخشیدن زمین و باغ و مراتع و قلعه و آبادی هزاره‌ها این اقوام چه در داخل کشور می‌بودند وچه در آن سوی خط دیورند نصیب می‌بردند وهرجا را که می‌پسندیدند به آن‌ها داده می‌شد. اقوام دیگر در این تقسیم شهروندان درجه دو وسه و... به شمار می‌آمدند که در صورت ارتکاب جرم وخطا و خیانت به شدیدترین عقوبت‌ها محکوم می‌شدند. افزون برآن، در این تقسیماتْ مدینه‌ی جاهلیه و تغلّب، غیر از نسب و حسب و تبار و سلسله زبان و مذهب نیز ملاک اعتبار بود به این ترتیب هزاره‌های شیعی (در درجه‌ی اول) و بقیه اهل تشیع یا در حکم شهروند نبودند یا در آخرین مراتب اجتماعی حتی پس از اقلیت هندو قرار داشتند.

متاسفانه در این مجال به‌دست‌دادن تصویری کامل از امیر جابر و جائر عبدالرحمان خان امکان‌پذیر نیست؛ اما می‌توان بر اساس داده‌ها و یافته‌های سراج التواریخ آن تصویر را با تمام جزئیات به دست داد. کوتاه سخن آن‌که، امیر عبدالرحمان نمونه‌ی کامل از رئیس مدینه‌ی جاهلیه و نظام تغلّب است، استبداد خوی و رفتار و اخلاق و گفتار و کردار دیدگاه او درباره‌ی مردم کشور و پوشاک و خوراک و در دست گرفتن همه امکانات و امور کشور، خودشیفتگی، تعصب، لجاجت و جباریت او، انباشت ثروت و امکانات و انبارهایی از کالا و لوازم که پس از او به جای ماند در دوره‌ی نوه‌اش امان‌الله خان در بازارهای کابل بفروش رسید، همه و همه را با تمام جزئیات بر اساس اسناد و مدارک در کتاب سراج التواریخ می‌توان یافت.

❍ *همان‌گونه که مستحضرید و در برخی منابع ذکر شده که امیر عبدالرحمان خان در سال ۱۸۸۰م از سوی استعمار هند بریتانوی به امارت افغانستان گمارده شد و از سوی آنان القاب «مرد آهنین»، «دلاور اعظم» و «ستاره هند» به وی اعطا شد و هم‌چنین «شمشیر الماس نشان» به وی تفویض و در طول دوران حکومت امیر عبدالرحمان و حبیب الله خان (آن‌گونه که در سراج التواریخ آمده) «مبالغ عطّیه مستمرّه سالانه» از سوی بریتانیا به حکومت او پرداخت می‌شد. بر این اساس، نقش بریتانیا را در سیاست‌گزاری‌های کلان امیر عبدالرحمان وحبیب‌الله خان به‌طور عام و برخوردهای مستبدانه‌ی آن‌ها علیه اقوام و طوایف مختلف افغانستان به ویژه هزاره‌های اُرزگان را چگونه ارزیابی و تحلیل می‌نمایید؟*

درباره‌ی به‌قدرت‌رسیدن عبدالرحمان خان و تکیه زدنش بر سریر امارت افغانستان، سخن بسیار گفته شده و مطالب بی‌شماری نگاشته شده است. تصویری که از سراج التواریخ به دست می‌آید چنان است که در گرماگرم خیزش سراسری مردم برای مقابله با اردوی انگلیسی‌ها ناگهان امیر عبدالرحمان وارد شمال کشور می‌شود و مردم آماده برای جهاد به گِرد او جمع می‌شوند و او از شمال به سوی کابل به حرکت در می‌آید. در کابل و اطراف آن هنگامه

جهاد علیه انگلیسی‌ها گرم است و اردوی آنان در محاصره مجاهدین قرار دارد و هر لحظه بیم آن می‌رود که بر آنان همان بلایی بیاید که در نوبت پیشین آمده بود، امیر با مهارت و کیاست و با شعار نبرد علیه انگلیسی‌ها مجاهدین را در گام اول آرام ساخت و در قدم‌های بعدی چنان‌که خوانده‌ایم کاری کرد که نیروهای انگلیس با بدرقه‌ی مجاهدین به سلامت از کشور خارج شوند، این نخستین خدمت نمایان او به انگلیسی‌هاست که جزئیات آن را باید در منابع تاریخی و گزارش‌های کاتب عزیز خواند و دید. خدمت دیگر او به سلامت رهانیدن انگلیسی‌ها از چنگال مجاهدین در قندهار است و پس از قرارگرفتن بر اریکه قدرت دست‌زدن به انزوای کامل تا اسارت و نظربندشدن محمد ایوب خان است و پس از آن نوبت به حذف فیزیکی وتعقیب و آزار و تبعید و به‌بندکشیدن سران مجاهدین که در واقع دشمنان آشتی‌ناپذیر انگلیسی‌ها و برخوردار از احترام، اعتماد، باور و حمایت مردمی بودند و در عین حال از رقیبان عمده او در داخل کشور شمرده می‌شدند، فرا رسید و پس از آن سرکوب‌های داخلی و خنثی‌کردن هرگونه حرکت و خیزش و مقاومت علیه انگلیس در آن سوی دیورند و تعیین سرحدات فعلی کشور با نظارت و اشراف نمایندگان دولت بریتانیا در شمال و شرق و جنوب و غرب کشور فرا می‌رسد.

در باره‌ی دخالت‌های آشکار و پنهان حکومت بریتانیا و حمایت‌های آن از امیران افغانستان سخن بسیار گفته شده است در این جا به همین تعداد بسنده می‌کنم که این دخالت‌ها و حمایت‌ها از اَواخر دوره‌ی سدوزایی به‌ویژه بازگردانیدن شاه شجاع بر مسند قدرت آغاز می‌شود و تا پایان دوره‌ی محمدزایی به انواع و اقسام ادامه پیدا می‌کنند. به سخن بهتر، از این زمان به بعد مقدرات حکومت‌ها و حاکمان افغانستان ارتباط تام با خواست‌ها و نیات و مقاصد انگلیسی‌ها دارند؛ چندان‌که می‌توان برافتادن و بر آمدن برخی از امیران و دوام و بقای سلطه‌ی آنان را در رابطه با وابستگی و عدم وابستگی آنان با انگلیسی‌ها خلاصه کرد. وقوع سه جنگ با انگلیسی‌ها از تلاش و کوشش

مستمر مردمان آزاده‌ی کشور برای بیرون‌آمدن از زیر بار این سلطه و دخالت‌های آشکار و پنهان انگلیسی‌ها حکایت دارد. برخی از امیران کشور نه تنها برای غلبه بر رقیبان داخلی، خواستار حمایت و پشتیبانی انگلیسی‌ها بودند بلکه هروقت عرصه بر آنان تنگ می‌شد با پای خود به جانب انگلیسی‌ها می‌رفتند و به آنان پناه می‌بردند تا با حمایت‌های مالی و نظامی آنان دوباره به قدرت بازگردند، این رویه به انگلیسی‌ها امکان می‌داد تا از حضور و وجود این پناه‌جویان برای تهدید آنان‌که در داخل حکمروایی داشتند استفاده کنند تا اگر نیاز افتد آنان را دوباره به قدرت باز گردانند.

داستان به‌قدرت‌رسیدن امیر عبدالرحمان خان با قصه‌ی اسلاف او از جهت فرار او پس از شکست‌خوردن از رقیبش امیر شیرعلی خان با دیگران یک تفاوت آشکار دارد. او بر خلاف دیگران که به هند بریتانوی پناهنده می‌شدند، نخست به ایران گریخت و از آن‌جا به قلمرو روسیه تزاری رفت و پس از توقف در بخارا و سمرقند ساکن شد و با دریافت مستمری از تزارها، در آن انزوا برای بازگشت به قدرت به فعالیت پرداخت و درست در فرصتی که نیروهای انگلیسی در کابل در محاصره مجاهدین بودند و احتمال تکرار تجربه پیشین بر سرنوشت نیروهای انگلیس موجود بود و در هرات و قندهار نیز مجاهدین آماده نبرد بودند از شمال وارد کشور شد و مردم را با شعار نبرد و جهاد با انگلیسی‌ها به دور خودش جمع کرد ولی چنان‌که دیدیم وقتی که به شمال کابل رسید، کاری کرد که نیروهای انگلیسی با احترام و تضمین سلامتی، بدون آن‌که جنگی رخ دهد، به هند بازگشتند و پس از آن آن‌چه را که پیشتر برشمردیم یکی یکی انجام داد.

برخی از مورخان دوره‌ی معاصر نه تنها جنایات و بیدادگری‌های او را در حق مردم افغانستان، لازمه‌ی برپایی یک حکومت مقتدر و بایسته حاکم می‌دانند بلکه امضای قرارداد ننگین راولپندی (۱۳۰۲ق) را از نقاط مثبت دوران حکومت او می‌شمارند. در این قرارداد نه تنها خط مرزی دیورند از جانب امیر آهنین

افغانستان به رسمیت شناخته می‌شود؛ بلکه عبدالرحمان خان تعهد می‌کند که در سیاست خارجی قدمی، سخنی و عملی بر ندارد و نگوید که با منافع انگلیسی‌ها در تضاد باشد و اگر ضرورتی پدید آید بدون کسب اجازه و مشورت و رایزنی با انگلیسی‌ها از برقرارکردن رابطه‌ای ابتدایی با کشورهای خارجی اجتناب نماید و بر این اساس در تعیین سرحدات سیاسی جغرافیایی کشور حق ندارد بدون حضور نمایندگان انگلیس کاری انجام دهد. در مقابل این تعهدات ...انگلیس پذیرفت تا بر کمک‌های نقدی و تسلیحاتی خود به امیر بیفزاید.

زنده‌یاد علامه فیض محمد کاتب که با دقت و وسواس یکایک اجزای قرارداد راولپندی و نحوه‌ی اجرای مفاد آن و تعهد و التزام امیر را مورد به مورد گزارش کرده است، شگفتی خودرا از آن همه نرمش و فرمان‌پذیری در مقابل انگلیسی‌ها پنهان نکرده است. این اظهار شگفتی‌ها وقتی به اوج می‌رسد که اعمال انواع خشونت و رفتار سراسر قساوت‌آمیز او را با مخالفان داخلی به تصویر می‌کشد. بازتاب وابستگی امیر عبدالرحمان را به انگلیسی‌ها و اثبات وفاداری به آنان و ماندن بر سر عهد و پیمان با آنان را در موارد زیر در کتاب مستطاب سراج التواریخ می‌توان دید.

امیر عبدالرحمان تمامیِ بارِ ملامت و سرزنشِ تغییر مرز طبیعی کشور را که رود سند بود به خط دیورند، برگردن مردمان و قبایل آن سوی خط دیورند می‌اندازد و بدین‌گونه امیر محمد یعقوب خان و خودش را که زیر آن قرارداد امضا کردند از آن جرم و خطا تبرئه می‌کند و از یاد می‌برد که در قرارداد راولپندی تعهد کرده بود که به هیچ حالی دعوی مرز طبیعی رود سند را مطرح نکند و با مردمان قبایل بر ضد هند انگلیسی‌ها متحد نشود و به هیچ صورتی به آنان یاری نرساند. با ملامت‌کردن اقوام آن سوی دیورند ساحت خود را از هرگونه وابستگی به انگلیسی‌ها بری می‌کند. به تعبیر دیگر معنی سخنان او این می‌تواند باشد که او مجبور بود خط مرزی دیورند را که خود در کشیده‌شدن آن نقشی نداشت، امضا کند و بپذیرد؛ وچون پذیرفته است ملزم به رعایت

بندهای دیگر آن نیز می‌باشد. در این التزام و سرسپردگی به بهانه تعهد متقابل با انگلیسی‌ها آشکارا و نهانی و با توجیه‌های گوناگون و قابل تامل، با قیام‌های مردم قبایل مخالفت ورزید.

مردم و قبایل آن سوی خط دیورند با این خوش‌باوری که امیری قدرت‌مند در افغانستان حکومت می‌کند و می‌توانند با تکیه برحمایت‌های او انگلیسی‌ها را به زانو در آورند، هرازچندگاهی به او در این باب نامه نوشتند و یا نمایندگانی فرستادند و اعلام کردند که برای قیام علیه انگلیسی‌ها آمادگی دارند. این قصه‌ی پرغصه با تمام شگردها و حیله‌ها و ترفندهای امیر در سراج التواریخ یکی به یکی قید شده است، و بایسته است همگی به‌ویژه آنان‌که او را منجی و حامی اقوام آن‌سو و این‌سوی دیورند می‌دانند، این موارد را با دقت و از سر انصاف بخوانند و داوری کنند (ر.ک: سراج، ج۴ و۱: ۳۹۷، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۵۹، ۵۶۱ و۵۶۳)

کار کارستان امیر در برابر تقاضای یاری و مساعدت به خیزش‌های ضد استعماری در آن سوی دیورند و بازداشتن مردم آن سامان از این کار، وعده‌ی جاگیردادن با امتیازات ویژه از جمله تقاوی و معافیت از پرداخت مالیات به آنان در داخل افغانستان بود (سراج، ج۱۱/۴/ ۱۴۸ و۱۴۹) مراد از این جاگیربخشیدن مزارع و مساقات زرخیز و خوش آب و هوای هزاره‌جات از جمله اُرزگان بود.

امیر عبدالرحمان شیرزمان خان را به سبب تلاش‌ها و تشویق‌های او رؤسای قبایل و اقوام آن سوی سرحد را در پیوستن به حکومت افغانستان به شدت نکوهش می‌کند زیرا او خود را دوست دولت انگلیس و متعهد به آنان می‌دانست و این‌گونه تلاش‌ها را به شدّت سرکوب می‌کرد (سراج، ج۴/ ۱/ ۹۵- ۹۶-د ۱۰۰-۱۰۱-۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶) از مکاتبه‌های ملا نجم الدین با امیر و شرح کارهای او و هم‌چنین نامه‌های پیونده مسعودی به امیر با توجّه به قیام او علیه انگلیسی‌ها و حمایت آن مردم از پیونده مسعودی و پاسخ‌های بسیار جالب

و خواندنی امیر به او، دانسته می‌شود که عبدالرحمان خان در این‌گونه موارد چه شیوه‌ای در پیش گرفته بود.

هنگامی که پُردلان قبایل به محافظ‌خانه‌های انگلیسی‌ها حمله کردند و با غنایمی که از آنان به دست آورده بودند به‌گمان حمایت و خوشنودی امیر به افغانستان آمدند، امیر نه تنها از آنان دفاع و حمایت نکرد بلکه آنان را به نام دزد و راهزن دستگیر و زندانی کرد و جنگ‌افزارهای را که به غنیمت آورده بودند، به انگلیسی‌ها بازگرداند.

آن‌چه را که به اختصار در این جا یاد کردم، مشتی است نمونه خروار از سر سپردگی، التزام و تعهد او در برابر انگلیسی‌ها.

در برابر این خدمات بدیهی‌ترین کارها ملقب‌شدن او از سوی انگلیسی‌ها به القاب «مرد آهنین، دلاور اعظم، دریافت نشان ستاره هند، شمشیر الماس‌نشان و دریافت مبالغ نقد از خزانه‌ی انگلستان زیر عنوان مبالغ عطیه و مستمره سالیانه» بود. به این ترتیب، انگلیسی‌ها موفق شدند بدون آن‌که نیاز به اعزام نیرو داشته باشند به اهداف خویش در افغانستان برسند که مهم‌ترین آن ایجاد فضا و قلمرو حائل میان امپراتوری انگلیس و امپراتوری تزاری روس بود. کاتب که در فن نوشتن استاد مسلم است از این مبلغ که در واقع مزد خدمت به انگلیسی‌ها بود زیر نام «عطیه مستمره » یاد می‌کند. خوب است همین‌جا یادآوری کنم که جا دارد کسانی یا کسی در باره‌ی این عطیه مستمره‌ی سالیانه بر اساس داده‌های کاتب تحقیقی جانانه و جداگانه‌ای انجام دهد و نشان دهد که امیر چگونه با افتخار آن را دریافت می‌کرد و برای انجام چه کارهای از آن استفاده می‌کرد، و این عطیه‌ی ملکه انگلیس چه اهمیت و کارایی برای به اصطلاح این امیر و جانشینان او داشت و معنی حقیقی و واقعی دریافت این عطیه در عرف آن روزگار چه بود؟

برپایه داده‌های کاتب در سراج التواریخ امیران افغانستان عبدالرحمان و حبیب‌الله خان در امور داخلی کشور دست باز و عنان گشاده داشتند و بابت

آن‌چه انجام می‌دادند به کسی پاسخ‌گو نبودند و مورد باز خواست قرار نمی‌گرفتند؛ اما در ارتباط با کشورهای دیگر ازجمله همسایگان جرأت هیچ اقدام مستقلی نداشتند. اتباع کشور از جمله کارگزاران حکومت با پاسپورت‌های انگلیسی اجازه‌ی سفر می‌داشتند و هیچ خارجی و بیگانه‌ای اعم از فرستادگان رسمی کشورها و خبرنگاران و سیاحان اجازه‌ی ورود به کشور را نداشتند. این مقولات و امثال آن که راه به اراده و استقلال کشور می‌برد باتمام جزئیات در کتاب سراج التواریخ ثبت و ضبط گردیده است. یکی از مسائل و موضوعات بسیار مهم و قابل تحقیق و بررسی در کتاب مستطاب کاتب همین موضوع و مسئله است که حقایق دردناک و بسیار تلخ و مایه‌ی سرافکندگی را در بر دارد؛ کما این که کاتب میهن‌دوست و آزاده و آزادی‌خواه را سخت می‌آزرده است. به‌همین سبب، گِلایه‌های تلخ و عبرت‌آموز کاتب را در هر مورد و هرجا که از این محدودیت‌ها و مسلوب‌الاختیاربودن حکومت گزارش کرده است، در پی دارد.

گشاده‌بودن دست‌های امیر عبدالرحمان و حبیب‌الله خان در امور داخلی و حمایت‌های مالی و تسلیحاتی انگلیسی‌ها از آن دو تن در حکم با یک تیر چندنشانه‌زدن بود؛ از سویی وابستگی امیران را بیشتر می‌کرد و از سویی، با سرکوب مخالفان داخلی و خیزش‌های مردمی امکان به‌وجودآوردن جنبش‌های فراگیر داخلی را به حداقل می‌رساند و از سویی، با استیلای امیر بر سراسر قلمرو حکمروایی‌اش بر تثبیت و تقویت وجود آن ساحه حایل میان روس‌ها و انگلیس‌ها می‌افزود. به همین سبب، این امیران با خاطری آسوده در ظل حمایت مالی و تسلیحاتی انگلیسی‌ها هرگونه قیام و خیزش را در کشور با بی‌رحمی سرکوب می‌کردند.

سرکوب مخالفان را در این دوره در مناطق مختلف می‌توان دید از جمله در مشرقی که از سرهای کشته‌شدگان کله‌منار ساخته شد؛ همین کار با سران قوم اندر نیز انجام شد. سادات پادخوابِ لوگر پس از مصادره‌ی اموال و املاک به

تبعید در چخانسور محکوم شدند. هزار خانوار شیعی بلوچ نیز از خانمان برکنده شدند. نماینده و مأمور خاص امیر که قاضی عبدالشکور نام داشت، املاک آنان را میان افغان‌های مهاجر و ناقل تقسیم کرد. در برخورد با قیام قوم منگل که به اصطلاح از اقوام رئیس مدینه تغلّب شمرده می‌شدند، رفتار امیر و عاملان او تفاوت و تمایز خاص دیده می‌شود: از یک سو آنان را سرکوب کرد و از سویی، شماری از سران و افراد قوم منگل را به اقامت در کابل فراخواند و فرزندان‌شان را تحت تعلیم و آموزش قرارداد و برای آنان تنخواه و مشاهره تعیین کرد و حتا تعداد از آنان را در رکاب خویش به خدمت گرفت، تاهم از آنان دل‌جویی کرده باشد و هم قدرت خویش را به نمایش بگذارد. با این حال منگلی‌ها دوباره سر به طغیان برداشتند و موجب خشم و گله‌مندی امیر شدند که در اثر آن به‌شدّت سرکوب گشتند و خون‌های بسیار ریخته شد. اما برعکس این مورد، نه تنها سران هزاره به قتل و تبعید و بند و زندان محکوم شدند؛ بلکه فرزندان آن‌ها را اعم از پسر و دختر به اسارت بردند و به‌عنوان مِلک یمین، تصرف کردند؛ بلکه در بازارهای قندهار و شالکوت به نام غلام و کنیز به فروش رسانیدند و املاک و مزارع و مراتع آنان را مصادره و به افغان‌های ناقل و مهاجر بخشیده شد.

❍ *باتوجه به این‌که امیر عبدالرحمان در اظهاراتش خطاب به هم‌تباران و طوایف سکونت داده‌شده در مزارع زرخیز هزاره‌ها می‌گوید: «آنان شکرگزار پروردگار و منت‌پذیر دولت باشند، که مزارع و مساقات زرخیز خوش آب و هوا را رایگان متصرّف شده‌اند»، به نظر حضرتعالی این نوع اظهارات از چه رازی پرده بر می‌دارد؟*

از گفتار و رفتار و فرمان‌های امیر عبدالرحمان و آن‌چه عاملان و کارگزاران خاص او ایشک آقاسی دوست محمد خان و قاضی عبدالشکور و آن‌چه بر مردم نواحی مختلف ازجمله اُرزگان که به تعبیر رئیس مدینه‌ی تغلّب و جاهلیه به دلیل آبادانی و نعمت و آب فراوان و مراتع سرسبز آن قلب هزاره‌جات

شمرده می‌شد، رفت، این‌گونه دانسته می‌شود که اولاً میان امیر و حامیانش که انگلیسی‌ها باشند توافق شده بود که با حذف فیزیکی و کوچ اجباری و آوارگی هزاره‌ها قلاع و آبادی‌ها و مزارع و مقاسات آنان به افغان‌هایی داده شود که در آن سوی خط دیورند می‌زیستند و هرازگاهی سر به طغیان و شورش بر می‌داشتند و از حضور انگلیسی‌ها در سرزمین خویش ناراضی بودند. امیر اغراض را زیر نام برادری و یاری به برادران آن سوی مرز که زیر سلطه اجنبی و کافر مجبور به زندگی بودند و باید در مملکت مسلمان و زیر فرمان امیری مسلمان زندگی کنند، پنهان می‌کرد و بدین‌گونه عواطف و احساسات مردم را برای تحقق آن اغراض بر می‌انگیخت. از سویی، بنابر آن‌چه از رفتار عاملان و کارگزاران اصلی او مانند ایشک آقاسی دوست محمدخان و قاضی عبدالشکور و...بر می‌آید میان آنان و رئیس مدینه‌ی جاهلیه تغلّب نیز توافق شده بود و برای آنان روشن و واضح بود که در سراسر هزاره‌جات چگونه دست‌به‌کار شوند تا نیات پنهانی امیر را موبه‌مو عملی سازند. بهترین نمونه این رفتار را در اتهام‌ها و فشارهای آنان برآن عده از مردم هزاره می‌توان دید که به‌طور علنی و رسمی و کتبی و شفاهی اظهار انقیاد و اطاعت از امیر می‌کردند و برای شرکت در سرکوب طغیان‌گران هزاره گواهی و سند در دست داشتند و خود هیچ‌گونه عملی که دلیل بر تمرد و سرکشی باشد، انجام نداده بودند. ولی از سوی عاملان امیر به طغیان و سرکشی متهم شدند و به انواع و اقسام زیر فشار مستمر قرار می گرفتند تا خانه و کاشانه و زمین و املاک و باغ و گله و رمه خود را رها کنند و از بیم کشته‌شدن فرار را بر قرار ترجیح دهند وآن‌گاه که چنین می‌کردند، ایشک آقاسی و عبدالشکور و دیگر عاملان، لامالک‌ماندن و بی‌صاحب‌بودن قلاع و اماکن و مزارع آنان را به رئیس مدینه‌ی تغلّب گزارش می‌دادند و در آن گزارش به این نکته تأکید می‌کردند که چون مزارع و املاک بایر می‌ماند؛ لاجرم مالیات عاید خزانه‌ی عام نخواهد شد. پاسخ این نوع گزارش‌ها از پیش روشن بود که برای آن‌که عواید خزانه گزند نبیند، زمین و باغ و املاک و

مراتع و آبادی‌ها را به کسانی که در آن‌ها کشت و کار کنند، ببخشند و تازه برای آنان تقاوی هم مقرر می‌کردند و تا سه سال از آنان زیر نام مهاجر که غالباً دیگر مهاجران داخلی و بیشتر از اقوام و خویشاوندان ایشک آقاسی و قاضی عبدالشکور بودند، مالیات هم اخذ نمی‌شد.

به موارد متعددی در گزارش‌های سراج التواریخ برمی‌خوریم که مالکان اصلی قلعه‌ها و مزارع و باغ‌ها در قلعه و خانه‌ی خود مقیم بودند و مشغول کشت و کار؛ ولی عاملان امیر یا آن‌ها را متهم به طغیان و سرکشی می‌کرده است و یا آن‌که گزارشِ خالی‌ماندن آبادی و مزارع را به رئیس مدینه‌ی جاهلیه و تغلّب می داده است و رئیس بر اساس فرمان و دستور العمل صاحبان و مالکان آن‌جاها را زندانی و یا مجبور به فرار و تخلیه ملک و زمین‌شان می‌کرده است. با این حال اگر هزاره‌ها از این وضع به رئیس مدینه و یا منسوبان و خویشاوندان و حاکمان و عمال آنان شکایت می‌کردند، در هیچ محضری از دربار امیر و امیرزاده ها تا دیوان‌های ولایات و مرکز و مراجع محلی شکوه و شکایات آنان شنیده نمی‌شد.

ایشک آقاسی دوست محمدخان املاک چارچینه و دهراوود را به‌همین شیوه به اقوام و خویشاوندان خود داد. در حالی که در فرمان امیر عبدالرحمان قید شده بود که زمین‌های هزاره به افغان‌های غیر مهاجر داده نشود. هزاره‌هایی که به این کارهای دوست محمدخان اعتراض داشتند، به‌عنوان طاغی و متمرد به زندان افکنده شدند.

دوست محمد خان که در واقع هم‌دست و تعلیم‌یافته‌ی امیر بود، با هم‌کاری اقوام خود و طوایف کوچی آشکارا برخلاف فرمان عمل می‌کردند و سرسوزنی از مخالفت با دستور امیر که خواب و آرام از دل و دیده‌ها می‌ربود، باک نداشتند؟! هم دوست محمد خان و هم قاضی عبدالشکور خان و دیگر عمال امیر که می‌دانستند چه باید بکند، دست افغان‌ها را در تصرّف املاک و قلعه‌های هزاره‌ها باز گذاشته بودند و خود آن‌ها نیز بارفتاری که پیش گرفته

بودند کاری می‌کردند که هزاره‌ها از بیم جان و کشته‌شدن و اسیرشدن، اوطان و املاک و قلعه‌های خود را ترک کنند. در مواردی هم که صاحبان اراضی و زمین‌ها بر سر ملک و عقار و ضیاع خود حاضر و به کشت و کار مشغول بودند؛ زمین و ضیاع و عقار و خانه و کاشانه شان به دیگران داده می‌شد.

برای نمونه جنرال شیرمحمد خان به صدها خانوار از قوم و هم تبار خود از ملک و مزارع و مراتع اُرزگان داد و شکایات مالکان آن اراضی و املاک به جایی نرسید.

کاتب آورده است: «در این آوان [اواسط رمضان ۱۳۱۴]، جنرال شیرمحمدخان افغان، از راه افغانی و در قومی ۵۳خانوار از مردم‌اندری و ۵۲۷خانواره از مردم نیازی و علی‌خیل سکنه اوبه مقر و لرگه و شلیگر را در اُرزگان زمین داده، عرض پرداز پایه‌ی سرسر سلطنت شد و حضرت والا(عبدالرحمان)، در روز ۲۲ رمضان سنه ۱۳۱۴، فرمان کرد که طریق دهقانی خوب است بدهد» (کاتب، ۱۳۷۲ الف: ۴۰۸)

به این ترتیب، چنان‌که می‌بینیم، نه تنها ده‌هزار خانوار از مردم هزاره در داخل و خارج کشور آواره شدند؛ بلکه شماری از مهاجران آن سوی دیورند هم که به امید مزارع و مساقات زرخیز و خوش آب و هوا آمده بودند، پس از توقفی کوتاه به موطن اصلی خویش بازگشتند و آنان‌که از مهاجران داخلی بودند با وجود دریافت تقاوی و بذر... نه تنها مالیاتی را که بهانه و پوششی بود برای برکندن هزاره‌ها از خانه و کاشانه و کسب و کار و استیصال آنان، نپرداختند؛ بلکه خسارات گوناگون هم از بابت عواید و آبادانی و هم از ناحیه نزاع و کشمکش و اختلاف‌هایی که در پی تحقق آن مقاصد و نیات به وجود آمد، نه تنها به هم‌زیستی و اتفاق در میان مردمان کشور گزندهای جبران‌ناپذیر وارد ساخت؛ بلکه موجب ضعف حکومت‌ها و دشمنی‌ها و اختلافات کور در آن زمان و در سال‌های پس از آن در کشور شد.

سرکوب قیام هزاره‌ها بهترین فرصت برای نمایش اقتدار رئیسِ مدینه‌ی تغلّب

به دست داد. امیر جبار و خونخوار که به او لقب امیر آهنین و دلاور اعظم داده داده بودند، برای رسیدن به هدف پنهانی خویش و برای جلب حمایت سایر مردم کشور در سرکوب و استیصال مردم هزاره شرم‌آورترین کارها را که همان گرفتن فتوای کفر مردم هزاره به‌طور خاص و پیروان مذهب تشیع به‌طور عام بود، اقدام کرد. در این کار چند تن از علمای او، فتوای کفر اینان را که همگی اهل قبله و پیروان قرآن و آئین خاتم انبیاء بودند، صادر کردند و بدین‌گونه با شعله‌ورکردن احساسات مذهبی اهل سنت به بسیج آنان به سوی هزاره‌جات موفق شد. چندان که از مناطق مختلف از شرق و شمال تا جنوب و غرب به سوی هزاره‌جات برای کسب ثواب اخروی و تقرب به پیشگاه خدا و قتل و اسارت و بردگی و غارت اموال به راه افتادند که از پی آن اندوه‌بارترین و هولناک‌ترین فجایع رخ داد. به گزارش سراج التواریخ کمتر کسی بود که در بازگشت از هزاره‌جات کنیز و غلامی همراه نداشته باشد که عواقب و آثار آن از همان روز دامن‌گیر حکومت گردید بلکه اثرات آن تا امروز برجای مانده است.

❍ *ایدئولوژی و پندار انسان ناهمسان، نگاه مالکانه به قدرت و خودمطلق‌العنان‌پنداری گروه مسلط در افغانستان چه آسیب‌ها و زیان‌های در سطح منابع انسانی و طبیعی کشور افغانستان وارد ساخته و چه موانعی در فرایند دموکراتیک‌سازی امر سیاسی ایجاد نموده است؟*

در پاسخ به این پرسش باید بگویم که بر خلاف آن‌چه گفته می‌شود که افغانستان به‌عنوان یک کشور دست‌پخت امیر آهنین آن است، متأسفانه این سخن فقط در حوزه‌ی تفکری که کشور را وقتی کشور می‌داند که حدودی سیاسی جغرافیایی مشخّصی داشته باشد، میراث ستم و بیداد و خود کامگی و تعریف و تعبیر او از حکومت امارت که مفهومی جز خودکامگی و اراده‌ی شخصی و مطلق‌العنان‌بودن و مجازبودن هرگونه کار و اقدام و عملی از قتل و غارت و حبس و زندان و تصرّف عدوانی ندارد، نفاق و شقاق و تعصب و

خصومت و باور به وجود قوم و خاندانی ممتاز و تحقیر و خواری و مذلّت اقوام دیگر به چشم بنده و غلام و کنیز و رعیت و نوکر به آنان دیدن نبوده است. درحالی‌که می‌توانست به هم‌گرایی و اتحاد و همدلی و برادری و تفاهم و مدارا و شناخت حق و حقوق طبیعی و در نتیجه بر ساختار یک ملت و کشور به مفهوم واقعی آن بیانجامد.

برقراری نظام گسترده‌ی جاسوسی که رویه‌ی پیدا و پنهان داشت، در ایجاد ترس و رعب و وحشت و خوف و هراس و بدگمانی در میان همگان که از ویژگی‌های مدینه‌ی تغلّب و نظام‌های ستمگر و مطلقه است، نه تنها موجب برچیده‌شدن اعتماد و اطمینان از جامعه بود؛ بلکه موجب برافتادن افراد و خانمان‌های بسیار در این دوره شد و زمینه را برای انتقام‌ها و رقابت‌های شخصی و گروهی فراهم کرد و زندان‌های مخوف رئیس مدینه‌ی جاهلیه و تغلّب را از مردان و زنان بسیاری پُر کرد و بازارِ انواعِ شکنجه را که هرکدام در نوع خود بی‌سابقه است، گرم کرد که از آن‌جمله می‌توان از کشیدن دندان‌ها و کورکردن و گذاشتن پستان زنان محکومان زیر تخته اروسی و فشاردادن، آویختن مردان از آلت تناسلی و آب تربوز و هندوانه‌دادن به تعداد زیاد به محکومان و بستن مجرای ادرار آنان و کشیدن دست‌وپای مجرمان با طناب و زنجیر، بریدن عصبِ پاهای محکومان، خورانیدن آب‌گوشت سگ به محکومان تا دم مرگ، کشتن پدر به جرم پسر و مصادره‌ی اموال و هستی و دارایی و تبعید که در اصطلاح کمترین مجازات‌ها بود. آن‌چه درپی آن برای مردمان تا دیرگاهی باقی ماند جز پریشانی روان و جان و ترس و رعب و وحشت دیر پای نبود که به‌گفته‌ی علامه فیض محمد و مورخان معاصر شاد روان غبار و فرهنگ حتی تا سال‌های دراز پس از هلاکت امیر از خاطره‌ها محو نشد و از یاد نرفت.

❍ *مرحوم کاتب از دو اصطلاح «مهاجرین» و «ناقلین» در مورد تصرّف مزارع هزاره‌ها در سراج التواریخ به کاربرده است، به‌لحاظ مفهوم و اطلاق چه تفاوت‌های دارند و بر چه گروهی و به کدام علاقه و نواحی اشاره دارند؟*

دو اصطلاح مهاجرین و ناقلین چنان‌که توضیح خواهم داد دو اصطلاحی است که از دوره‌ی امیر عبدالرحمان خان وارد تاریخ شده است و کاربردی پیداکرده است که تا امروز نیز در میان عامه و خاصه مردم رواج دارد و در نواحی مختلف کشور مردم آن مناطق برای نامیدن گروه‌ها و دسته‌های از مردم به کار می‌برند. باید دانست که وضع و رواج این دو اصطلاح که عوارض و پیامدهای آن تا امروز دامن‌گیر مردمان کشور است، فقط در اصطلاح نیست؛ بلکه از جریانی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مدنی حکایت می‌کند که بدون شناخت حقیقت و واقعیت و عوامل و اسباب پدیدآمدن آن، به‌درستی در باره‌ی این دو پدیده نمی‌توان داوری کرد و راه‌های برون‌رفت از عوارض و پیامدهای آن را نمی‌توان شناخت.

در کتاب سراج التواریخ این دو اصطلاح که مدلول و مصداق آن‌ها با یکدیگر متفاوت است، غالباً با یکدیگر به کار رفته است. این ترادف از ارتباط تنگاتنگ این دوپدیده یعنی پدیده‌ی ناقلین با مهاجرین حکایت می‌کند که در ساختار اداری نظام تغلّب نیز دارای طرحی مشخّص و دستور العمل‌های خاص و نیّت و مقصد معین و مجریان و سر پرستان ویژه بوده است.

در مفهوم خاص فصلِ جدیدِ ظهورِ پدیده‌ی مهاجرین و ناقلین از دوره‌ای آغاز می‌شود که قیام مردم هزاره‌جات بر ضد ستم و نارواییهایی که بر آنان از سوی حاکمان و کارگزاران رئیس مدینه تغلّب یعنی امیر عبدالرحمان می‌رفت، به‌شدّت سرکوب می‌شود و پس از آرامش زودگذری که پدید می‌آید، هزاره‌های مورد تعدی و ظلم و ستم حاکمِ منصوب از سوی امیر عبدالرحمان، به دادخواهی می‌پردازند که البته به آن دادخواهی کمترین توجهی نمی‌شود و در مقابل ارباب‌های مطیع و منقاد هزاره به‌اتهام طغیان و سرکشی، دستگیر و به کابل فرستاده می‌شوند. این امر موجب مقاومت‌های تازه در هزاره‌جات می‌شود و در پی آن لشکرکشی جدید که مقاصد پنهان و آشکاری داشت و از جمله فرصتی بود برای نمایش اقتدار و تغلّب و تنبیه و اذلال و عبرت آغاز می‌شود و

قتل و غارت و اسارت و تصرّف در مال و جان و نوامیس هزاره‌ها به اوج خویش می‌رسد. پیشتر گفته‌ام که در واقع این شورش و اعتراض تفاوت چندانی با شورش‌ها و اعتراضات مناطق دیگر کشور از جمله شورش منگل و شنوار و... نداشت ولی در عمل چنان نبود و فقط به سرکوب و کشتن و اسارت طاغیان بسنده نشد بلکه به استیصال هزاره‌ها از خانه و کاشانه و زمین و باغ و مراتع و بردگی و غلامی و کنیزی آنان انجامید و بدین‌گونه زمینه‌های لازم برای اجرای طرح ویژه‌ی او دربخشیدن زمین‌ها و باغات و قلعه‌ها و آبادی‌ها و مراتع و چراگاهای هزاره‌ها به مردمانی که مورد نظر بود (مهاجرین و ناقلین) فراهم آمد. این واگذاری‌ها گام به گام و با طرحی خاص و در طی مراحل مختلف انجام شد.

زمینه‌ی کلی این طرح با صدور فرمان یا منشور امیر با تقسیم هزاره‌ها به دو گروه متمرّد و طاغی و مطیع و منقاد فراهم شد و بدین‌گونه که املاک طاغیان و متمرّدان با همه دارایی‌های دیگرشان از جمله قلعه‌ها و آبادی‌ها مصادره گردید و جزء خالصه دولت در آمد ولی املاک و دارایی‌های غیر متمرّدان بر اساس آن منشور قابل مصادره و واگذاری به دیگران نبود. این منشور که درسال ۱۳۱۴ هجری قمری صادر شده است، در سراج التواریخ ثبت شده است (ج۳/ ۲۱۶، ۳۷۴). بر اساس این منشور واگذاری زمین‌ها و باغات و قلاع و مراتع به مهاجرین، محدود به علاقه چوره می‌شد ولی در عمل چنان‌که پیشتر گفتم در طی سال‌های بعد به سراسر هزاره‌جات تعمیم یافت.

مراد از مهاجرین آنانی بودند که از آن سوی خط دیورند و به تعبیر فریبنده امیر از حکومت کفر به سرزمین اسلام می‌آمدند و مراد از ناقلین در این زمان افغان‌های (پشتون‌ها) فاقد زمین بودند که به فرمان امیر زمین‌های دیگران که اکنون نام خالصه دولت یافته بود به آن‌ها داده می‌شد. عبدالرحمان خان سرزمین هزاره‌جات را «مفتوح العنوه» نامید و در این نام‌گذاری بر فتوای آن علمای سوء که به فرمان او بر کفر شیعه و هزاره‌ها فتوا داده بودند تکیه می‌کرد که جز

فریب و خدعه نبود زیرا زمین مفتوح العنوه در فقه اسلامی احکامی دارد؛ از آن جمله تعلق آن به کافران است. درحالی‌که هزاره‌ها اهل قبله و مسلمان بودند و در ثانی اراضی که به این ترتیب به دست مسلمانان می‌افتد، متعلق به همه‌ی مسلمانان است و قابل خرید و فروش و وقف و هبه و بخشش نیست و چنان‌که گفتم، امیر این زمین‌ها را که به زور و غلبه و خدعه و فریب و دسیسه گرفته بود، مِلک طلق خود می‌دانست و بر خلاف احکام فقهی آن‌ها را به دیگران بخشید و برتمام افغان‌هایی که این زمین‌ها را به آنان بخشیده بود منت گذاشت که باید « شکرگزار پروردگار و منت دار دولت باشند که به لگ‌ها روپیه مزارع و مساقات زرخیز خوش آب و هوایی را رایگان متصرّف شده‌اند» (ج۳/ ۲۶۹)

باری چنان‌که درسراج التواریخ ثبت شده است، اولاً مهاجر یعنی افغان‌های که از آن سوی دیورند در پی صلای عام امیر به قصد تصاحب زمین و جای‌داد به داخل کشور آمده بودند، اطلاق می‌شد؛ و در ثانی، زیر نام مهاجر شمار زیادی از افغان‌های داخل که خود زمین و ملک داشتند به این حساب نصیب فراوان از املاک هزاره‌ها در نواحی مختلف بردند و کسی نبود یا نمی‌خواست بداند که واقعاً اینان مهاجر بوده‌اند یانه. و در ثالث ناقل و یا ناقلین هم به افغان‌های داخل که به اصطلاح بی‌زمین بودند و در هزاره‌جات و بعداً در نواحی دیگر به آن‌ها زمین بخشیده شد، اطلاق می‌شد. بعدها جمعی از مردم آواره هزاره که املاک و آبادی‌های‌شان به دیگران داده شد بود، نیز به نام ناقلین هزاره شناخته شدند که به آن‌ها نیز در بیرون از هزاره‌جات زمین داده شد و در مناطق دیگر اسکان داده شدند.

پرسشی که امروز نیز می‌توان مطرح کرد این است که اگر قرار بود به مهاجران آن سوی دیورند زمین داده شود چرا این زمین‌ها منحصر بود در هزاره‌جات و در نواحی دیگر کشور هم زمینی زیاد و هم خالصه دولتی فراوان بود؟ حقیقت این است که این پرسش وده ها پرسش بی پاسخ دیگر همه وهمه برمی گردد به نوع سیاست ورزی و رفتارشخصیتی سران مدینه تغلب وجاهلیت

که هرگز نمی توان برای آن مبنای دینی وحقوقی و...یافت.

❍ *پرسش دیگر این است که به گواهی تاریخ هزاره‌ها در دوره‌های مختلف تاحدودی مدنی‌ترین مردم این کشور بوده‌اند؛ چرا از سوی حاکمان و زمام‌داران این کشور در هر دوره به‌عنوان تهدید تلقی گردیده و مورد ستم واقع شده‌اند؟ این برخورد ستمگرانه علیه جامعه‌ی هزاره به چه معنا و مفهومی است، آیا می‌توان گفت که این نگرش در عمق فرهنگ و سیاست حاکمان افغانستان ریشه دارد؟*

در پاسخ پرسش‌تان در باره‌ی تلقی‌شدن هزاره‌ها به‌عنوان تهدید و بنابرآن مورد ستم و قتل و غارت و مصادره قرارگرفتن آنان می‌توانم بگویم که بر اساس آن‌چه در تاریخ احمد شاهی آمده است، هزاره‌ها در دوره‌ی پیش از تشکیل حکومت ابدالیان از شمار اقوامی بودند که در ساختار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی حکومت‌ها نقشی عمده داشتند. برای نمونه در همین تاریخ احمد شاهی پس از روی‌کارآمدن حکومت ابدالی‌ها، احمد شاه ابدالی درویش علی‌خان هزاره را که به‌عنوان بیگلر بیگی ولایت هرات و نواحی و توابع آن تعیین می‌کند. این تعیین قطعاً به سبب قدرت و پایگاهی که درویش علیخان هزاره در هرات و توابع آن داشت و قاعدتاً باید پایگاه مردمی او یا به سخن بهتر کثرت جمعیت هزاره‌ها در هرات و نواحی مرتبط به آن، بوده باشد. همین درویش‌علی خان به هنگام رفتن احمد خان ابدالی به خراسان برای فروخواباندن شورش‌های خوانین و طوایف خراسان که بر علیه شاهرخ فرزند نادر افشار قیام کرده بودند از افراد شاخص اردوی احمد خان ابدالی بود با اقوام و افراد خودش. درویش‌علی خان در عهد احمد شاه و زمانی که تیمور فرزند او به هرات کماشته شد زندانی شد. مؤلف تاریخ احمدشاهی دلیل این زندانی تحت‌نظر یا خانه‌بندی‌شدن او را به دلیل خطری می‌داند از جانب او و اقوامش متوجّه حکومت بود ولی ما می دانیم که اصل قضیه چنین نیست، درویش‌علی خان با تعداد کثیر اقوام و افرادی که داشت، در کنار احمدشاه یار و مدد کار او

بود ولی به دلیل سیاست و تنگ چشمی اطرافیان به‌ویژه در روزگاری که احمد شاه بیمار بود و ممکن بود پس از او در امر جانشینی نقش بازی کند به زندان افتاد. دلیل این ادعا آن است که هنگامی که شاهزاده ابدالی از هرات به قصد قندهار به هنگام بیماری پدرش حرکت کرد، او از بودن درویش‌علی خان در هرات و امکان فعالیت او در رد جانشین اعلام خطر کردند و او برادرش درویش علیخان را مامور گرفتن جان او کرد تا با خاطر آسوده‌تر وارد قندهار شود. ما می‌دانیم که دروازه‌های قندهار بر روی تیمورشاه بسته بود، زیرا شاه‌ولی خان که و زیر اعظم بود، چهره تیمور را در نظر پدرش سیاه کرده بود؛ زیرا او می‌خواست فرزند دیگر احمدشاه و برادر تیمور را که داماد خود او بود برجای پدر بنشاند. باری با کشته‌شدن درویش‌علی خان هزاره اولین برخورد خونین میان حاکمان افغانستان و هزاره‌ها پدید آمد. برخورد بعدی بر سر تصرّف هزاره‌جات به‌ویژه در ناحیه اُرزگان میان سپاهیان حکومت و بزرگان هزاره پیش آمد. تصویری که از این واقعه در تاریخ احمد شاهی به دست داده می‌شود، تصویری مطابق خواست حاکمان است نه مطابق واقعیت هزاره‌ها. به این ترتیب، می‌توان گفت که نخستین لشکرکشی‌های حاکمان جدید افغانستان به هزاره‌جات از همین دوران شروع می‌شود و پس از آن کم و بیش ادامه می یابد تا روزگار عبدالرحمان خان که تصمیم به قلع و قمع هزاره‌ها گرفته می‌شود. بُعد عقیدتیِ مردم هزاره را که با مذهب حاکمان و سایر مردم افغانستان متفاوت بود نیز، نمی‌توان از نظر دور داشت به این صورت که با وجود اختلاف در مذهب و موقعیتی که هزاره‌ها در مرکز و جنوب و غرب افغانستان داشتند، امیران افغانستان هیچ‌گاه به آنان به چشم مردمانی که می‌توانند باز و هم‌کار حکومت باشند، نگاه نکرده‌اند.

❍ *به نظر حضرتعالی می‌توان جنایاتی که در دوران حکومت عبدالرحمان وحبیب‌الله خان علیه جامعه هزاره اُرزگان رخ داده به موجب قوانین بین‌المللی*

مصداق جنایت علیه بشریت، جرایم جنگی، و مانند آن قلمداد کرد؟ تحلیل جنابعالی در این خصوص چیست؟

با توجّه به آن‌چه به‌صورت فشرده گفتم و اسناد آن در منابع تاریخی از جمله در سراج التواریخ موجود است، بدون هیچ مبالغه‌ای آن‌چه که برمردم هزاره به‌ویژه مردمان اُرزگان در دوره‌ی عبدالرحمان خان و پسرش حبیب‌الله خان رفت، یکی از مصادیق روشن جنایت علیه بشریت و مشمول قوانین جرایم جنگی به شمار می‌رود. جا دارد که پژوهندگان تاریخ واقعی، بدون هیچ‌گونه تعصّب و جانبداری بر اساس اسناد و مدارک موجود در منابع تاریخی و بایگانی‌های جهان از جمله آن‌چه از اسناد این دوره در هند بریتانیا و جاهای دیگر وجود دارد، ابعاد مختلف این جنایات و جرایم را نقد و بررسی و تحلیل کنند و برای آگاهی وجدان‌های بیدار چاپ و نشر نمایند. تا زمانی که این اسناد و مدارک گردآوری نشده و به مجامع بی‌طرف جهتِ داوری ارائه نشده باشد، دست مخالفان باز خواهد بود و قرائت‌های رسمی با هزاران تحریف هم‌چنان مدار داوری باقی خواهد ماند.

اسناد موجود در سراج التواریخ نشان می‌دهند که طرح و برنامه‌ای مشخص راه و روش برخورد با هزاره‌ها را به‌گونه‌ای نشان می‌دهد که از آن بوی تصفیه‌ی قومی و نسل‌کشیِ هزاره‌ها به‌روشنی دانسته می‌شود. در سایر موارد غیر ازکشتن و غارت و آتش‌زدن و... آشکارا می‌توان به انواع جنایات جنگی و جرم‌های ضد بشری مانند اسیر و برده‌کردن و تجاوز به زنان و دختران و فروش دختران و پسران در بازارهای برده فروشی داخلی مانند قندهار و خارجی مانند شالکوت و آوارگی هزاران هزار از مردم هزاره درد اخل و خارج کشور، با نام افراد و شمار تعداد خانوارها دست یافت.

❍ *با توجّه به این‌که هزاره‌ها به‌عنوان یک گروه قومی بزرگ در افغانستان به‌ویژه در دوره‌ی دموکراسی دو دهه اخیر، مدام حرکت‌های مثبت و کارنامه‌ی درخشان از خود نشان دادند و به‌موازات حضور در پیکره‌ی ساختار سیاسی و*

اداری و نظامی در میدان‌های فعالیت‌های مدنی سازگار با جامعه دموکراتیک؛ یعنی دانش‌اندوزی و تلاش‌های علمی و فرهنگی و مدنی درخششی نمایان داشته‌اند؛ اما در عین‌حال، چنان احساس می‌شد که زمام‌داران این نوع نظام نیز گویا هزاره‌ها را تهدید می‌دانستند و به‌جای استفاده از توان آن‌ها همواره تلاش نمودند با حرکت‌های تنگ‌نظرانه و برخوردهای غیردموکراتیک و به‌ویژه رفتار خشونت‌آمیز مانع بر سر راه آنان ایجاد کنند. به دید حضرتعالی دلیل آن و ادامه رفتار خشونت آمیز چه می‌تواند باشد؟

حقیقت این است که با بر افتادن نظام سیاسی که قدرت را در یک قبیله یا خاندانی محدود می‌کرد، مجال تنفسی برای اقوام دیگر از جمله هزاره‌ها پدید آمد و این مجال به‌ویژه در هفده و هیجده‌سال پس ازروی‌کارآمدن نظام نوین که به نظر من طراحان آن نه ما بودیم و نه هیچ‌یک از همسایگان ما و امکان مشارکت و حضور اقوام دیگر در ساختار قدرت سیاسی و برخورداری از فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی، هزاره‌ها کارنامه‌ای درخشان از خود نشان دادند و به‌دلیل سخت‌کوشی و دست‌رسی به دانش های جدید به‌موازات حضور در پیکره‌ی ساختار سیاسی و اداری و نظامی در میدان‌های فعالیت‌های مدنی سازگار با جامعه‌ی دموکراتیک یعنی دانش‌اندوزی و تلاش‌های علمی و فرهنگی و مدنی درخششی نمایان نشان دادند، که می‌توان گفت چندان خوشایند مخالفانی که گرفتار در تاروپود باورهای آن‌چنانی‌اند، نیامد. به‌همین سبب، اینان به‌جای افزودن به تلاش و کوشش در این عرصه‌ها که رقابتی بسیار سالم و سازنده و سازگار با فردای روشن کشور است؛ به تلاش‌های منفی دیگر دست یازیدند که می‌توان انواع این تلاش‌های نادرستِ بی‌فرجام را از سطح حذف و طرد در ساختار سیاسی و اداری در یک کلام قدرت که گویی مشارکت در آن گناه‌نابخشودنی به شمار می‌آید، شروع می‌شود و تا آزار و تحقیر و تهدید و ارعاب و تا دست‌زدن به حذف فیزیکی و ترور در گونه‌های انتحار و انفجار ادامه می‌یابد. مایه‌ی تأسف و اندوه بسیار است و خواهد بود

اگر این در خشش‌ها که محصول تلاش و کوشش مجدانه و پی‌گیر این شهروندان کوشا و سازگار است، به‌حساب پیشرفت و ترقی و تعالی کشور در جاده‌ی دانش‌اندوزی و فن‌ورزی گذاشته نشود و در این عرصه نیز همان تنگ‌نظری‌ها و دیدگاه‌های زیانبار و جنبه‌های قومی و مذهبی و زبانی و سمتی و سویی، مدار عمل باشد. به نظر می‌رسد ادامه‌ی خشونت در مقابل هزاره‌ها در دوران اخیر به دلایل زیر باشد:

۱. همان ترسِ نهادینه‌شده در حکومت‌هایی که ادامه‌ی حیات‌شان جز از طریق استمرار دشمنی میان اقوام از جمله هزاره‌ها و غیر هزاره‌ها میسر نیست.

۲. جنبه‌ی اعتقادی و مذهبی که دامن‌زدن به این موضوع می‌تواند حمایت آشکارا و ضمنی پیروان مذهب دیگر را در پی داشته باشد. اگر هیچ نباشد، سکوت سنگین دیگران را در این باب همراه داشته باشد. به باور من تازمانی که اقوام دیگر ساکن در سرزمین ما با سکوت خویش این همه خشونت در باره‌ی هزاره‌ها را تأیید می‌کنند و صدایی حتی از عالمان و روشنفکران‌شان برنمی‌خیزد، زمینه برای ادامه‌ی این خشونت فراهم خواهد بود.

۳. چنان به نظر می‌رسد که اقوام دیگر گمان می‌برند که اگر زبان به اعتراض نگشایند، از لهیب این خشونت که خاستگاه‌های داخلی و بیرونی گوناگون دارد، در امان خواهند ماند! درحالی که چنین نیست و نبوده است.

۴. متأسفانه هنوز کسانی در جامعه‌ی ما یافت می‌شوند که ذهن و زبان‌شان مشغول ترویج و شعار پاک‌سازی قومی در افغانستان است که دامن‌گیر همه‌ی اقوام دیگر غیر از پشتون‌ها می‌شود و در این میان هزاره‌ها همواره

در مرتبه‌ی نخست این تهاجم این افکار قرار دارند.

۵. نهادینه‌نشدن فرهنگ احساسِ مسئولیتِ جمعی و احساسِ گناهِ جمعی که از دوره‌ی عبدالرحمان در پی ارتکاب جنایات ضدانسانی و اسلامی او رقم خورد، و اندیشمندان، آگاهان، عالمان و نخبگان آگاه در این دوره و پس از آن تاکنون به دلیل نگاه قومی و مذهبی همواره در برابر جنایات حاکمان علیه هزاره‌ها سکوت کرده و هیچ‌گاه به‌طور رسمی اعلام انزجار و یا مخالفت ننموده‌اند.

❍ *جناب دکتر حضرتعالی آثار ارزشمندی در قلمرو زبان و ادب نگاشته و یا تصحیح و ویرایش نموده اید، همچنین خانه‌ی ادبیات افغانستان در ششمین جشنواره‌ی قند پارسی که در ماه حوت سال ۹۰ در تهران برگزار گشت، مقام علمی- ادبی حضرتعالی را گرامی داشت. پرسش این است که زبان فارسی در چه دوره‌های بیشتر در افغانستان مورد ستیز قرار گرفته و نقش حاکمان غیرفارسی‌زبان در افغانستان و نیز قدرت‌های مانند شوری سابق و در دو دهه‌ای اخیر قدرت‌های غربی را در فارسی‌ستیزی چگونه ارزیابی می‌نمایید؟ چه راهکارهای برای محافظت از این زبان و مقابله با عوامل تهدید پیشنهاد می‌نمایید؟*

آن‌چه را که در پاسخ این پرسش این جا می گویم بیش از سه دهه است که همه جا گفته ام و آن این است که زبان فارسی، نزدیک به هزار سال می‌شود که زبان مدنی و فرهنگی و علمی و ادبی و سیاسی مردمانی بوده است که در جغرافیای این زبان زیسته اند و همگان احساس و اندیشه و یافته‌های خویش را در حوزه‌ی این دانش به این زبان بیان کرده‌اند. بر این اساس، این زبان مدنی و میراث گران‌ارج آن به همه مردمانی که به این زبان گفته و نگاشته‌اند به‌یک‌اندازه تعلق دارد؛ زیرا همگان در آن مشارکت داشته‌اند. این تلقی از زبان فارسی چنان بود که هیچ گوینده‌ای و نویسنده و عالم و دانشمندی آن را در تقابل با زبان مادری خودش نمی‌دانست. و ای‌بسا که این زبان را با آثار مکتوب

آن یار و یاور و همکار زبان مادری خویش می‌یافت. متأسفانه پس از تجزیه‌ی قلمرو فرهنگی، جغرافیایی این زبان به کشورهای کوچک، اندک اندک ساز مخالفت‌ها در گونه‌های مختلف به نوا درآمد که داستان غم‌انگیز آن را باید از سر وقت و تأمل بازخوانی کرد.

اما در افغانستان در مفهوم سیاسی جغرافیایی کنونی‌اش، زبان رسمی و اداری و سیاسی همه‌ی دوره‌ها از روزگار احمدشاه ابدالی تا دوران معاصر، زبان فارسی بوده است. امیران افغانستان با آن‌که همه از قبیله سدوزایی و محمد زایی بودند، به این زبان گفت‌وشنود می‌کردند و مکاتبات رسمی و اداری‌شان با این زبان بود و نام آن هم فارسی بود بدون هیچ نصب پسوندی. همین زبان فارسی بنابر سرشتِ مدنیِ خویش زبان میانجی تمام اقوام ساکن در کشور بود کمااین‌که امروز نیز هست.

متأسفانه در افغانستان آگاهانه یا ناآگاهانه زبان فارسی از آن مرتبه زبان تمدنی خویش در پی سیاست‌های گوناگون که هم خودی‌ها اعمال کردند و هم قدرت‌های بیگانه بر آن اهتمام کردند، در حد زبان قوم یا گروه خاص تنزل داده شد و به این ترتیب اقوام دیگر که به این زبان سخن می‌گفتند از دایره‌ی این زبان بیرون گذاشته شدند، مانند هزاره‌ها که از نظر جمعیت شمارشان بیشتر از دیگران بود، بی‌آن‌که به ساختمان زبان‌شان و گویش هزارگی و وجود واژه‌ها و ترکیب‌های ناب و سره فارسی در آن توجّه شود، دارای زبان خاص شدند.

اما پیشتر از آن تقریباً از اواخر دوره حبیب‌الله خان و با انتشار سراج الاخبار به مدیریت محمود طرزی اندک اندک زبان پشتو در تقابل با زبان فارسی قرارداده شد که طراح آن شخص محمود طرزی بود که به تعبیری غرض او از این کار تولید آثار مکتوب به زبان پشتو و ارتقای دانش و علم و ادب ادیبان افغان‌ها بود؛ ولی در دل این طرح تعریف جدید از هویت ملی در افغانستان نهفته بود و کشیدن خط فاصل با ایران که در این دوره تنها کشوری بود که زبان فارسی در آن زبان رسمی بود. در دوره‌های بعدی به‌ویژه در دوره‌ی حکومت نادرخان و

برادران و فرزندش برای بیان این تفاوت در زبان فارسی میان ایران و افغانستان زبان فارسی افغانستان که یکی از دو زبان رسمی کشور بود، زبان فارسی مردم دری یا فارسی دری نامیده شد، و چنان وانمود شد که این زبان فارسی دری با زبان فارسی و تاجیکی از منظر تاریخی و هم از جهت ساختاری و صرفی و نحوی تفاوت دارد. نقش سیاست‌های اتحاد شوروی آن روزگار را در این کار و دامن‌زدن به این برنامه همگان تأیید کرده‌اند. متأسفانه هنوز هم برخی بر این پندارند که زبان دری یعنی فارسی مردم افغانستان با زبان فارسی ایران از بیخ و بن تفاوت دارد، در حالی که در تداول عامه مردم وقتی از زبان کسی پرسش می‌شوند، می‌گویند فارسیوان و یا فارسی‌زبان یا....؟ بی‌فایده نیست که همین‌جا یادآوری کنم که «دری» صفت است برای زبان فارسی. یعنی وقتی می‌گوییم یا در گذشته می‌گفتند فارسی دری یعنی فارسی سره، فارسی رسمی یعنی فارسیی که مکتوب می‌شود و گویندگان و نویسندگان به آن می‌سرایند و می‌نویسند و در مکاتبات رسمی و دیوانی به کار می‌رود.

باری از آن‌جا که اهتمام حکومت‌ها در افغانستان برآن بود که برای افغانستان که بخش عظیمی از جغرافیای فرهنگی خراسان را در بر دارد و زبان فارسی در این بخش با ظهور دولت‌های صفاری، ساسانی و غزنوی رشد و تکوین یافت و به مرتبه‌ی زبان دوم تمدّن اسلامی و زبان فرهنگی و مدنی جغرافیای پهناوری شد، هویتی زبانی‌ای مستقل نیز بسازند؛ نه تنها زبان فارسی را در زادگاهش دری نامیدند؛ بلکه برای آن ریشه و اصل و ساختار دگرگونه با زبان فارسی ایران و تاجیکی نایل شدند بلکه بر آن شدند که زبان پشتو را در تقابل با آن قرار دهند و به‌ترویج آن کمر بستند، و از جایگاه قدرت سیاسی ماموران و کارگزاران را مجبور به گذرانیدن دوره‌ای آموزش زبان پشتو کردند تا در دوره‌های بعد بتوانند در ساختن هویتی نوین از آن بهره بگیرند. برخورد قدرت‌مندان و حاکمان با مسأله‌ی زبان و استفاده‌ی ابزاری از زبان و سیاست‌گزاری و برنامه‌ریزی خاص برای زبان موجب شد که بیشتر کسانی که

زبان مادری‌شان غیر از زبان فارسی بود، از جمله برادران و خواهران پشتون، از بهره‌مندی از میراث فرهنگی و آثار مکتوب زبان فارسی برای آموزش سواد و دانش و افزایش اطلاعات باز مانند؛ بلکه فارسی‌زبانان نیز نتوانستند به تولید آثا و احیای میراث ادبی و علمی و دینی و عرفانی زبان فارسی بپردازند. از این نظر، با قاطعیت می‌توان گفت در این بازی بزرگ همگان بازنده شدند؛ هم دولت‌ها و هم کافه‌ی مردم افغانستان. زیان و گزند بزرگِ این سیاستِ زبانیْ آن بود که که از یک سو آن تلقی درست را که پیشینیان از زبان فارسی به‌عنوان زبان مدنی و فرهنگی و... داشتند، از دست بدهند و به آن به‌عنوان زبانی که زبان گروه خاص از مردم افغانستان است بنگرند نه به‌عنوان زبانی که میراث ارج‌مندِ همه‌ی اقوام و مردمان این جغرافیایی فرهنگی پهناوری بوده است، و ازسوی دیگر، با حذف و انکار این زبان میانجی زمینه‌های تقابل، ضدیت و تفرقه را تقویت کردند. با این حال چنان‌که دیدیم، در دوره‌های از تاریخ معاصر کشور که مجالی فراهم شد و سیاست زبانی گمرنگ‌تر گردید، به‌صورت طبیعی گویندگان و نویسندگان به تولید آثاری در زبان فارسی پرداختند و تاحدی آن فترت‌های ناپسند و ناگوار را در زمینه‌ی تولید آثار درنوردیدند، که به‌عنوان مثال از دهه‌ی دموکراسی و سپس دوران حکومت چپی‌ها و دوره‌ی پساطالبان یعنی این هفده و هیجده‌سال اخیر یاد کرد که در این دوره، به همه زبان‌های مردمان کشور مجال رشد و شکوفایی داده شد و تقریباً به بیشتر زبان‌ها و گویش‌ها امکان داشتنِ رسانه‌های دیداری و شنیداری و نوشتاری و حتی تعلیم و آموزش در مدارس داده شد، و زمینه‌ی پژوهش‌های علمی و بردن تعصب‌های زبانی فراهم گشت و امید می‌رفت که با استمرار این راه و روش، کارها در مسیری روشن و بستر طبیعی خویش بیفتد و ببالد، که با تأسف موجی دیگر از راه رسید و آن راه، نارفته ماند.

به باور من بیش از آن‌که قدرت‌های بیگانه در پی تضعیف زبان فارسی در افغانستان باشند؛ عوامل داخلی که از دریچه‌ی تنگ تعصبات قومی و زبانی که

هردو از عوامل نفاق و شقاق و تفرقه و بی‌سروسامان فرهنگی و اجتماعی است، در این کار اهتمام کرده‌اند. این باوری بی‌ثمر و نتیجه‌ای است که برای فروکشیدن و تضعیف و حتی حذف یک زبان آن‌هم در قامت زبان فارسی با آن پیشینه‌ی درخشان و آن‌همه آثار مکتوب که بیشتر جایگاه خاص در تعلیم و تربیت و دانش‌اندوزی و سوادآموزی داشت، به هر وسیله‌ای و حیله‌ای متوسل شد؛ در حالی می‌توان این همه هزینه‌ها را صرف امور دیگر از جمله آموزش و سواد و بالابردن سطح دانش و مجهزشدن به فن و علم و صنعت کرد و به‌جای سوختن مدارس و یا به‌آتش‌کشیدن دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی و آموزشی، به تشویق و ترغیب فرزندان کشور در راه کسب علم و دانش پرداخت.

در سال‌های گذشته دیدیم که به‌بهانه‌ی ظاهراً منطقی و جذاب رئیس دولت وقت فرمان داد که در دانشگاه‌ها و به‌ویژه در بعض رشته‌های خاص مانند علوم پزشکی و فن‌آوری و... درس‌ها به زبان انگلیسی داده شود. صادرکننده‌ی فرمان به‌درستی می‌دانست که با بضاعتی که در دانشگاه‌های ما وجود دارد، نه استادان و نه شاگردان هیچ‌کدام بدان پایه از زبان علمی انگلیسی توانایی ندارند که این دستور عملی شود. چنان‌که در پاسخ این دستور همان سال‌ها نوشتم چنین کاری آشکارا در پی تضعیف زبان‌های رایج کشور است و مانعی در راه رشد و تعالی و غنایی آن زبان‌ها. برای اهل کار و آشنایان راه روشن بود که جز زبان فارسی که در آن ترجمه‌های به‌روز از دانش دنیا در کشور هم‌زبان ما وجود دارد، در زبان‌های دیگر از آثار علمی به آن زبان‌ها یا ترجمه‌ای وجود ندارد و یا بسیار اندک است!! پس قصد فرمان دهنده از این کار نه زبان انگلیسی؛ بلکه محروم‌کردن اهل زبان‌های کشور از بهره‌مندی تلاش‌ها و کوشش‌های بود که در زبان فارسی در ایران انجام شده بود. ظاهراً بنا بر ملاحظاتی نمی‌گفتند که از منابع موجود در زبان فارسی که در کشور هم‌زبان تولید و تألیف و ترجمه شده بود، استفاده نکنند ولی این غرض را در سخنان و فرمان‌های دیگر به این‌گونه بیان کردند که به‌کاربردن واژه و اصطلاحاتی که در زبان فارسی دری

(مهجور است) برای حفظ زبان فارسی و زبان‌های دیگر کشور اجتناب نمایند. واقعاً شگفت‌آور است که فرماینده محترم آغوش خویش را به‌روی زبان بیگانه سراسر می‌گشاید که اگر با چنان شکلی وارد کشور شود، دیگر جایی برای زبان‌های رایج کشور که قابلیت برای بومی‌کردن علم و فن و صنعت دارد، باقی نخواهد ماند. ولی حاضر نیست از امکانات موجود در زبانی مشترک که گیرم وجود یک تعداد اصطلاح که معادل‌سازی شده و ناآشنا و مهجور به نظر می‌آید ولی می‌تواند در ارتقای علم و فن و توانایی استادان و شاگردان و فرزندان کشور بسیار موثر باشد، استفاده شود! درکِ این مسأله که ما سال‌ها بر سر آن پافشاری می‌کنیم، چه دشواری دارد که از توان ما بیرون است؟ استفاده از منابع فارسی علمی و فنی و دانش‌های مختلف کی و کجا و چگونه می‌تواند مانع از استقلال و تمامیت ارضی کشور باشد؟ و چرا این مسأله فقط در باره‌ی زبان فارسی این همه با آب و تاب و احساسات غلیظ فربه‌تر شده است؟

اهالی سیاست بهتر از دیگران می‌دانند که هم حکومت‌های کشورهای همزبان و هم مردمان آن به تمامیت ارضی و حدود و ثغور سیاسی احترام قایل‌اند؛ اما نگرش آگاهان هردو سوی، به‌مراتب از این حد فراتر است؛ زیرا آنان میان سیاست و فرهنگ و زبان تفاوت قایل‌اند و این دو را باهم نمی‌آمیزند که نباید هم، آمیخت. سیاست‌ها مقطعی و زودگذراند؛ ولی پیوند فرهنگی و زبانی و تاریخی و مدنی همان‌گونه که طی صدها سال پدید آمده است، هم‌چنان برقرار و مستمر است و از عناصر مهم هویت ملی کشورهایی که میراث‌دار این فرهنگ و زبان‌اند به شمار می‌رود، نه در انحصار دولت‌هاست و نه در حصار جغرافیایی محدود و منحصر می‌شود. بهره‌مندی گویندگان این زبان و فرهنگ مشترک از دستاوردها و یافته‌ها و آثار مکتوب آن مایه‌ی نیرومندیِ همگان می‌شود و ما را در مقابله با تهاجم زبان‌های بیگانه تواناتر می‌کند و موجب پایداری و رشد حوزه فرهنگی می‌شود.

باری، به باور من مقابله با زبان فارسی و تضعیف و یا حذف آن نه برای

سیاست‌بازان که در دامن‌زدن به تقابل زبان‌ها در پی تقاعد دیگرانند و نه قدرت‌های خارجی، با آن پشتوانه‌ی عظیمی که از آثار مکتوب دارد و به‌عنوان زبان مدنی در گستره‌ی جغرافیایی خویش هنوز جایگاه خاص دارد به این آسانی نیست، ولی باید در این مورد امروز بیشتر از هر زمان دیگری هشیار و بیدار بود و فقط به آن پیشینه درخشان و آثار مکتوب آن دل‌خوش و آسوده خاطر نبود؛ زیرا ممکن است مخالفان و دشمنان از همین در وارد شوند و با بهره‌مندی از امکانات مختلف از جمله فریب افکار مردم در پیش‌برد اهداف خود موفق شوند و تجربه‌ای که در شبه قاره و آسیای میانه و آسیای صغیر پیش آمد، در میهن تکرار نشود.

❍ *به‌عنوان سوال پایانی، برگزاری چنین همایش‌ها و تکاپوهایی را در رابطه با تاریخ و فرهنگ هزاره‌ها به‌طور عام و اُرزگان به‌طور خاص تا چه اندازه لازم می‌دانید و توصیه‌ی حضرتعالی به فرهیختگان و نویسندگان در این خصوص چیست؟*

در باره‌ی برگزاری همایش اُرزگان و همایش‌هایی از این دست، باید بگویم که این کار آن‌گاه که دستاوردی علمی و پژوهشی داشته باشد که یقیناً دارد و فقط به تشریفات و تعارفات محدود نشود؛ از نیازهای اساسی به شمار می‌رود و می‌تواند روزنه‌ای باشد به سوی روشنایی‌ها و بالابردن سطح آگاهی مردمان کشور و الزاماً برکات بسیاری هم برای خود و هم برای کشور و هم برای هرکس که علاقه‌مند به شناخت و افزایش آگاهی‌های تاریخی و فرهنگی باشند، به ارمغان می‌آورد.

❍ *در آخر تشکّر مجدّد دارم از این‌که دعوت همایش بین‌المللی اُرزگان را پذیرفتید و استادانه و با صبر و حوصله به پرسش‌ها پاسخ دادید.*

مصاحبه با استاد سید ابوطالب مظفری

مصاحبه از: امان‌الله شفایی

اشاره

سید ابوطالب مظفری چهره‌ای شناخته‌شده در حوزه ادبیات افغانستان و جهان فارسی‌زبانان است. استاد مظفری عضو هیات علمی «همایش بین‌المللی ارزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست» نیز هست و همکاری نزدیکی با عوامل همایش داشته است. ضمن‌آن‌که او ارزگانی است و تعلق خاطر عمیقی به موطن آبایی خویش دارد؛ به‌نحوی که «باغ‌چار» را می‌توان کلیدی‌ترین واژه نوستالوژیک در اشعار وی تلقی نمود. مظفری در حوزه فرهنگ و جامعه ارزگان سررشته و اطلاعات ذی‌قیمتی دارد. گفت‌گوی نزدیک با وی می‌تواند زوایایی از آن‌چه در ارزگان در دوره معاصر نسبت به سنت‌ها و نُرم‌های زیست فرهنگی و اجتماعی هزاره‌های این خطه گذشته است را بازتاب دهد.

جناب استاد در ابتدا نسبت به فرصتی که در اختیار همایش گذاشتید، سپاسگذاریم. جنابعالی از نخبگان فرهنگی نخبگان و مفاخر افغانستان و خصوصا ارزگان هستید و اوان زندگی‌تان را در ارزگان سپری کرده‌اید و بر شرایط و مناسبات فرهنگی ارزگان اشراف دارید و در این رابطه ژرف‌اندیشی-هایی نیز داشته‌اید. بنابراین از نظر عوامل همایش شما بهترین گزینه هستید تا در رابطه با مسائل فرهنگی ارزگان در گذشته و اکنون با شما گپ‌وگفتی داشته باشیم. می‌دانیم که اطلاعات و تحلیل‌های ذی‌قیمت شما برای همایش و خوانندگان نسل اکنون و آینده افغانستان بسیار مفید و ارزشمند خواهد بود. ضمن تشکر از فرصتی که به این مصاحبه اختصاص دادید، چند سوال را خدمتتان طرح می‌کنیم و خواهشمندیم به‌صورت مشروح و مبسوط پاسخ دهید.

❍ اُرزگان ولایتی از ولایت‌های ۳۲گانه افغانستان است که در تقسیمات کشوری، جغرافیای مشخصی دارد. اما برخی از «اُرزگان فرهنگی» سخن می-گویند. اگر چنین تعبیری صحیح است، اُرزگانِ فرهنگی چگونه جایی است و قلمرو آن تا کجاست؟

با تشکّر از ابراز لطف‌تان. قبل از پاسخ به سوال، لازم می‌دانم روی یکی دو نکته، اندکی درنگ کنم؛ یکی از آن‌ها همین تعبیر اُرزگانِ فرهنگی است. فرهنگ را به دو معنی به کار برده‌اند یکی به معنی نهادهای اجتماعی که بشر ساخته است؛ مانند نهاد زبان و مذهب و... و معنی دوم یعنی امور درونی انسان‌ها که به ساحت‌های باور، احساس و اراده مربوط می‌شود. حال اگر فرهنگ را به معنی اول بگیریم در این صورت، اُرزگان فرهنگی یعنی سرزمینی که در یک دوره‌ای از تاریخ، مرکز ایجاد مدنیت فراگیر بوده یعنی از این نقطه یک‌سری حرکت‌های نهادساز بر بنیاد یک قدرت سیاسی متمرکز شکل گرفته که این نهادها در حوزه‌های اجتماع، سیاست و غیره تأثیرگزار بوده باشد؛ مانند غزنی در دوران سلطان محمود یا هرات در دوره‌ی تیموریان که چنین بوده. در فرهنگ به این معنی من خودم حداقل تاکنون به چنین دوره‌ای برنخورده‌ام که

این منطقه با همین نام {روی همین نام تأکید می‌کنم} مرکز تمدنی فرهنگ‌ساز هم بوده باشد. مگر این‌که در قالب یک نام دیگر دنبال آن بگردیم و در ذیل یک نام دیگر آن را بگنجانیم که در آن باره صحبت خواهم کرد. اما اگر فرهنگ را به معنی دوم بگیریم. بله قبول می‌کنم که حداقل بعد از دوره‌ی عبدالرحمان و خصوصا این یک قرن اخیر، اُرزگان در ذهن و احساس هزاره‌ها تبدیل به یک نماد هویت‌ساز شده، یک مفهوم فرهنگی را شکل داده که هر هزاره‌ای با آن به‌نحوی احساس هویت می‌کند و کرده است. حال اُرزگان فرهنگی به این معنی دیگر یک واحد جغرافیایی با حدود و ثغور مشخص نیست؛ بلکه سرزمینی است به وسعت احساسات و باورهای مردمی که آن را با خود حمل می‌کند. حال این مردم در استرالیا زندگی کنند یا در ایران و یا خود اُرزگان. نمونه‌ای از این هویت‌سازی را شما در ادبیات و هنر این چند دهه‌ی اخیر شاهد هستید، اعم از شعر و داستان و موسیقی. نام اُرزگان و اشاره به وقایع و نمادهای تاریخی آن در ادبیات معاصر ما بسامد بالایی یافته و مدام باز تولید می‌شود. در رمان‌های بسیاری از نویسندگان معاصر، مستقیم یا غیر مستقیم؛ اُرزگان در مرکز توجه و احساس پیرنگ و یا قهرمانان آن قرار دارد.

نکته‌ی قابل عرض دیگر این است که ما در تحقیقات منطقه‌ای یک مرتبه از ظرف سخن می‌گوییم و گاهی از مظروف و گاهی از نامی که مظروف‌های صاحب‌آگاهی بر ظرف خودشان گذاشته‌اند. اُرزگان به‌عنوان یک منطقه جغرافیایی یک ظرف است که عمری به بلندای عمر کره زمین دارد و همه‌ی ما می‌دانیم که باید در باره‌ی این بخش، زمین‌شناسان حرف بزنند. اُرزگان به‌عنوان قطعه‌ای از زمین طبیعتاً حوادث گوناگون جوی و طبیعی را از سر گذرانده؛ اما دوره‌ای هم بوده که موجودی به نام انسان در این قطعه از زمین ساکن شده و مدنیتی را پایه‌گذاری کرده و ناگزیر آثاری هم از خودشان باقی گذاشته که در این باره باید دیرینه‌شناسان و باستان‌شناسان و در نهایت مورخین نظر بدهند. تاریخ بشری نشان داده که ساکنان هر منطقه‌ای برای نشیمن‌گاهشان نام‌ها و

نشانه‌هایی را انتخاب کرده‌اند و با آن نام‌ها و نشانه‌ها خودشان و محل زندگی‌شان را از دیگران متمایز کرده‌اند. هرچند اکثر این نام‌گذاری‌ها را خود ساکنان آن منطقه گذاشته‌اند ولی بسیار پیش آمده که خودشان عامل این نامگذاری‌ها نبوده و بیگانگان و بیرونیان بر آن منطقه و یا قوم نام گذاشته‌اند و به‌تدریج پذیرفته شده‌اند. اغلب نام مکان‌ها در ابتدا اسم خاص بوده‌اند و به‌تدریج عام شده. این عام شدن نیز مراحلی داشته. مثلا خود همین اُرزگان که اسم خاص است به مرور تبدیل به اسم عام شده. تا اینکه امروزه در هردو ساخت خودش کار برد دارد ما ولایتی داریم به اسم اُرزگان بدون قید. یک ولسوالی هم داریم به نام اُرزگان خاص. ولایت اُرزگان نیز تا دو دهه قبل شمول بیشتری داشت و قسمت‌های دایکندی را نیز شامل می‌شد و امروزه محدوده‌ی کوچک‌تری را احتوا می‌کند. حاشیه‌روی نکنم. هدفم این بود که صعوبت تحقیق روی تاریخ مناطق را یادآوری کنم. مدخل تحقیق یک منطقه می‌تواند اسم خاص باشد ولی برای رسیدن به تاریخ درست این منطقه، ناگزیریم از این‌که تاریخ این اسم‌گذاری‌ها و فرایند کم‌رنگ‌شدن و پر رنگ‌شدن اسامی را در دوره‌های مختلف تاریخی مدنظر داشته باشیم.

از طرفی خود همین قبض و بسط‌های اقلیمی، داستان جالبی است. تغییر اسم‌مکان‌ها از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر باز خودش ماجرای جالب دیگری است و موضوع تحقیق جداگانه. من نمی‌دانم در مجموعه مقالات همایش اُرزگان این موضوع را کدام نویسنده‌ای قرار است، بنویسد یا خیر؟ اگر ننوشته کاش روزی تحقیق شود. بسیاری از موضوعات فرع روشن‌شدن این موضوع است. تاریخ یک منطقه را نمی‌توان بریده از اقلیم کلی آن بررسی کرد. قطعه‌قطعه‌بررسیدن مناطق هم ناقص است و هم عاری از خطا و اشتباه نیست. این اشتباه را تاریخ‌نویسان ما در سطح کلان هم مرتکب شده‌اند. کسانی که در سه کشور ایران، افغانستان و تاجیکستان در این یک قرن اخیر تاریخ نوشته‌اند، همگی دچار این اشتباه بوده‌اند. من سال‌ها قبل در یک محفل

عمومی که دوستان ایرانی هم بودند مطرح کردم که تاریخ ایران بزرگ مانند یک پازل است. بررسی انفکاکی آن در سه کشور مثل این است که ما بخشی از این پازل بزرگ را نادیده بگیریم و بعد آن قسمت را که خالی مانده و مثلاً چشم یک انسان است با یک تصویر خیالی پر کنیم و یا سفید بگذاریم. آن‌چه حاصل این نوع تاریخ‌نگاری می‌شود تحریف تاریخ است و از دل پازلی که در آن مثلاً در اصل تصویر یک انسان بوده شکل یک درخت در خواهد آمد. نمونه کم نیست.

مشکل دیگری که ممکن است در پژوهش‌هایی از این دست رخ دهد این است که وضعیت موجود و زمان حال یک نقطه را تسری بدهیم به تاریخ دوره‌های دیگر آن. مثلاً امروزه ما ولایتی داریم به نام غزنی که شامل چند ولسوالی است. در سالی که غزنی پایتخت فرهنگی جهان اسلام بود، تعدادی از محققین ما چند جلد کتاب نوشتند این اختلاط را آن‌جا آدم حس می‌کرد در باره‌ی عالمان غزنی، شاعران غزنی و تاریخ غزنی. ملاک برخی از این تحقیقات غزنی به‌عنوان ولایت امروزی بود ولی باقی تحقیقات آن غزنی بزرگی را شامل می‌شد که چند ولایت دیگر را هم در شکم خودش جای داده بود. حالا سوال این است که وقتی شما می‌گویید غزنی، کدام یک از این دوره‌های تاریخی را ملاک پژوهش خود قرار داده‌اید. حالا رفت و فردا مثلاً جاغوری خودش یک ولایت شد آیا دیگر از حوزه تمدنی غزنی بیرون می‌رود؟ همیشه یک تمدن بزرگ زیر مجموعه‌هایی دارد که باید در پژوهش‌ها در نظر گرفته شود.

حالا بر گردیم به سوال. بهترین تعبیر را در باره‌ی توصیف موقعیت اُرزگان از مرحوم کهزاد داریم که از آن به‌عنوان بین‌النهرین کوچک یاد کرده. این تعبیر، گذشته از وجه شاعرانه‌ی آن به‌نوعی تعیین موقعیت این منطقه را نیز در ازمنه‌ی مختلف نشان می‌دهد. هرچند مجال تحقیق گسترده نداشته‌ام و هنوز به قطعیت نمی‌توانم بگویم که کلمه‌ی اُرزگان از چه دوره‌ای وارد منابع مکتوب تاریخی شده و پیشینه تحول این اسم چه بوده. در نامگذاری این منطقه، بر

اساس افسانه و زبان‌شناسی حرف‌هایی گفته شده است. مرحوم ملا افضل اُرزگانی با استفاده از یک افسانه در تاریخ اقوام ترک‌تبار به ریشه‌ی «ارگنه قون» رسیده و این نقطه را همان محلی می‌داند که تعدادی از مغول‌ها بعد از شکست از هم‌تباران ترک‌شان به آن‌جا پناه آورده و بعد از سه‌صد سال و ازدیاد نسل دوباره به سمت سرزمین پدری‌شان حرکت می‌کنند. اما این‌که ملا چطور این مصداق را برای این افسانه تعیین کرده و منبع ایشان چه بوده معلوم نیست. ایشان این مصداق‌یابی‌شان را یک کشف می‌داند و برای آن دو دلیل اقامه می‌کند. یکی ساختار حصار مانند این منطقه و دیگر دوربودن و پرت‌بودن از مراکز قدرت ترک‌ها یعنی سیطره‌ی دشمنان که از تعقیب‌شان فارغ شده باشند. اگر این سخن ملا را قبول کنیم، خبْ قدیمی‌ترین ریشه کلمه اُرزگان را یافته‌ایم و به اعماق تاریخ ارجاع داده شدیم. من بدون این‌که به این افسانه و کشف ایشان بی‌اعتنایی کنم اما می‌دانیم که حرف ملا از نظر تاریخی چندان قابل دفاع نیست. شاید ایشان منابع شفاهی نیز داشته اما چون منابع خودش را نیاورده ما نمی‌دانیم که مقدماتی که ایشان را به این تعیین مصداق رسانده چه بوده. این داستان در اسطوره‌های ترک‌تباران خیلی مشهور است و در کتاب جوامع‌التاریخ خواجه رشیدالدین و نیز منابع دیگری آمده. این‌گونه فرضیه‌ها که بر اساس ریشه‌شناسی کلمه استوار است، به تاریخ آن منطقه نیز کمک می‌کند. به‌عنوان مثال اگر ما در تحلیل واژه‌ی اُرزگان به نظر داکتر محمدحسین یمین توجّه کنیم در آن صورت به تاریخ دیگری می‌رسیم. ایشان در کتاب افغانستان تاریخی آورده که «روزگان» نامی است مشتق از دو جزء یکی «روز» که مقلوب «زور» است و دیگری «گان» که پسوند نسبتی است که از طرفی به کیش زروانی یا مهرپرستی دارد که خود کلمه روز نیز به همین معنی کاربرد دارد. برای این نظریه مؤیداتی از قبیل وجود معبد زور یا جبل‌الزور در زمین‌داور نیز وجود دارد. البته برای این کلمه ریشه‌های دیگری هم گفته شده از جمله اینکه

روزگان از «روزیدن» آمده که با کشاورزی رابطه دارد. نتیجه این‌که اورزگان یک نام قدیمی است.

اما اُرزگان از نظر تاریخی تا آن‌جایی که من می‌دانم، نخستین‌بار در زین الاخبار یا همان تاریخ گردیزی از شخصی به نام ابواسحاق رزگانی نام برده شده است. مصصحح این کتاب آقای عبدالحی حبیبی در پانوشت احتمال می‌دهد که این نقطه همان ورزگان است که در شمال قندهار واقع است و یکی از شهرهای زابلستان است؛ بعد از آن جسته گریخته در متون تاریخی راه یافته.

❍ *برخی از مورخین و محققین مانند استاد غلام‌حسین موسوی اُرزگان را مرکز تمدنی و فرهنگی جغرافیای تاریخی مانند غرجستان و... می‌دانند. اگر شما این برداشت را قبول دارید، وجوه این ادعا را تبیین کنید.*

بله، نظر جناب استاد موسوی را قبول دارم. چنان‌که قبلا هم اشاره کردم روش درست تحقیق روی یک منطقه این است که آن را تنها در ذیل نام امروزی آن جستجو نکنیم. به‌عنوان مثال اگر ما تاریخ مردم هزاره را تنها در ذیل همین واژه‌ی هزاره دنبال کنیم، پاک اشتباه رفته‌ایم. باید ساحه‌ای فرهنگی را جستجو کرد. این منطقه‌ی جغرافیایی که اُرزگان در آن واقع است، در طول تاریخ ذیل عناوین بسیاری قرار داشته؛ باید آن‌ها را دوره‌ای بررسی کرد. به‌عنوان مثال مورخین نخستین تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی این بخش را در اَوِستا نشان داده آن‌گاه که از شانزده یا به روایتی پانزده شهر از شهرهای ایران باستان یا آریاناویجه نام می‌برد. اُرزگان در بخش «اراکوتی»یا همان «اراکوزیای» بطلمیوس یونانی قرار می‌گیرد. همین بخش بعدها به زابلستان اشتهار یافت که در شاهنامه منطقه رستم است. در شاهنامه وقتی از سرزمین عام‌تری حرف زده می‌شود سیستان یا نیمروز گفته می‌شود؛ اما وقتی از محل خاص‌تر سخن به میان می‌آید نامش زابلستان است که در همسایگی کابل و غزنین قرار دارد و دودمان سام و زال براین خطه فرمان‌روایی داشته است.

که اوراست تا هست زابلستان همان بُست و غزنین و کابلستان

حدس می‌زنم و دلیلی ندارم که همین «زولی» فعلی در اُرزگان منطقه خاصی است که این اسم ابتدا روی آن گذاشته شده و بعدها عام شده است. برای مدّت بسیار طولانی اُرزگان و نواحی اطراف آن در مرکزیت این نام قرار دارد. این دوره با اسطوره و تاریخ پیوند خورده و تا مدّت‌ها بعد نیز شهره بوده و خیلی از پادشاهان از جمله سلطان محمود به دلیل اشتهار آن خود را زاولی می‌خوانده. به عبارت دیگر در روزگار سلطان محمود شهرت این منطقه از خود غزنه بیشتر بوده و غزنه بخشی از آن به شمار می‌رفته است. گذشته از دوره‌های اسطوره‌ای این منطقه در دوره‌های تاریخی نیز حایز اهمیت است. دو سنگ نوشته‌ی کشف شده در اُرزگان از شاهان یفتلی که خودشان را به تبعیت از کوشانی‌ها «خداوند_شاه »می‌خوانده سخن به میان است. این طایفه که روزگار بلندی در این مناطق صاحب قدرت بوده و طبق نظر شاهنامه با شاهان ساسانی از جمله بهرام گور نیز جنگ و گریزهای بسیاری داشته، ساحه بسیار وسیعی را در اختیار داشته. یفتلی‌ها به دو شاخه‌ی شمالی و جنوبی تقسیم می‌شوند که در شاخه‌ی جنوبی آن از شاهی به نام هیراکولا نام برده شده است. دوره‌ی دیگری که باید اُرزگان در ذیل آن بررسی شود و نزدیک به روزگار ماست و می‌توان شواهدی برای آن یافت، دوره غزنویان و غوریان است.البته تبیین این قضیه وقت بیشتری می‌طلبد اما همه می‌دانیم که زمین‌داور یکی از مناطق مربوط به اُرزگان پایتخت اصلی زمستانی حکمرانان غور بوده از جمله غیاث‌الدین از همین منطقه بوده که بر تمام افغانستان و نیز هندوستان سیطره داشته. به‌گفته‌ی برخی باغران فعلی، محل تفرج و تفریح شاهان غوری بوده. اگر اقلیم‌شناسانه هم سخن بگوییم در منطقه‌ای که به زبان اَوِستا پاراپامیزوس خوانده می‌شود و غور و غرجستان تاریخی نیز در همین منطقه قرار داشته، به دلیل کوهستانی بودن نقاط زیست انبوه زیاد نیست تنها در سمت جنوب‌غرب آن به مناطقی می‌رسیم که هم به دلیل رودخانه‌های بزرگ و هم وجود دشت‌های حاصل‌خیز می‌توانسته مورد توجّه باشد که از آن‌جمله همین اُرزگان و دره‌های ماحول آن است. به همین

دلیل، در طول تاریخ این منطقه مورد توجّه بوده هم اقلیم خوش آب و هوایی بوده و هم به نسبت از دست‌برد دشمنان در امان. ما در تاریخ حماسی این منطقه هم ندیده‌ایم که دشمن خارجی به زابلستان و سیستان رسیده باشد مگر در جنگ داخلی که بهمن فرزند اسفندیار به آن‌جا لشکر کشید و این از جهت سوق‌الجیشی بودن منطقه است. اسکندر نیز در عبور از این منطقه به هندوستان مشکلات بسیاری را متحمل شد. آخرین دوره‌ای که می‌شود در ذیل آن این مناطق را بررسید، هراتِ دوره‌ی تیموریان است که می‌توان این منطقه را از مناطق این تمدّن به حساب آورد. در هر کدام از این دوره نام سرزمین‌ها قابل بررسی است و باید هر دوره جداگانه مورد کاوش قرار بگیرد.

❍ *جناب استاد شما تحصیلات ابتدایی تان را در اُرزگان گذرانده‌اید، شرایط فرهنگی به‌ویژه وضعیت تعلیمی در آن دوره را با دوره‌های پیشین و پسین در اُرزگان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ می‌دانیم که نظام جدید تعلیمی در اُرزگان بویژه در ولسوالی‌ها و قریه‌های اُرزگان از دهه ۱۳۴۰ به بعد رفته رفته تکوین یافت. می‌خواهیم بدانیم سیستم تعلیمی در گذشته چگونه بوده و اصولا تعلیم و تربیه مدرن با کلاسیک در اُرزگان چه تفاوت‌هایی داشته و چه روندهایی را طی کرده است؟*

متأسفانه از شیوه‌های تعلیمی قبل از دوره‌ی عبدالرحمان این منطقه، اطلاعات زیادی در دست نیست. اما این‌قدر می‌توان گفت که این منطقه از سالیان بسیاری به دلایل مختلف از جمله مذهب تشیع، منطقه‌ی خودبنیاد و مستقلی بوده. در داد و ستدهای سیاسی با قدرت‌مندان اطراف شرکت داشته اما کمتر قدرت‌های بیرون مجال ورود به حوزه‌ی داخلی آن‌ها را داشته است. یکی از دلایلی که عبدالرحمان را به خشم واداشت و فتح این منطقه را وجه همت خودش و نشان قدرت خودش می‌دانست همین نکته بود. ایشان در خاطرات خودش که با نام تاج التواریخ منتشر شده در باره‌ی جنگ با اُرزگان چنین می‌نویسد «این جنگ بالنسبه به جنگ‌های دیگر بیشتر موجب ازدیاد شوکت و قدرت و امنیت و سلامت

سلطنت من گردید. اولاً مردمان هزاره بربری قرن‌های بسیار اسباب وحشت حکمران‌های افغانستان بوده‌اند. حتی پادشاه اعظم نادرشاه افشار که افغانستان و هندوستان و ایران را به حیطه تصرف در آورده بود نتوانست طایفه هزاره گردنکش را مطیع نماید» ایشان در ادامه می‌گوید که بابر شاه در توزک خودش نوشته که من نتوانستم با این جماعت که در میان بودند بجنگم و ناگزیر با حیله متوسل شدم. بنابراین طبق ادعای عبدالرحمان مدت سه قرن این جماعت به‌صورت خودمختار زندگی می‌کرده و هیچ‌کدام از دولت‌های وقت قدرت تسخیر آن‌ها را نداشته و به همین دلیل آن‌ها خودشان را به‌عنوان دولت پنجم معرفی می‌کرده. این شواهد حاکی از نوعی فروبستگی درونی این مردم نیز است که نشان می‌دهد به خودباروی کاذب دچار بوده و از کم و کیف وقایع جهان بی‌اطلاع بوده؛ نمی‌توانسته به‌درستی قدرت خودشان را تحلیل بکنند و نیز قدرت‌های دشمنان‌شان را. ولی در هر صورت، معلوم است که در میان خودشان ساختارهای اجتماعی و از جمله تعلیمی و تبلیغی داشته که بر روی پایه‌های استورا بوده. تاریخ نشان می‌دهد که این پایه‌ها ملاها، سادات و زوارها و میران محلی بوده. ساختار اجتماعی آن‌ها بیشتر قبایلی بوده یعنی هر میر و بیگی برای خودش قدرتی داشته و درگیر نوعی رقابت داخلی نیز بوده. از این حالت در ادبیات سیاسی به ملوک‌الطوایفی تعبیر می‌کنند. معمولاً در چنین جوامعی سیستم گسترده و گشوده تعلیم و تربیت شکل نمی‌گیرد. توابع این وضعیت خودش را در مقابله با سپاه عبدالرحمان نشان داد. طبق گفته‌ی پیشینان سیستم دفاعی منسجمی نداشته. مقابله پراکنده بوده. منطقه به منطقه و قلعه به قلعه می‌جنگیدند. بدتر این‌که وقتی قلعه‌ای یا میری درگیر جنگ بوده و شکست می‌خورده در ابتدا قلعه مجاور و رقیب شاد می‌شده به این شکل وقتی قلعه‌ای شکست می‌خورد، قلعه‌ی دومی درگیر جنگ می‌شد. هرچند در این زمینه اسناد متقنی وجود ندارد اما گزارش جنگ‌ها حکایت از چنین وضعیتی می‌کند.

در دوره‌ای که ما بودیم دو سیستم تعلیمی یا به عبارتی سه سیستم تعلیمی

وجود داشت. مکاتب دولتی که به‌شیوه‌ی مدرن تعلیم می‌داد. مدارس دینی که هم در میان اهل سنت رایج بود و هم در میان شیعیان، در سالیان اخیر بعد از آمدن مرحوم حجت‌الاسلام سید اسحاق نقوی و بعدها حجت‌الاسلام شهید سید محمد مظفری و حجت‌الاسلام آغامحمد فیاض به شکل منظم جریان یافته بود. دو مدرسه به شکل مدرن ساخته شده بود و طلاب شهریه دریافت می نمودند. روش دوم سیستم مکتب‌خانه‌ای بود که از قدیم رایج بوده. البته سیستم تعلیمی علوم دینی نیز چنان‌که گفتم قبلاً به شکل ملا محل اداره می‌شد که یادگار دوره قبل بوده. در این سیستم اغلب ملا در خانه خودش تعدادی شاگرد را تدریس می‌کرد. آن‌هایی که از مناطق دورتر می‌آمدند در خانه‌ی ملا ساکن می‌شد و بقیه بعد از درس به خانه‌های‌شان برمی‌گشتند. من خودم این شیوه را تجربه کرده‌ام. مدّت یک زمستان در منزل خود مرحوم ملا محمدنظر مشهور به آخوند صاحب درس می‌خواندیم. اتاق مهمان‌خانه ایشان در اختیار طلاب بود. از وقتی در اُرزگان مدرسه‌ی دینی ساخته شد هم در سیستم درسی و هم شکل معیشت طلاب و و نیز مدرسان و درس آن‌ها تغییرات به وجود آمد.

❍ *در اُرزگان دو گروه قومی هزاره‌ها و پشتون‌ها و دو گروه مذهبی شیعه و سنی در کنار هم قرن‌ها زیسته‌اند. شما مناسبات فرهنگی میان این دو گروه را چگونه ارزیابی می‌کنید و آیا مبادلات فرهنگی میان اینان وجود داشته است؟*

طبق شنیده‌ها و کم و بیش دیده‌های خودم این تعامل شکل گرفته بود. اختلاط مدارس دولتی در مرکز اُرزگان میان دو قوم پشتون و هزاره‌ها نکته بسیار مثبتی بود که وجود داشت. وجود لیسه دخترانه و پسرانه که در آن همه شرکت داشتند، داشت زمینه‌ی یک هم‌زیستی فرهنگی و اشتراکات لسانی را شکل می‌داد. خود اُرزگانی‌ها هم به زبان فارسی و پشتو حرف می‌زدند و این نیز نقطه‌ی قوت این منطقه بود. در کهنه بازار که ما یکی دو سالی آن‌جا بودیم قلعه‌های پشتون‌ها و هزاره‌ها در کنارهم قرار داشتند و این باعث آشنایی‌هایی می‌شد. نکته‌ی دیگری که من به خاطر دارم و بزرگان ما صحبت می‌کنند وجود

مباحثات مذهبی و علمی میان علمای فریقین خودش امری بود که آن‌جا شکل می‌گرفت و این مباحثات با سعه صدری از هردو جانب برگزار می‌شد. من خودم از خاطرات مرحوم پدر بزرگم و نیز مرحوم پدرم نمونه‌های بسیاری از این مباحثات علمی را شنیده و دیده‌ام. صاحبِ زمینی که ما روی آن کار و زندگی می‌کردیم عالم بزرگی بود از پشتون‌های اُرزگان به نام مولوی عبدالقادر که وقتی به خانه‌ی ما می‌آمد، روی موضوعات دینی و تاریخی با پدرم گفت و گو می‌کرد و مباحثات علمی میان‌شان به‌صورت کاملاً آزاد جریان داشت. این عبدالقادر بسیار ملای باسوادی بود.

❍ *شما در حوزه‌ی ادبیات به‌ویژه شعر و شاعری استاد هستید و می‌توان گفت بنیه‌های ادبی شما در اُرزگان شکل گرفته است. شما جایگاه شعر و ادبیات را در گذشته و اکنون اُرزگان چطور تحلیل می‌کنید؟*

عرض شود که در دوره‌ی پیشاعبدالرحمان خصوصاً در دوره‌ی غزنویان این منطقه قطب ادبیات و شعر به حساب می‌آمده است. شخصیت‌های بسیاری زاده‌ی همین حوزه بوده یا بالیده‌ی این حوزه، از جمله شاعر و نویسنده بزرگ ابوالحسن علی بن عثمان هجویری که به‌گفته‌ی برخی از محققین، زاده‌ی هجیرستان یا همان اجرستان اُرزگان است. این هجویری در نثرنویسی فارسی هم سابق است و هم توانا. یا شخصیت‌های دیگری که از گیزو برخاسته‌اند مانند امیر حسینی گیزوی و غیره؛ اما متأسفانه تحقیقات کافی در این باره نشده. برای این‌که گرفتار آفت همه‌ازخودپنداری نشوم، بیشتر وارد نمی‌شوم. اما در باره‌ی دوران پساعبدالرحمان چون متن نداریم نمی‌توانیم حکم کنیم. پراکنده تولیداتی هم که شده هنوز در صندوقچه‌های خانواده‌ها است و اقبال چاپ نیافته. از جمله دیوان مرحوم سید رجب‌علی جلالی اُرزگانی پدربزرگ خودم که هنوز موفق به معرفی ایشان و نیز چاپ دیوانش که موجود است، نشده‌ام. پدر مرحوم سید اسحاق نقوی نیز شاعر توانایی بوده و پراکنده از اشعار ایشان باقی است. بنابراین، در این حوزه سخن زیادی برای گفتن ندارم. اما بگذارید

دو خاطره را به اختصار نقل کنم که به‌نحوی نشان‌دهنده‌ی وجود نوعی گذشته‌ی متفاوت با امروز منطقه می‌تواند باشد. خاطره اول مربوط به خودم است. من آن را در مقدمه‌ی دیوان مرحوم پدر بزرگم آورده‌ام و این‌جا همان را با اندکی تلخیص می‌آورم. گابریل گارسیا مارکز نویسنده‌ی مطرح آمریکای لاتین داستان کوتاهی دارد به نام «زیباترین‌غریق جهان». داستان مربوط است به ساکنان دهکده‌ای ساحلی. یک روز صبح کودکان دهکده، جنازه‌ی مردی را که موج دریا به ساحل آورده پیدا می‌کنند. جنازه بسیار زیبا و بلندبالا و متشخص است. کم‌کم اهالی دهکده، زن و مرد به تماشای این جنازه جمع می‌شوند. نکته‌ی جالب برای آن‌ها این است که این جنازه با معیار مردمان آن دهکده قابل سنجش و اندازه‌گیری نیست. اصلاً با ساختار مهندسی خانه‌های آن‌ها نیز سازگاری ندارد. مردم دهکده یکشب با آیین خاصی جنازه را نگه‌می‌دارند و فردا صبح وقتی دوباره می‌خواهند آن را به دست امواج دریا بسپارند به نوعی تحول روحی و فکری دچار شده‌اند. وضع موجودشان را قابل قبول نمی‌دانند. اهالی دهکده خودشان را در مقایسه با آن، بسیار حقیر و سرکوفته احساس می‌کنند. در این داستان نمادین، مارکز سعی دارد مرده‌ای را نماد زندگی بسازد، چنان‌که مردگانی در هیأت زندگان می‌زینند. بعد از این مقدمه عرض کنم که من وقتی بچه بودم اغلب با مرحوم پدرم می‌رفتیم زیارت اهل قبور که روی تپه‌ای در پشت‌خانه‌های ما واقع شده بود. گفته می‌شد که قبرستان اصلی یا یکی از قبرستان‌های اصلی قریه‌ی باغچار همین‌جا بوده است. قبرستانی با سنگ‌قبرهای یک رنگ سیاه، با نوشته‌ها و نقاشی‌های زیبا و عجیب. احساس من در بارهٔ‌ی مردگان خفته در زیر آن سنگ‌ها شبیه حال مردم دهکده‌ای بود که گابریل گارسیا مارکز، ترسیم کرده است. گمان داشتم که این سنگ‌ها یادگار و نشانه‌هایی است مربوط به عصری فراتر از زمان کنونی ما. عصری که مردمانش قوی‌تر، دانش‌شان افزون‌تر و روزگارشان آبادتر بوده‌اند. به مردگان‌شان بها می‌داده‌اند و برای هرکدام سنگی به فراخور شأن و

منزلت‌شان فراهم می‌کرده‌اند و در آن شناخت‌نامه‌ی مختصری از فرد متوفا و فرهنگ و هویت او به شایسته‌ترین وجه، نقش می‌کرده‌اند. می‌دیدم قبرهای مربوط به مردگان هم‌روزگار ما دیگر آن سنگ‌قبرهای فاخر را ندارد. جنس سنگ‌قبر مردگان امروز قریه را می‌شناختم از کوه‌های نزدیک دوسوی قبرستان آورده می‌شد، بدون هیچ تراش و تزیینی، روی توده‌ای خاک می‌نشست. یک نوع بی‌اعتنایی و معمولی‌بودن در قبرهای جدید بود که حکایت از هبوط جمعی مردم آن سامان می‌کرد. وضع و حالی حکایت‌کننده از آن‌که زندگان چنان به غم خود گرفتار می‌شوند که پرداختن به مردگان را از یاد می‌برند. دیگر نه نوشته‌ای، نه نقش و نگاری که بتواند ساعت‌ها کودک خیال‌پردازی را پای یکی از آن‌ها بنشاند و محو تماشای خودشان کند. روی آن لوحه سنگ‌ها، آیات و ابیاتی به فارسی و عربی نوشته شده بود و حواشی آن گل‌ها و طرح‌هایی نیز نقش بسته بود. آن نقش و نگارها، روی آن سنگ‌هایی که جنس‌شان با سنگ‌های آن دوروبر فرق داشت؛ نشان می‌داد که لابد بستر متفاوتی در روزگار متفاوتی و در مدنیت ویژه، شکل گرفته بوده که در آن، این صنعت چیز ساده‌ای بوده. مدنیتی که دیگر نشانی از آن دیده نمی‌شد. وقتی از پدرم سوال می‌کردم که این قبرها مربوط به چه کسانی است، می‌گفت: این‌ها از «زمان آزره» است و بیش از این، از زمان آزره چیزی نمی‌گفت. در قاموس ذهن من ترکیب زمان آزره چیزی بود از قبل «عهد دقیانوس». حالا سخن این است که تجربه‌ای از این دست را شاید خیلی از ما داشته باشیم. آن لوحه‌سنگ‌ها کجا تراش خورده بوده و حکاکان و سنگ‌تراشان کدام منطقه و چه دوره‌ای به چنین هنری مسلح بوده‌اند؟

خاطره‌ی دوم مربوط به سال‌های دهه‌ی شصت است ابتدای شروع انقلاب. این خاطره را جناب آقای برهانی از علمای باغچار ساکن قم نقل می‌کرد که آن سال‌ها در اداره‌ی منطقه کنار دیگر عالمان نقش داشته است. ایشان می‌گفت یک روزی تعدادی جمع بودیم از بزرگان، که یک چوپان پشتون آمد و گفت

من در حین گله‌داری در کوه‌ها یک غاری را یافته‌ام که در آن تعداد زیادی کتاب از سال‌های دور روی هم چیده شده و گویا که پنهان شده بوده. این کتاب‌ها مربوط به شما مردم است (چون پشتون‌های آن مناطق همگی متوجّه بودند که این سرزمین متعلق به هزاره‌ها بوده و بعد به آن‌ها واگذار شده)؛ بله، گفت از شما مردم است، چند نفری را با من بفرستید که جایش را نشان تان بدهم. ایشان نقل می‌کند که گفت‌وگو شد ولی چون آن سال‌ها اوضاع امنیت منطقه چندان مناسب نبود این قضه به بعد موکول شد و بعد هم که جنگ شد و دیگر از یادها رفت. این دو خاطره حاکی از گذشته‌ی فرهنگی این منطقه است که هم با کتاب سر وکار داشته و هم از هنر و صنعت در آن خبری بوده است.

در روزگار معاصر هم متأسفانه به دلیل مهاجرت و پراکندگی ادبیات چنان‌که باید و شاید این منطقه مطرح نشد. بر خلاف سایر مناطق که ما از هر قریه، ده و قصبه‌ای شاعران و نویسندگان زیادی داریم در اُرزگان بنا به دلایل مختلف شاعر یا نویسنده‌ای نداریم. عرصه خالیست چنان شامگه بعد از کوچ.

❍ *بخش بزرگی از ساکنان اُرزگان مانند ما و شما پس از تحولات و بحران‌های دهه ۱۳۶۰ اُرزگان را ترک کردند و عمدتاً به کشورهای همسایه مهاجرت نمودند؛ شما از این پدیده چه برداشت فرهنگی دارید؟*

بسیار رویداد دردناکی رخ داد. تخلیه‌ی یک منطقه‌ی تاریخی به قول فردوسی داستان پر از آب چشم است. دردناک‌ترین وجه قضیه این است که بعد از دوره‌ی عبدالرحمان که یکباره مردم این منطقه کوچ داده شدند ولی باز بقایایی از آن مردم به هر زحمت و مشقتی که بود باقی ماندند ولی در این نوبت همان بقایای اندک نیز تاب مقاومت نیاوردند و به یکباره این ساحه زرخیز از ساکنان بومی خالی شد. وجه تراژیک دیگر این قضیه این است که هیچ‌کدام از این خانواده‌ها امید بازگشت و یا قصد بازگشت هم ندارند. نسل قبلی آن‌ها با اندوه، چشم از جهان بستند و نسل‌های تازه آشنایی ندارند با آن سرزمین و آن پیشینه خونبار. شاید برخی‌ها به کردار افسانه از هرکسی چیزی شنیده باشد که

آن هم اندک است. امید که تلاش‌هایی از این دست که شما روی دست گرفته‌اید حداقل در آگاهی نسل‌های جوان اُرزگانی سودمند افتد.

❍ *بگذارید یک سوال متفاوت داشته باشیم. هزاره‌ها در تاریخ اُرزگان به‌عنوان یک اقلیت محروم، در حوزه‌ی فرهنگی چه جایگاهی داشته‌اند. آیا این ادعا درست است که تطبیق سیاست حذف فیزیکی هزاره‌ها توسط حکومت‌ها، بیش از همه به فرهنگ و سنت‌های آنان لطمه زده و هزاره‌ها بارها در اُرزگان اعدام فرهنگی شده‌اند؟*

قاعدتاً چنین است. فرهنگ آدم‌ها به اجتماع و پیشینه‌ی آن‌ها بسته است. وقتی شما آدم‌های یک منطقه را حذف فیزیکی کنید؛ حالا به هر شیوه‌ای چه مهاجرت و یا از میان‌بردن و بعد اندک‌اندک به محو آثار و بناها و نشانه‌های آن‌ها روی بیاورید، کم‌کم این آدم‌ها با فرهنگ‌شان محو می‌شوند؛ چنان‌که گویا در تاریخ نیستند. در باره‌ی هزاره‌ها در طول این چند قرن خصوصاً اُرزگان این اتفاق افتاده. شما اگر به اُرزگان خاص و حوالی آن نگاه کنید می‌بینید که امروزه بر مناطق نام‌های جدیدی گذاشته شده و نام‌های قدیمی آن به فراموشی رفته. آن مناطق مسلماً نام فارسی و یا ترکی داشته و فعلاً به زبان پشتو است. قوم مهاجر به سنگ‌های مقابر نیز رحم نکرده‌اند. بعد از دوره‌ی عبدالرحمان بزرگان ما تلاش‌های بسیاری کردند که دوباره این پیکر نیمه‌جان را جان و جلایی ببخشند اما متأسفانه باز در این سال‌ها هرچه رشته بودند پنبه شد.

❍ *افغانستان در کل جامعه‌ی سنتی است و در این میان مناطقی مانند اُرزگان نمونه‌ی عینی از یک جامعه سنتی است. و می‌دانیم که ساختمان فرهنگی یک جامعه بر سنت‌ها استوار شده است. شما پای‌بندی به سنت‌ها را توسط اُرزگانی‌ها در شرایط کنونی چقدر لازم و مفید می‌دانید؟*

این نکته نیاز به شرح و بسط دارد. سنت را باید تعریف کرد که مجالش نیست اما من در مجموع رابطه سنّت و تمدن را در جوامع لازم می‌دانم؛ قطع و کنده‌شدن یکباره از سنت را به نفع آن جامعه نمی‌دانم. البته به‌همان میزان

تعصب و جمود، روی پاره‌ای از سنت‌ها را نیز لازم نمی‌دانم. اُرزگانی‌ها به نسبت مردم دیگر مناطق سنتی‌ترند این را می‌شود در میان علمای آن‌جا و نیز توده‌ی مردم دید. خوب هر پدیده‌ای خوبی‌ها و بدی‌های خودش را دارد. ما هنوز به لوازم دنیای مدرن توجه چندانی نداریم. خیلی از ما آن‌ها را به دیده‌ی تحقیر می‌نگریم.

❍ *در نیم قرن اخیر شاهد تحولات شتابان سیاسی در افغانستان و بحران‌های متوالی و چندلایه بوده‌ایم که اُرزگان نیز از آن برکنار نبوده و آسیب‌های فرهنگی بسیاری را در اُرزگان و برای اُرزگانی‌ها به‌دنبال داشته است. دیدگاه جنابعالی در این رابطه چیست؟*

مهم‌ترین آسیبی که اُرزگانی‌ها دید؛ کنده‌شدن از محیط و بوم‌جای خودشان بود. از آن گذشته عدم شکل‌گیری دیاسپورای اُرزگانی در کشورهای دیگر. در خود کشور نیز مهاجرین اُرزگانی هرکدام در یک نقطه ساکن هستند و امکان ایجاد یک واحد کارساز را ندارند. به همین دلیل، هم‌کاری میان این مردم بسیار کم است. نهادهایی که به نحوی بتوانند در میان آن‌ها فرهنگ‌سازی کنند اعم از حزب و سایر نهادها بسیار کم رشد کرده، تعامل اجتماعی آن‌ها ضعیف است.

❍ *به‌عنوان سوال پایانی، برگزاری چنین همایش‌ها و تکاپوهایی را در رابطه با تاریخ و فرهنگ اُرزگان تا چه اندازه لازم می‌دانید و یا اگر سخن ناگفته‌ای دارید، بفرمایید.*

یک کار بسیار لازم و ضرروی بود «خداش خیر دهاد آن‌که این عمارت کرد». این سنگ اول است امیدوارم درست گذاشته شود و قدم‌های بعدی را نیز به دنبال خود داشته باشد. تحقیقات میدانی بسیاری لازم است تا بتوانیم پازل‌های گمشده‌ی مردمی را که در آن سال‌های سیاه به اطراف جهان پراکنده شدند پیدا کنیم.

مصاحبه با حجت‌الاسلام استاد عبدالعظیم عظیمی ارزگانی

مصاحبه از: نیک‌محمد خلیلی

اشاره

آن‌چه در ذیل می‌خوانید متن مصاحبه حجت الاسلام و المسلمین عبدالعظیم عظیمی اُرزگانی است. استاد عظیمی شخصیت آگاه، دردمند، متعهد و دلسوز است که عمر با برکت خویش را در راه خدمت‌گذاری به مردم مظلوم و ستمدیده هزارستان در زمینه‌های مختلف سپری نموده و همیشه در صحنه‌های مختلف و مهمِ خدمت‌رسانی و خدمت‌گذاری حضور داشته است. زمانی در قالب حزب وحدت اسلامی فعالیت نموده و زمانی به عنوان حامی و مبلغ مقام مرجعیت دینی مرحوم آیت الله العظمی محقق کابلی(ره) و نیز مرجعیت حضرت آیت‌الله العظمی فیاض ایفای نقش نموده است. برگزاری همایش بزرگداشت مقام علمی آیت‌الله العظمی فیاض در سال ۱۳۹۳ و نیز خدمات‌رسانی از سوی دفتر این مرجع در مناطق مختلف هزارستان مانند اُرزگان، مالستان، شهرستان، بهسود و دایکندی و... نمونه‌های از فعالیت علمی و فرهنگی استاد عظیمی است. این فعالیت‌ها و دردمندی‌ها از او یک شخصیت مشهور و شناخته‌شده‌ای ساخته است.

جناب حجت الاسلام و المسلمین استاد عظیمی. از «همایش بین المللی اُرزگان، تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست» در خدمت‌تان هستیم. این همایش انشاءالله به‌زودی توسط دبیرخانه همایش برگزار خواهد شد. هدف از برگزاری همایش توجّه به بازخوانی تاریخ اُرزگان در دوره‌های مختلف است. در افغانستان اُرزگان به‌عنوان قلب هزارستان شناخته می‌شود و آن‌چه در تاریخ بر این منطقه رفته است، بالتبع تمامی مناطق مرکزی را نیز تحت تاثیر قرار داده است. جنابعالی الحمدلله از علمای آگاه ودردمند کشور هستید و به مسائل مناطق مختلف شیعه‌نشین در افغانستان توجّه دارید و مدّت زیادی از زندگی خود را در اُرزگان گذرانده‌اید و به‌عنوان یکی از شخصیت‌های تاثیرگذار در مسائل اجتماعی، فرهنگی آن سامان بوده‌اید، قطعاً به اُرزگان که برای ساکنان هزاره و اهل‌تشیعِ این منطقه در طول تاریخ آکنده از درد و رنج بوده، عنایتی خاص دارید. براین اساس، تحلیل و اطلاعات ارزش‌مند حضرتعالی برای نسل‌های حال و آینده بسیار ارزش‌مند و مفید خواهد بود. ضمن تشکّر و قدردانی از این که فرصتی برای مصاحبه اختصاص دادید، سوالاتی را به‌عنوان تعیین جغرافیای بحث خدمت‌تان طرح می‌کنیم.

❍ *به‌عنوان اولین سوال، جایگاه اُرزگان در تاریخ افغانستان کدام است؟ برای نمونه، امیر عبدالرحمان اُرزگان را «قلب هزاره‌جات» و برخی اندیشمندان آن را «خلاصه تاریخ و جغرافیای افغانستان» و عده ای هم اُرزگان را مرکز تمدنی و فرهنگی جغرافیای تاریخی مانند غرجستان و... می‌دانند. حضرتعالی چه تحلیلی در این خصوص دارید؟ اگر نسبت به اهمیت اُرزگان در جغرافیای افغانستان و هزارستان و هم‌چنین اهمیت این همایش برای خوانندگان گرامی سخنی دارید، بفرمایید.*

نخست تشکّر از همه دست اندرکاران عزیز، بانیان وکارگزاران همایش بین‌المللی اُرزگان که این خطه را از زاویه‌های تاریخی، سیاسی، فرهنگی و جغرافیایی مورد توجّه قرار داده‌اند. هم‌چنین تشکّر ویژه دارم از دوستان و

عزیزان مقیم در کشورهای استرالیا و اروپایی که با احساس پاک و مسئولانه خویش نسبت به اُرزگان، کشور و ملت رنج‌دیده، همگام با علما، طلاب و دانشجویان به‌طور شایسته اقدام و هم‌سویی نشان داده و گام‌های عملی مهم در برگزاری همایش و تامین مقدمات آن همت گماشتند، و نیز سپاس از مسئولین دبیرخانه همایش که در این همایش بزرگ از فرهیختگان و نخبگان علمی کشور، جهت همکاری وتدوین مقالات ارزنده دعوت عمومی نموده و از توان فرهیختگان و نخبگان علمی و سیاسی در جهت بالابردن سطح علمی مقالات بهره برده‌اند. بدیهی است که برای انجام کارهای مهم علمی، اجتماعی ایجاد یک حلقه وسیع و گسترده‌ی کاردان و فهیم لازم و ضروری به نظر می‌رسد؛ تا با اعتقاد راسخ و آگاهی کامل، در تعلیمات فکری و فرهنگی و تربیت و پرورش‌های جدی جامعه در حلقات گوناگون اقدام و عمل کنند و این آرزو و هدف را برای عزیزان فرهیخته و نویسندگان متعهد، از پیشگاه خداوند منان مسئلت دارم. از آن‌جا که مدیران محترم همایش سوالاتی را طرح فرموده‌اند برای بنده تکلیف گردید که به‌طور خلاصه به پاسخ آن بپردازم.

همان‌طوری‌که عبدالرحمان خان این منطقه را قلب افغانستان گفته است، خاطر نشان می‌گردد که در این دوره و دوره‌های پیش از آن اُرزگان به‌عنوان محور اصلی در تحولات کشور مطرح بوده حضور ملا محمدافضل اُرزگانی، داستان غمبار چهل دختران پاک‌طینت و کبوتران پاک‌باز و باعفت و غیرت که از چنگال دژخیمان عبدالرحمان به‌خاطر حفظ حیثیت و عزت‌شان، خود را از قله‌ی کوه چهل دختران (واقع در بین قریه پالان و کمسان) انداختند تا دست ناپاکان به آنان نرسند. و نیز وجود دیوار و دژ سنگرداران آن خطه غیرت‌پرور در محدوده‌ای که اُرزگان و بهروز را منتهی به آن قله‌های بلند می‌کند و حد فاصل بین اُرزگان و مناطق چون قلتک، اشپیلوغ، دولغانه، پاطان، چهارمستان و تیرین‌کوت و دهراود که آثار گویای آن سنگرها هنوز با گذشت زمان باقی و معروف است به کوتل سنگر، این موارد دلیل روشنی بر این مطلب است که

اُرزگان بستر تحولات سیاسی و اجتماعی بوده است. بنابراین، اُرزگان جایگاه محوری را داشته که عبدالرحمان ثقل توجّهات خود و نیروهای نظامی و اردوی خویش را در این منطقه گسیل داشته و جبهات مناطق دیگر متاثر از جبهه اُرزگان بوده و در این راستا از افراد خود فروخته نیز به‌طور گسترده برای تضعیف مقاومت استفاده نموده، مانند در خدمت گرفتن مجموعه غلام رضابیگ که منطقه وسیع خلج که سرزمین زرخیز و مرغوب را بهای این خیانت به هزاره به وی و خاندان او تحویل داد، پیش قراول اردوی عبدالرحمان گردید تا از پشت جبهه (کوتل ارکه) وارد عمل گردیده و در نتیجه موجب تسلط دشمن بر اُرزگان شد. خلاصه، اُرزگان در جغرافیای کشور به‌طور عام و در جغرافیای هزارستان به‌طور خاص قلب کشور و هزارستان است. خدا را سپاس گزارم که یکبار دیگر با اراده و اهداف نوین، منطق مستدل اهل قلم افق تازه، ایجاد امید، طراوت و شادابی برای ملت رنج‌دیده‌ی افغانستان و مردم آن سامان جهت‌دهنده و پیام‌رسان باشند.

❍ *جناب استاد شما مدّت زیادی در اُرزگان زندگی نموده و شرایط اجتماعی و فرهنگی آن منطقه را از نزدیک لمس نموده‌اید، شرایط فرهنگی به‌ویژه وضعیت تعلیمی در آن دوره را با دوره‌های پیشین و پسین در اُرزگان چگونه ارزیابی می‌کنید؟*

مردم و جامعه‌ی ما نوعاً در هر دوره و تحت هر شرایط، با علم و فرهنگ، ادب، تحصیل و تأسیس مدارس علوم دینی به محوریت علما در سراسر هزارستان از جمله اُرزگان سابقه‌ای درخشان دارند و این صفت علم دوستی و رسیدن به مدارج علمی در لایه‌های جامعه در داخل و خارج کشور با آن همه موانع سیاسی از طرف حاکمان استبدادی گذشته و فعلی نسبت به هزاره‌ها و عدم امکانات تحصیلی به دست‌آوردهای عالی علمی نایل آمده‌اند و این در حالیست که دیگران از همه امکانات موجود برخوردارند، و نیز در خارج و عالم مهاجرت اعم از حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها به سطوح عالیه‌ای دست

یافته‌اند. این پیشرفت‌ها بـه همـت، اراده و تـلاش خودشـان صـورت گرفتـه و از طرف هیچ کشور یا نهادی مورد حمایت قرار نگرفته بلکه در هر دوره به مراکـز علمی بخش‌نامه صادر می‌کردند که محصلین هزاره و شیعه پذیرش نشود. اما در دوره‌های اخیر تا حدودی فضای آموزشی و تحصـیل در مـدارس و دانشـگاه‌هـا بهتر شده بود، و موانع پشـت پـرده در مـدیریت‌هـای متعصـب و دیکتـاتوری بـا شیوه‌های مرموزی همچنان ادامه داشت. در این سال‌های اخیـر مراکـز آموزشـی عالی توسط دانشمندان خود مردم ما ایجاد شد که ثمـرات بسـیار خـوبی در پـی داشت. امید است ادامه داشته باشند.

❍ *مردم اُرزگان در دوره‌های مختلف شرایط سختی را سپری کرده‌اند و اکنـون در شرایط سخت دیگری قرار گرفته‌اند. بـه بـاور جنابعـالی اُرزگـانی‌هـا چگونـه می‌توانند مخاطرات موجـود را از خـود دفـع کننـد و بقـای خـود را در اُرزگـان تضمین کنند؟*

درطول دوران احساس‌ها، عواطـف، امیـدها، دلگرمـی‌هـا و تشـویق‌هـا و... از عواملی بوده که ملت‌ها و جوامـع را پایـدار، صـبور، ثابـت‌قـدم و شـکیبا سـاخته است. باید نخبگـان هـر جامعـه کـه تمیـزدهنـده، چشـم و گـوش مـردم، راهنمـا، پیش‌تاز وهدایت‌گر هستند، در متن مردم خویش حضور داشته باشند.

بنابراین اگر خواسته باشیم که مردم در سرزمین‌های خود پابرجا بمانند، الا و لابد علما و نخبگان به‌طور دائم و مرتب بر اسـاس برنامـه ثابـت و مـنظم در بـین مردم حضور داشته باشند،گروهی و یا فردی در قریه‌ها و محلات به امـور مـردم رسیدگی نمایند، از قبیل ساماندهی به مدارس دینی و مسـاجد و مکاتـب، ایجـاد وحدت بین مردم، طرح‌های اقتصادی و اشتغال‌زایـی، ایجـاد صـنعت قـالی‌بـافی، صنعت بسته‌بندی محصولات زراعی و درختی، ایجاد بازارهای خریـد و فـروش در منـاطق، تاسـیس مراکـز فرهنگـی کتابخانـه‌هـا، تـدریس و تبلیـغ، حضـور در سختی‌ها و شادی‌های مردم و امثال این امور، که قطعاً موثر واقع خواهـد شـد. از جمله همین همایش‌ها و مشابه آن تبعات بسیار مطلـوبی در پـی خواهـد داشـت؛

به‌شرط این که به‌طور دوام‌دار نتایج آن را در بین جامعه پی‌گیری و توجیه نمایند.

❍ *در اُرزگان دو گروه قومی هزاره و پشتون و دو گروه مذهبی شیعه و سنی حنفی در کنار هم بیش از صدسال زیسته‌اند. شما مناسبات فرهنگی میان این دو گروه را چگونه ارزیابی می‌کنید و آیا مبادلات فرهنگی در زمان حضور شما در اُرزگان میان اینان وجود داشته است؟*

خاطر نشان می‌شود که سال‌ها این دو گروه قومی در کنار هم زیسته‌اند، البته با این نگاه نا همسان پنداری که در قالب اکثریت و اقلیت، حاکم و محکوم، مافوق و مادون، دارای امتیازات فراوان و محروم مطلق بوده است. در مجموع هیچ‌گونه برابری در امور اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و دیگر امور در اُرزگان مطرح نبوده و هیچ مطالباتی در این زمینه‌ها برای مشارکت‌دادن وجود نداشته است. چنان‌چه در سطح کشور این نگاه از سوی حاکمیت و حاکمان متعصب، لجوج و انحصارطلب که در پشت قضایا قرار داشتند، فرهنگ‌سازی شده و در سراسر افغانستان در دوره‌های مختلفْ علیه هزاره‌ها اعمال شده است. مبادلات و معاملات در شئونات اجتماعی در جایی قابل مقایسه است که طرفین تا حدودی از نظر کمی و کیفی توازن و برابری داشته باشند که تاحدودی در گذشته‌ها وضع مردم ما بدین منوال بوده است. ناگفته نماند که در دهه‌های اخیر تا حدودی این تفاهمات و اشتراکات اجتماعی در بخش‌های مختلف به میان آمده بود و برادران پشتون با همان دیدگاه سنتی و هم‌وطنی، قابل انعطاف و هم‌پذیری بودند؛ اما شرایط فعلی که سال‌هاست افکار وهابیت، تکفیری، سلفیت و عقاید افراطی در لایه‌های جامعه برادران پشتون افغانستان از بیرون ترویج شده، مدارس، علماء و مساجد آنان را شدیداً تحت تاثیر قرار داده و بر روابط آنان نیز اثر گذاشته است. این می‌طلبد که در چنین شرایطی باید روش جدید و نحوه‌ی گفتار و برخوردها بر اساس منافع ملی و منطقه‌ای ساماندهی گردد و عالم به زمان شرایط زمان خویش باشیم.

❍ *هزاره‌ها در تاریخ اُرزگان به‌عنوان یک قوم و مذهب، در حوزه‌ی فرهنگی چه جایگاهی داشته‌اند؟ آیا این ادعا درست است که تطبیق سیاست حذف فیزیکی هزاره‌ها توسط حکومت‌ها، بیش از همه به فرهنگ و سنت‌های آنان لطمه زده و هزاره‌ها بارها در اُرزگان اعدام فرهنگی شده‌اند؟*

تحلیل‌های فنی و واقعیت‌ها و عینیت‌های اجتماعی کشور در طول تاریخ افغانستان به‌صراحت نشان داده است که سیاست قومی به‌عنوان یک اصل در عملکرد عمال سلاطین مستبد گذشته اعمال شده که متأسفانه در عصر علم و تکنولوژی و دموکراسی نیز این سیاستِ تمامیت‌خواهانه به روش‌های مدرن‌تر ادامه داشته است. حال آن‌که هزاره‌ها تا قبل از دوره‌ی عبدالرحمان خان در اُرزگان مرکز ثقل قدرت هزاره‌ها بوده و هر آن‌چه درباب فرهنگ و تاریخ در اُرزگان تا این دوره مطرح است، مربوط به هزاره‌هاست. تنها از این دوره به‌بعد است که پشتون‌های مهاجر توسط عبدالرحمان خان و حبیب‌الله خان در اُرزگان اسکان داده شد و بر اساس همان فرهنگ تغلّب و نگاه فرادستی و فرودستی که توسط حکومت استبدادی در اُرزگان پایه‌ریزی شد، پشتون‌ها در فرصت‌های مختلف به حذف فیزیکی و استحاله فرهنگی هزاره‌ها در اُرزگان اقدام نموده‌اند؛ که این فکر باید اصلاح شود تا همه به حق خویش رسیده و آرامش حکم‌فرما شود.

❍ *در تاریخ افغانستان مردم اُرزگان در دوره حکومت امیر عبدالرحمان شرایط سختی را گذرانده‌اند. بخش بزرگی از جمعیت اُرزگان به سایر ولایات و یا به کشورهای همسایه مهاجرت کرده‌اند. این وضعیت در دوره‌های پسین با شدّت کم‌تری تکرار شده است. جنابعالی چه برداشتی از گذشته و چه نگاهی به آینده اُرزگان دارید.*

مهاجرت اکثریت در زمان عبدالرحمان و اقلیتی هم در دوران‌های اخیر این تعبیر درست نیست؛ زیرا که در آن دوره (زمان عبدالرحمان) اکثریتی که مهاجر شدند، ساکنِ مناطق وسیع و گسترده‌ای بود که جمعیت بزرگ را در خود جای

داده بود؛ مانند دای‌چوپان که از حد فاصل خاکیران الی مرغان و میانشین در ۴۰ کیلومتری شهر قندهار از طرف جنوب و جنوب غربی قلتک، دولغنه، میقات، لنگر، سیدان، شیره، پاطان، چهارمستان، چوره، گیزو و مناطق کوچک و بزرگ دیگر. به‌علاوه منطقه‌ی خود اُرزگان و اطراف آن که در تحولات و تهاجم عبدالرحمان و نسل‌کشی او همه نیست و نابود شدند، عده‌ای که مانده بودند مهاجر شدند که باز هم بر اساس سیاست نسل‌کشی و حذف، همان عده را نیز تعقیب نموده و قتل عام کردند، اما در تحولات چند دهه‌ی اخیر نیز جمع قابل‌توجّهی از مردم اُرزگان مجبور به مهاجرت شدند؛ مانند مرکز اُرزگان، دو قریه‌ی باغچار، دولغنه و شیره، شامنصور در مرکز تیرین‌کوت، هوتی با همه حواشی خودش. این مهاجرت‌ها خود پیامدهای مثبت ومنفی زیادی داشته که نیاز به کار وتحقیق جداگانه دارد، اما در یک سخن می‌توان گفت که موجب تخلیه و از دست‌دادن مناطق خوش آب وهوا وحاصل‌خیز اُرزگان گردیده است.

❍ *در اُرزگان دو گروه مذهبی شیعه و سنی مدت‌های مدید در کنار هم زیسته‌اند و روابط کم‌وبیش دوستانه‌ای داشته‌اند. حضرتعالی برای تقویت مناسبات میان مردم اُرزگان بویژه میان هزاره‌ها و پشتون‌ها چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌کنید.*

دین مقدس اسلام، قرآن کریم، شیوه‌هایی که امامان شیعه در چالش‌های اجتماعی زمان‌های خود به‌عنوان اساس کار و الگوی تعامل با دیگران به‌یادگار گذاشته‌اند. اگر از آن معیارها درست استفاده شود، در نظرگرفتن مصالح کلان مردم و کشور، فعالیت‌های علمی و فرهنگی رونق دادن به بازار، کسب و کار و... که نتایج و منافع آن به همه‌ی مردم و ساکنین عاید گردد، قطعاً ثمرات مطلوب در روابط فی‌مابین دو قوم ساکن در اُرزگان خواهد داشت؛ باید به منافع کلان ملی توجّه شود.

❍ *همان‌طوری که می‌دانید در دوره‌ی جهاد و فقدان حکومت در اُرزگان،*

راه‌گیری و دزدی و حتی قتل مسافرین هزاره در مسیرهای مواصلاتی توسط افراد خودسر متعلق به پشتون‌ها اتفاق افتاده است. کما این‌که در همین دوره باندهای وابسته به جامعه‌ی پشتون به‌انحای دیگری امنیت جانی و مالی هزاره‌های اُرزگان را سلب کرده‌اند. حال سوال این است که آیا سران پشتون اُرزگان برای رفع این مشکل صادقانه همکاری می‌کردند و علت آن‌را چگونه تحلیل می‌فرمایید؟

از آن‌جا که سیاست حاکم بر کشور مبتنی بر انحصار، حذف، استبداد، تعصبات جاهلانه قومی و مذهبی، پایه‌ریزی شده؛ این اعمال و خشونت‌های ضد بشری قطعاً در راستای همان منویات شومْ قابل ارزیابی است. سران و مسئولین پشتون نه تنها همکاری نمی‌کردند؛ که بسیار زمینه‌ساز برای چنین جنایات بودند. دور از تصور نخواهد بود تا با ایجاد رعب و وحشت، ناامنی، مناطق شیعه‌نشین تخلیه و مردم مجبور به مهاجرت و ترک سرزمین‌شان شوند و این رفتارها در راستای همان سیاست حذف مردم ما صورت می‌گرفت که متاسفانه این سیاست ظالمانه و غیرانسانی با شیوه‌های گوناگون هم‌چنان ادامه دارد؛ حتی در زمان به اصطلاح دموکراسی کرزی و غنی!

❍ *به‌نظر حضرتعالی آیا جنایاتی را که در امتداد تاریخ به‌خصوص در دوران حکومت عبدالرحمان علیه جامعه‌ی هزاره‌ی اُرزگان رخ داده، می‌توان به‌موجب قوانین بین‌المللی مصداق جنایت علیه بشریت، جرایم جنگی و مانند آن قلمداد کرد، آیا می‌توان کشتار هزاره‌های اُرزگان درآن دوره را با اصطلاح ژنوساید تحلیل و اثبات کرد؟ اهمیت دادخواهی هزاره‌ها در دیوان‌های بین‌المللی علیه ژنوساید را چگونه ارزیابی می‌کنید؟*

جنایاتی را که عبدالرحمان مرتکب شد در نظام حقوق کیفری بین‌المللی و داخلی امروز، از بزرگ‌ترین و سنگین‌ترین جنایاتی است که تحت عناوین: «جنایت نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جرایم جنگی» یاد می‌شود. هر چند در زمانه‌ای ستم‌های عبدالرحمان، نظام جزایی توسعه نیافته و با این اوصاف

جرمی ناآشنا بود و امروزه می‌توان جنایات عبدالرحمان را با عناوین فوق بیان و توضیح داد.

ستم‌هایی که در طول تاریخ نسبت به هزاره‌های افغانستان از جمله اُرزگان اعمال شده قطعاً از مصادیق بارز و آشکار جنایات علیه بشریت است. بنابراین؛ بر نخبگان و آگاهان است که این جنایات و مظالم را به‌صورت همه جانبه و فراگیر در داخل و خارج کشور، افشا، تبلیغ، مستندسازی سازند، شواهد و برهان‌های قابل استناد و اعتبار، به محافل بین‌المللی ترتیب و ارائه نمایند؛ قتل عام‌ها، مصادره‌ی اموال و املاک و تصرّف غاصبانه‌ی سرزمین‌های حاصل‌خیز که ملک طلق هزاره‌ها بود از قبیل مناطقی چون ۱- دای‌چوپان، ۲- چوره با همه‌ی حواشی، ۳- گیزاب با همه‌ی توابع، ۴- اجرستان، ۵- اُرزگان با تمام نواحی. در مدت یک‌صدسال و اندی این فاجعه و مظالم رخ داده که می‌تواند شواهد و دلایل زنده ترتیب داد و به مراکز و محافل بین‌المللی پیشکش نمود. و نیز به مراکز مهم دینی مانند الازهر، نجف اشرف و قم هم‌چنین به شخصیت‌های مهم دینی و سیاسی و...

❍ *پرسش دیگر این است که هزاره‌ها با این‌که در طول تاریخ تاحدودی مدنی‌ترین مردم این کشورند؛ چرا در طول تاریخ افغانستان از سوی حاکمان و زمامداران این کشور به‌عنوان تهدید تلقی گردیده و مورد ستم واقع شده‌اند؟ این برخورد ستمگرانه علیه جامعه‌ی هزاره به چه معنا و مفهومی است، آیا می‌توان گفت که این نگرش در عمق فرهنگ و سیاست حاکمان افغانستان ریشه دارد؟*

طبیعت انحصار طلبی، غرور، لجاجت، تکبر، خودبرتربینی، تعصبات جاهلی و... ایجاب می‌کند که در برابر عدالت و برادری اسلامی و انسانی از خود انعطاف نشان ندهد و این پدیده‌ی شوم، همیشه بر قلب آنان حکم‌فرماست و یک حالت بدبینی و وحشت سرتاسر وجود آن‌ها را فرا گرفته (الخائن خایف) است. به‌همین خاطر است که حاکمان با این خصلت، تحمل ندارند تا دیگران

نیز در کنار آنان برادرانه زندگی کنند.

❍ *در اُرزگان جامعه‌ی تشیع این منطقه الحمدلله نخبگان سرشار و به‌ویژه در عرصه علم و دانش نام‌های زیادی برای گفتن است. به باور جنابعالی نخبگان اُرزگانی که بسیاری از آن‌ها در خارج از اُرزگان و یا بیرون از کشور هستند، چگونه می‌توانند به مردم اُرزگان خدمت کنند و موجبات دلگرمی مردم را برای ماندن در اُرزگان فراهم آورند.*

بسی جای شکر است، علم و دانش آن‌وقت ارزش دارد که در خدمت مردم خویش باشند منابع دینی مملو از بیان وظایف علماء و دانشمندان نسبت به مردم است، انبیا عظام برای مردم آمدند اجتهاد و مرجعیت، تشریح واجبات و محرمات و بالاخره همه در جهت خدمت به انسان‌ها می‌باشند. لذا علما و دانشمندان اُرزگان باید به این مفاهیم توجه نمایند، وظایف خویش را از منظر دین و مذهب و نیز از منظر انسانیت و ملت خویش ادا نمایند.

❍ *با توجه به تحوّلات پیش آمده در افغانستان و سقوط دولت جمهوریت و برآمدن مجدد طالبان، از آینده افغانستان به‌ویژه اُرزگان چه تحلیلی دارید؟*

این رفت وآمدها طبیعی و قهری است و از خاصیت حاکمیت‌ها بوده و خواهد بود، به گواه تاریخ سلاطین جبار فراعنه نمرودها و... بودند و سرانجام به عذاب‌های الهی نیست و نابود شدند. آن‌چه مهم است ملت و مردم و توده‌های جامعه است که شیرازه‌ی ستون فقرات هر ملت و کشور را شکل می‌دهد. بنابراین، در سامان‌دادن امور مردم باید همت گماشت و آحاد جامعه را باید از آگاهی‌های ضروری برخوردار گردد و آینده‌ی درخشان را در افق حیات جمعی آنان نشان داد.

❍ *به‌عنوان سوال پایانی، برگزاری چنین همایش‌هایی در رابطه با تاریخ و فرهنگ اُرزگان را تا چه اندازه لازم می‌دانید و اگر سخن ناگفته‌ای دارید، بفرمایید.*

یکبار دیگر از بانیان طراحان این همایش بزرگ عمیقاً تشکّر و قدردانی

می‌کنم که برای اولین‌بار این حرکت خداپسندانه را برای مردم منطقه‌ی اُرزگـان اقدام نمودند. برگـزاری چنـین همایشـی از اوجـب واجبـات تـاریخی، سیاسـی، فرهنگی می‌باشد که باید خیلی زودتر از این زمان صورت مـی‌گرفـت، بـاز هـم بسیار مفید است و پیام‌های ارزنده را در پی خواهد داشت.

حقیقت این است که مصائبی در دوران‌های مختلف دامن‌گیـر جامعـه هـزاره شده است؛ شاید امتحان الهی بوده به وظایف عمل نشـده باشـد. امـا امـروز بایـد درصدد جبران باشیم و عبرت بگیریم و عواملی که علّـت ایـن همـه سـختی‌هـا و تلخی‌ها شد را، شناسایی کرده با ابزار علم و فرهنگ و شعار و شـعور جدیـد بـه میدان قدم بگذاریم، که مجهز و مسلح بـه منطـق، تعقـل، تفکـر، آینـده‌نگـری و ایجاد زیربناهای محکم که شوق و شادابی و طراوت دائمی به‌دنبال داشته باشـد، وارد عرصه کاروزار شویم. والسلام.